

محیت در ایران تاصدر اسلام

ناین

استاد سید علی
نفسی

با هستام
عبدالکریم حبیب‌زاده



تبلیغات اسلام

سچیت در ایران

تاصدرا سلام

تأثیف
اساد عیندی

با هستام
عبدالکریم حبیبزاده



اثرات سایر

۳۸۶/۲

سرشناسه : نفیسی ، سعید ، ۱۲۷۴ - ۱۳۴۵ .
عنوان و نام پدیدآورنده : مسیحیت در ایران تا صدر اسلام / تألیف سعید نفیسی ، به اهتمام
عبدالکریم جربزه‌دار .

مشخصات نشر : تهران : اساطیر ، ۱۳۹۲ .
مشخصات ظاهربی : ۲۹۶ ص (انتشارات اساطیر ، ۲۸۶)
شابک : ۰-۲۱۹-۳۳۱-۹۶۴-۹۷۸

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا

موضوع : مسیحیت — ایران — تاریخ — پیش از اسلام .
موضوع : مسیحیان — ایران — تاریخ — پیش از اسلام .
شناسه افزوده : جربزه‌دار . عبدالکریم ، ۱۳۳۰ -

ردیبل کنگره : ۷ نویسنده / ۵۰۱ / ۲۷۵
ردیبل دیوبی : BR1115
شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۷۶-۸۳



انتشارات اساطیر

مسیحیت در ایران

تألیف : سعید نفیسی

به اهتمام : عبدالکریم جربزه‌دار
چاپ اول : ۱۳۸۳

چاپ دوم : ۱۳۹۲

حروفچینی : نصیری

لیتوگرافی و چاپ : دیبا
شمارگان : ۷۰۰ نسخه

شابک : ۰-۲۱۹-۳۳۱-۹۶۴-۹۷۸

حق چاپ برای ناشر محفوظ است .

شانی : میدان فردوسی ، اول ایرانشهر جنوبی ، ساختمان ۱۰ (پلاک ۸ جدید)

تلفن : ۰۱۴۸-۸۸۸۲۱۴۷۳ ۸۸۳۰۰۸۸۳۰ نمبر : ۱۹۸۵

فهرست

| | |
|-----|--|
| ۷ | سخن ناشر..... |
| ۹ | آغاز مسیحیت در ایران..... |
| ۱۵ | نخستین کلیساهاي ایران..... |
| ۲۱ | کلیساهاي مسيحي ايران پيش از تيمه قرن سوم ميلادي |
| ۲۵ | تأسيس کلیساهاي ایران در آغاز قرن چهارم ميلادي |
| ۳۰ | کلیساهاي ایران در دوره ساساني |
| ۳۴ | در دوره سلطنت بهرام اول و شاپور دوم |
| ۴۲ | اسناد سريانی درباره کشтарهاي زمان شاپور دوم |
| ۴۶ | علل و اسباب اصلی حوادث زمان شاپور دوم |
| ۵۳ | برخی از شهدان دوره پادشاهی شاپور |
| ۵۸ | شهدای دیگر از سال ۳۴۲ به بعد |
| ۶۲ | شهدای دیگر از سال ۳۵۵ به بعد |
| ۶۷ | وضع نصارای ایران از مرگ شاپور دوم تا جلوس یزدگرد اول |
| ۷۲ | سازشهاي مذهبی در میان دربار ایران و ترسایان |
| ۷۷ | انجمن دینی سال ۴۱۰ ميلادي |
| ۸۲ | جانشينان اسحق از ۴۱۰ تا ۴۲۰ |
| ۸۵ | کشтарهاي قرن پنجم ميلادي |
| ۹۱ | کشтарهاي زمان بهرام پنجم |
| ۹۹ | دوره ریاست دادیشوع |
| ۱۰۳ | شورای دادیشوع |

| | |
|---|-----|
| آزارهای زمان یزدگرد دوم..... | ۱۰۶ |
| پیشرفت نستوریان - بر صومه نصیبیشی..... | ۱۱۱ |
| نتیجه کار بر صومه..... | ۱۱۸ |
| اختلافات بر صومه با بابرویه جاثلیق و آکاس..... | ۱۲۲ |
| تنزل کلیسای ایران از جلوس بابایی تا جلوس مارابا | ۱۳۳ |
| پیشوایی مارابا - رفتار خسرو اول بانصارا..... | ۱۴۱ |
| یوسف جاثلیق و خلع او..... | ۱۶۵ |
| دوره ریاست حزقیل و یشوع یهہب اول | ۱۷۰ |
| خسرو دوم و ترسایان..... | ۱۷۸ |
| پیشرفت‌های یعقوبیان در ایران | ۱۸۵ |
| لشکرکشی ایرانیان به بوزنطیه | ۱۹۷ |
| جلوس یشوع یهہب دوم..... | ۲۰۱ |
| سرانجام نستوریان ایران..... | ۲۱۰ |
| دانشمندان نصارا در ایران ساسانی | ۲۱۴ |
| چلیپای مسیح در ایران..... | ۲۲۰ |
| دیرهای ترسایان در قلمرو ساسانیان | ۲۳۰ |
| فهرستها | ۲۴۷ |
| ۱. نامهای کسان..... | ۲۴۹ |
| ۲. اصناف مردم، اقوام، سلسله‌ها، ملتها | ۲۶۳ |
| ۳. نامجاییها | ۲۶۸ |
| ۴. ادیان، فرق، نهادها، اصطلاحات ... | ۲۸۲ |
| ۵. کتاب، رساله | ۲۸۶ |
| ۶. اسامی و اصطلاحات اروپایی | ۲۸۸ |

سخن ناشر

استاد سعید نفیسی (۱۳۴۵-۱۲۷۴ ه. ش)، فرزانه مرد ادب ایران زمین که به راستی عاشق میهنش بود و عمر پُر بار خود را صرف هرجه بارورتر شدن فرهنگ و ادب ایرانی کرد، در واقع یکی از وارثان شایسته میراث عظیم و گرانقدر فرهنگی و ادبی گذشته این مرز و بوم و از بانیان استمرار و بقای آن در نسلهای آینده است.

او چهل سال تدریس کرد و پنجاه سال نوشت. به تحقیق و پژوهش و تأثیف و ترجمه پرداخت. به اطراف و اکناف عالم سفر کرد. در دانشگاههای کشورهای مختلف جهان تدریس کرد. در سمینارها و کنگره‌های بی‌شمار شرکت کرد. و به هر کجا که قدم گذاشت ایرانشناسی را رنگ و بویی تازه داد و از آن جا ارمغانهای فرهنگی با خود آورد که به غنای هرجه افزون‌تر و آشنا‌بی هرجه بیشتر با میراث مکتب نیاکانمان انجامید.

کارنامه پُربرگ و بار استاد به راستی شگفت‌انگیز است. بی‌تردید هیچ پژوهشگر ایرانی از حیث کثرت آثار و تنوع و گسترده‌گی مطالب با او قابل قیاس نیست. دایره توجهات او آنقدر وسیع و متنوع و نوشه‌هایش آن چنان عمیق و فراوان است که چندین کتاب باید نوشت تا بتوان فعالیتهای همه جانبه او را چنان توصیف کرد که ارزش سهم عظیم او در پیشبرد ادب معاصر ایران آشکار شود.

بدون اغراق او تمامی توش و توان و استعداد خود را وقف خدمت به ایران و فرهنگ

ایرانی کرد و فعالیتهای علمی و ادبی و خصوصاً تدریس او در طول سالیان متمادی وسیله‌ای برای پرورش گروهی فراوان از استادان و پژوهشگران نسل معاصر امروز بوده است و این مهم را استاد ایرج افشار چه باشکوه و شورانگیز در مقاله‌ای که در شرح حال و آثار استاد سعید نفیسی نوشته است به رشته تحریر کشیده است.^۱

آثار استاد سعید نفیسی یا به صورت کتابهای منفرد و مستقلی هستند که بسیاری از آنها امروزه نایاب و دست نیافتنی‌اند و یا به صورت مقالات و نوشهای پراکنده که از ۱۲۹۰ شمسی در نشریات و جراید ایران به چاپ رسیده‌اند و غیرقابل تصور است که بتوان درباره تاریخ و ادبیات کهن فارسی و اندیشه‌های اجتماعی و ادبیات معاصر ایران بدون مراجعه به آثار او تحقیقی علمی به عمل آورد.

در دسترس نبودن این آثار و نیاز دانش‌پژوهان و محققان به این مأخذ سبب شد که انتشارات اساطیر تجدید چاپ و احیای آنها را در حد مقدورات و به بهترین شکل ممکن در دستور کار خود قرار دهد، تا باز هم ارمغانی دیگر به دوستداران و عاشقان فرهنگ ایرانی تقدیم کنم. اینک شما و مسیحیت در ایران.

این کتاب در سال ۱۳۴۲ توسط انتشارات نورجهان در قطع جیبی منتشر شد. تیراژ آن محدود بود و به زودی نسخ آن به اتمام رسید و بیش از چهل سال است که نایاب شده است. چاپ حاضر به شیوه امروزین حروفچینی و تبویب شده است. و غلطهای چاپی آن تا آن جا که به دید آمد اصلاح شده‌اند و فهرست اعلام به کوشش همشهری فاضل جناب آقای روح‌بخشان برای آن تهیه گردید. و شد این که تقدیم حضور می‌گردد تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

ع. چربندهار
تهران، خرداد ۱۳۸۳

۱. این مقاله با کسب اجازه از جناب استاد ایرج افشار در ابتدای کتاب سرچشمه تصرف در ایران آورده شده است.

آغاز مسیحیت در ایران

تاکسی در تاریخ کلیسا کنجدکاوی نکرده باشد نمی‌تواند تصویری درست از انتشار مسیحیت در ایران بکند. ایران قطعاً یکی از نخستین کشورهای جهان است که دین مسیح را در خود راه داده است.

در کتاب اعمال رسولان یکی از ارکان مهم انجیل، در باب دوم، درباره روز «پنطیکاست»، یعنی روز حلول روح القدس در رسولان، از آیه ۱ تا ۱۱ چنین آمده است: «چون روز پنطیکاست فرا رسید، همه یک دل و یک جهت در یکجا بودند. آنگاه، ناگاه از آسمان بانگی فرود آمد، چون بانک بادی سرکش که می‌وزد و همه سرایی را که در آن نشسته بودند پُر کرد. و زبانهایی جدا از یکدیگر دیدند که مانند آتش بود و بر روی هر یک از ایشان فرود آمد. و همه از روح القدس پرشیدند. بنابر آن که روح ایشان را به سخن گفتن و امیداشت، به گفت و گو در زبانهای مختلف آغاز کردند. در آن هنگام در اورشلیم یهودیانی بودند که از خدا می‌ترسیدند و از همه مللی بودند که در زیر آسمانند. پس چون این بانک پراکنده شد، گروهی از مردم گرد آمدند و بسیار در شگفت شدند که هر یک از ایشان می‌شنید که آنها به زبان وی سخن می‌گویند و همه بیخود شده و در شگفت بودند و به یکدیگر می‌گفتند: این کسانی که سخن می‌گویند آیا همه جلیلی نیستند؟ پس چگونه می‌شنویم هر یک به زبان کشوری سخن می‌گوید که ما در آن به جهان آمده‌ایم؟ پارتیان، مادیان، عیلامیان، کسانی که در بین النهرين، یهودیه، کاپادوکیه، پنطوس و آسیا هستند و فریجیه و پمبلیه و مصر و نواحی لبیبا که نزدیک قیروان است و کسانی که از روم آمده‌اند، چه یهود و چه جدبدان، و مردم اقریطس و تازیان، می‌شنویم که آنها به زبان‌های ما از کبریایی خدا سخن می‌گویند.»

این قسمت از کتاب اعمال رسولان را به دو گونه می‌توان توجیه کرد: یکی آنکه نخستین گروندگان به مسیح در آغاز رسالتش مردمی از نژادهای

مختلف بوده‌اند که پارت‌ها و مادها و عیلامیان، یعنی سه طایفه از مردمی که در ایران قدیم می‌زیسته‌اند، در میانشان بوده‌اند. توجیه دیگر این است که مسیحیت در آغاز انتشار خود در کشور پارت‌ها و مادها و عیلامیان، یعنی ایران، راه یافته است. هر یک از این دو توجیه را که پژوهیریم، نتیجه این می‌شود که ایرانیان که پارت‌ها و مادها و عیلامیان باشند از نخستین مردمی بوده‌اند که دین مسیح را پذیرفته‌اند.

ولادت مسیح مصادف بوده است با سلطنت فرhad پنجم از شاهنشاهان اشکانی که از یک سال پیش از میلاد تا سال ششم میلادی سلطنت کرده است. اشکانیان مانند هخامنشیان پادشاهانی آزادمنش و آزادی دوست بوده‌اند.

دانشمندان تاریخ در این نکته مهم اختلاف ندارند که آزادی ادیان و مذاهب و عقاید و آداب و رسوم ارمغانی است که ایرانیان به جهان آورده‌اند. پیش از هخامنشیان پادشاهان کلده و آشور با ملل مغلوب و زیردستان خود با کمال بیدادگری و زورگویی رفتار می‌کردند و مللی را که شکست می‌دادند مجبور می‌کردند به آداب و رسوم و اخلاق و عادات آنها بگروند و دین و زبانشان را پذیرند؛ و هیچگونه استقلال فردی و آزادی شخصی به کسی نمی‌دادند.

هخامنشیان نخستین شاهنشاهانی بودند که این سد را در هم شکستند و این اصول را در هم نوردیدند و ملل مغلوب را آزاد و مختار گذاشتند و منتهای احترام و عنایت را به عقاید آنها کردند، چنانکه یگانه نقشی که بر سنگ از کورش بزرگ مانده جامه راهبان مصری را دربر دارد و به حال عبادت کاهنان مصری ایستاده است؛ و در کتیبه بابل اعلان آزادی و استقلال همه ادیان را داده است. شاهنشاهان دیگر ایران که به مصر می‌رفتند در عبادت و مراسم دینی مردم آن سرزمین حاضر می‌شدند و به عبادتگاه‌ها و بتکده‌های آنها می‌رفتند و جامه کاهنان را می‌پوشیدند و با آنها دعا می‌خواندند.

این احترام به ملل زیردست به اندازه‌ای بود که کتبه‌های متعددی که از شاهنشاهان هخامنشی در جهان مانده به زبان‌های مختلف مللی است که شاهنشاهی هخامنشی را تشکیل می‌دادند، و این خود منتهای آزادمنشی و آزاد فکری ایشان را می‌رساند.

شاهنشاهان اشکانی نیز عیناً همین اصول را رعایت می‌کردند. در زمان ایشان که تمدن یونانی در آسیا ریشه گرفته بود و عده یونانیان و مهاجرنشینان یونانی در آسیا و حتی در ایران فراوان شده بود، تا مدت‌های مديدة، یعنی تقریباً تا ۲۵۰ سال، نه تنها در روی سکه‌های خود خط و زبان یونانی را به کار برده‌اند بلکه به خود عنوانین یونانی داده‌اند و گاهی در روی سکه‌ها جامه‌های یونانی دربر دارند و تاج یونانیان را بر سر گذاشته‌اند. ارد، پادشاه معروف اشکانی و فاتح کراسوس، سرادر معروف رومی، خود به زبان یونانی کتاب تاریخی نوشته بود و حتی در دربار وی تراژدی‌های اورپیدس، نویسنده معروف یونانی را، بازی می‌کردند. از این جا پیداست که تا چه اندازه اشکانیان به معارف و آداب و رسوم ملل دیگر احترام می‌کرده و مانند هخامنشیان کاملاً آزادی برای ملل دیگر قائل بوده‌اند.

در این صورت مانعی نبود که مسیحیت وارد سرزمین ایران شود؛ و به همین جهت است که بیشتر از تاریخ نویسان آغاز مسیحیت را در ایران از دوره اشکانیان و از قرن اول میلادی می‌دانند.

در این بحث تاریخی مقصود از مسیحیت فرقهٔ خاصی نیست و هر یک از فرق مسیحیان را که در ایران پیروانی پیدا کرده باشد شامل این تاریخ می‌دانیم. معمولاً مورخان مسیحیت کلیساهاي عيسوي را به دو قسمت بزرگ جداگانه تقسیم می‌کنند: دسته‌ای را کلیساي غرب می‌گويند، و مقصودشان از اين شرق و غرب، مشرق و مغرب سرزمین فلسطین و اورشلیم است، یعنی کلیساهاي شرق آنهایی است که در مشرق آن سرزمین واقع شده و شامل آسیای صغیر و آسیای مقدم و آسیای مرکزی و شرق اقصی است؛ و کلیساهاي غرب آنهایی است که در مغرب اورشلیم واقع شده‌اند، یعنی سراسر اروپا. ولی در این میان چون مصر و شمال آفریقا همیشه رابطه‌ای با آسیا داشته است کلیساهاي مصر و نوبه و سودان و حبشه و زنگبار را هم جزو کلیساي شرق به شمار آورده‌اند. از این فرار کلیساهاي شرق شامل این تقسیمات است:

۱. کلیساي بوزنطی یا رومیه الصغری که نخست در میان یونانیان رواج یافته و سپس در میان بعضی ملل دیگر منتشر شده است، و اینک خود به پنج شعبه اصلی

منقسم می شود: کلیسای یونانی در میان یونانیان اروپا و آسیا؛ و کلیسای سلاو در میان ملل سلاو، یعنی روس‌ها و سرب‌ها (سکنه قسمتی از بوگ‌سلاوی امروز) و بلغارها؛ کلیسای رومانی؛ کلیسای گرجی؛ کلیسای عرب، که ملکی‌ها یا عرب‌های یونانی زبان مصر و سوریه به آن گرویده‌اند. هر کدام از این اقوام زبان خود را در آداب دینی به کار می‌برد.

۲. کلیسای ارمنی که عبادات آن به زبان گراپار ارمنی قدیم است و مخصوص مردم ارمنستان بوده، جز آنکه برخی از ارمنیان در دو قرن اخیر به کلیسای کاتولیک یا پروتستان یا ارتودوکس پیوسته‌اند.

۳. کلیسای سُریانی که برخی از مردم سوریه و عراق بدان گرویده‌اند و زیانشان سُریانی است.

۴. کلیسای کلدانی که آسوریان یا کلدانیان ساکن آذربایجان شوروی و ایران و کردستان ایران و عراق و برخی طرایف آنها که در سوریه‌اند و طرایف دیگری که از ایران به هند رفته و در سواحل مالابار سکنی گرفته‌اند بدان می‌گردد و زیانشان نوع مخصوصی از زبان سُریانی است که آن را در ایران زبان آسوری یا کلدانی می‌گویند و دانشمندان نام آن را زبان سُریانی کلدانی گذاشته‌اند.

۵. کلیسای مارونی که مردم لبنان با مردمی که از آنجا رفته‌اند بدان می‌گردد و زیانشان سُریانی است.

۶. کلیسای قبطی که مخصوص مسیحیان بومی مصر و حبشه است و در مصر زیانشان قبطی یا عربی و در حبشه زیانشان گذشته است.

این نکته را هم باید متوجه بود که تقریباً از همه این شش گروه در دو قرن گذشته در نتیجه رفت و آمد با کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها و ارتودوکس‌ها عده‌ای تغییر عقیده داده و به این سه فرقه اصلی پیوسته‌اند.

فرقه دیگری از مسیحیان آسیا هستند که در زمان‌های قدیم عده‌شان به مرائب فراوان‌تر از امروز بوده و اکنون روز به روز از شماره‌شان کاسته می‌شود و پیروان پیشوای مخصوصی هستند که نستوریوس نام داشته و در ۴۲۸ بطريق قسطنطنبه بوده و به واسطه اختلاف عقیده عزلش کرده‌اند و در حدود ۴۴۰ میلادی در

صحرای لیبیا درگذشته است. نام وی را ایرانیان «نستور» تلفظ کرده و پیروان عقیده وی را «نستوری» یا «نسطوری» نامیده‌اند.

در دوره ساسانیان نستوریان در شاهنشاهی ایران فراوان بوده‌اند و اینک عددی از آسوریان یا کلدانیان به این طریق معتقدند.

در حدود ۴۹۸ میلادی، نستوریان به کلی از کلیساً کاتولیک برپده‌اند و از همان زمان کاتولیک‌ها ایشان را کافر دانسته‌اند. مرکز مهم فرقه نستوریان شهر معروف ادس یا ادسا بوده است که در زمان‌های بعد به آن اورفا و اورفه و سپس رها گفته‌اند و مدت‌های مديدة جزو خاک ایران و در قلمرو شاهنشاهی ساسانی بوده است. چندین بار امپراتوران بوزنطیه و رومیه‌الصغری که این سرزمین را منصرف شده‌اند کلیساً آنجا را بسته و پیشوایانش را تبعید کرده‌اند و ایشان به نواحی دیگر ایران پناه آورده‌اند و کلیساً نستوری کلیساً رسمی ایران ساسانی شده است. پیداست که سیاست نیز در این کار دخالت داشته؛ و چون شاهنشاهان ساسانی از کلیساً نستوری پشتیبانی می‌کرده‌اند، با رقبایشان، یعنی امپراتوران بوزنطیه، مخالفت داشته‌اند.

در آغاز دوره اسلامی، نستوریان یا خلفای بغداد سازش بسیار داشتند و در ترجمة علوم از زبان‌های سُریانی و یونانی به زبان تازی خدمات فراوان کرده‌اند. در ۷۶۶ میلادی (۱۴۹ هجری)، که ابو جعفر منصور بغداد را پاپتخت خلافت کرد، جاثلیق نستوریان ایران و عراق هم مرکز خود را به آنجا برد و حتی مبلغین نستوری به تاتارستان و مغولستان و چین و هند رفتند و مردم آنجاهای را جلب کردند.

در این دوره عده‌کثیری از مردم این نواحی نستوری شده بودند و ۲۷ مرکز کل داشتند که به ۲۳۰ ناحیه تقسیم می‌شد. در میان نستوریان این دوره تا پایان قرن هفتم هجری دانشمندان و ادبیان فراوان پیدا شده که به زبان سُریانی یا تازی آثاری از خود گذاشته‌اند. اما پس از استیلای تیمور در قرن هشتم هجری و قرن چهاردهم میلادی کارشان از روتق افتاد و سرانجام در قرن شانزدهم میلادی و قرن دهم هجری جاثلیق نستوریان مرکز خود را به شهر موصل برد تا از آسیب پادشاهان ایران و عثمانی در امان باشد. با این همه، از قتل و غارت مسلمین اطراف و مخصوصاً

کردهای عراق در امان نبودند، چنانکه در سال ۱۸۴۳ میلادی (۱۲۵۹ هجری) بدرخان بیک، که از سرکردگان کردهای عثمانی بود، چند هزار تن از ایشان را کشت. سه سال بعد در ۱۸۴۶ و ۱۲۶۲ باز کشتار دیگری کردند و در این کشتار مخصوصاً روحانیانشان از میان رفته‌اند و با آنکه جائیلیق آنها به موصل پناه برده و کنسول انگلستان از او حمایت کرد نتوانستند این آسیب را جبران کنند.

در جنگ بین‌الملل اول نیز ترکان عثمانی بسیاری از ایشان را کشته‌اند. سرانجام در ۱۹۳۳ در عراق نیز عده‌بسیاری از ایشان کشته شدند، چنانکه امروز شماره ایشان را از هر جهت بیش از هشتاد هزار نمی‌دانند که چهل تا پنجاه هزارشان در عراق پراکنده‌اند و اخیراً برخی از آنها به ایالات متحده آمریکا رفته‌اند یا به سوریه و لبنان و مصر پناه برده‌اند. مارشمون بیست و دوم، آخرین جائیلیق نستوریان عراق، چون دعوت دولت عراق را در ۲۱ زوئن ۱۹۳۳ اجابت نکرد و سوگند وفاداری به ملک فیصل، پادشاه آن سرزمین، نخورد، رسمیاً او را از مقام خود، حتی از تبعیت عراق، خلع کردند و تبعید کردند. از آن زمان مرکز رسمی جائیلیق نستوریان بسته شد، و اینک مرکزی در جزیره قبرس دارند.

نستوریان خود را نصرانی می‌نامند، و این که در ایران از قدیم به همه مسیحیان «نصرانی»، «نصاری» گفته‌اند از همین جاست.

نخستین کلیساهاي ايران

در قرون اول میلادی مسیحیت از دو راه وارد ایران شده است: نخست از مغرب، یعنی سرزمین بین النهرين و عراق کنونی، که در سراسر دوره پیش از اسلام جزو ایران بوده و همواره مرز طبیعی ایران رود فرات به شمار می رفته است؛ دوم از ارمنستان که در سراسر دوره هخامنشی جزو ایران بوده و سپس در دوره اشکانی شاهزادگانی از همین سلسله در آنجا سلطنت کرده‌اند، و پس از آن در دوره ساسانی اگرگاهی شاهزادگان اشکانی که پادشاهان ارمنستان بوده‌اند دست نشانده امپراتوری روم شده‌اند، این دست نشانده‌گی موقتی و حتی غیرطبیعی بوده است. در دوره ساسانی نستوریان مغرب ایران به دورترین ایالات شمال شرقی ایران، یعنی به آسیای مرکزی و افغانستان امروز، رفته و کلیساها بی در این سو و آن سوی رود جیحون تشکیل داده‌اند و از آنجا اندک اندک به چین رفته‌اند. قطعاً نستوریانی که در چین پیدا شده‌اند از ایران و از همین نواحی رفته‌اند، چنانکه اسلام هم از همین نواحی به چین رفته است.

در باره آغاز مسیحیت در نواحی ایران اسناد گوناگونی در دست است که درباره برخی از آنها نمی‌توان زودباور بود. روی هم رفته همه کلیساهاي عيسوي برای اثبات حقانیت خود، و برای اینکه خود را به مسیح نزدیک‌تر نشان بدهند، کلیساي کوشیده‌اند هرچه بیشتر تاریخ تأسیس خود را به زمان مسیح نزدیک کنند. کلیساي ایران هم از این فاعده مشترک مستثنی نیست. مرکز مسیحیت در ایران در ظرف چندین قرن پی درپی در شهر معروفی بوده است در همین سرزمین عراق و بین النهرين. در دوره پیش از اسلام این قسمت از خاک ایران بسیار آبادان و یکی از حاصلخیزترین نواحی جهان بوده و تقریباً تمام آب‌های دجله و فرات را به وسیله نهرهای فراوان به مصرف زراعت می‌رسانیده‌اند تا اندازه‌ای که فرات و دجله به هم نمی‌ریخته و شط العرب تشکیل نمی‌شده و اراضی که در میان این دورود بزرگ بوده

به مراتب بيشتر از امروز آباد بوده است. ملل سامي که در اين ناحيه سکنی داشته‌اند اين ناحيه ميان دورود دجله و فرات را «جزيره» می‌گفتد. سرزمين جزيره به نواحى مختلف تقسیم می‌شد، از جمله قسمتی را یونانيان «اسروئن» می‌گفتند و همان‌جا است که بعدها قبيله تازيان «مصر» آنجا را مسكن خود فرار داده‌اند و به همين جهت آن را «ديار مصر» گفته‌اند. مهم‌ترین شهر سرزمين اسروئن شهری بوده است که در آن زمان یونانيان و روميان اذasa يا ادسا و يا ادس می‌گفته‌اند و مردم آن ناحيه شهر خود را اورها يا اورهه می‌ناميده‌اند. بعدها اين کلمه به «رها» بدل شده و اينک «اورفه» می‌نامند. چون در همه اسناد مسيحي نام اين شهر ادس ضبط شده و کليساي معروف آن همواره به کليساي ادس معروف بوده است. من هم در اين كتاب اين نام را که بهتر می‌رسانند و در اين بحث رايچ تراست ترجيح خواهم داد.

درباره کليساي ادس و قدمت آن اسنادي به ما رسيده است. از آن جمله تيمونه اول، بطريق نستوري که در قرن هشتم ميلادي می‌زiste، در نامه مفصلی که به کشيشان مارونی نوشته است می‌نويسد: «مسيحيت پانصد سال پيش از نستور و بیست سال پس از معراج مسيح در ميان ما برقرار شده است». درباره ولادت و بعثت مسيح اين نكته را آورده‌اند که چند تن از مؤيدان (مجوسان) در بيت لحم حاضر بوده‌اند؛ و تيمونه در همین نامه می‌گويد که اين مجوسان به محض اينکه به ايران بازگشته‌اند تعليمات مسيح را در ايران انتشار داده‌اند.

تاریخ‌نویسان قدیم مسيحيت در ضمن بحث از تاریخ تأسیس کليساي ديگر در خاک ايران آن را از مؤسسات توما می‌دانند و آن کليساي معروف شهر سلوکیه است که کم کم جزو شهر بزرگ تیسفون، پایتخت ساسانیان، شد، در سلسله بطريق‌هایی که برای اين شهر قابلند حتى نام برخی از خوشاوندان مسيح را هم ضبط کرده‌اند و بدین گونه تأسیس آن را به زمان مسيح می‌رسانند.

و.م ميلر در كتاب مستندی که به نام «تاریخ کليساي قدیم در امپراطوری روم و ایران» نوشته در صحیفة ۲۶۸ از ترجمة فارسی علی نخستین و عباس آرين بور برخی ديگر از اين اسناد را ضبط کرده و چنین می‌گويد:

«چند نفر از نويسندگان قدیمی هم روایت نموده‌اند که دو نفر از رسولان

مسیح، یعنی شمعون و بیهودا (لو فا ۶: ۱۵ و ۱۶)، برای تبشير کلام مسیح به ایران رفتند و مؤبدان زردشتی ایشان را شهید نمودند. البته واضح است که شمعون مذکور شمعون پطرس نیست. گویند بیهودا (که نوما هم خوانده شده) برای بشارت کلام تا هندوستان هم رفته است.»

اندکی بعد، در صحیفه ۲۶۹، می‌گوید: «مورخین بعد گفته‌اند که یک نفر بیهودی مسیحی از اهل فلسطین به نام ادای در اوخر قرن اول به ادسا (عرفه) و اربل واقع در شمال بین النهرين رفته و در آن نواحی به انتشار مسیحیت پرداخته است. این شخص مخصوصاً در بین یهودیان آن نواحی کامیابی حاصل نمود و کلیساي مسیح را متدرجأ تأسیس کرد. در سال ۱۰۴ م. ادای شخصی پقیدانام را که اصلاً زردشتی مسیحی شده بود در اربل به سمت اسقفی معین نمود. این شهر متدرجأ مرکز انجیلی نقاط مشرق و شمال و جنوب رود دجله شد و مبشرین جدی و غبوري از این مرکز به نواحی دوردست آسیا اعزام گردیدند.»

در اوخر قرن دوم مورخی به نام باردیسان که در حدود ۱۹۶ م می‌زیسته راجع به «خواهران ما که در گیلان و باخترنده» گفت و گو می‌نماید. از این اشاره استنباط می‌کنیم که در اوخر قرن دوم در این نقاط مسیحیانی یافت می‌شدند. و نیز معلوم گردیده که در ۲۲۵ م بالغ بر بیست ناحیه اسقفی در بین النهرين و ایران وجود داشته که یکی هم نزدیک بحر خزر بوده است. بدیهی است که این نواحی هر یک مرکز بسیاری از مسیحیان بوده است، ولی افسوس که تاریخی در دست نداریم تا از تأسیس این کلیساها مطلع شویم و تفصیل ظهور مسیحیت را در ایران بدانیم. درباره این ادای، که پیش از این ذکر ش گذشت و از اصحاب مسیح بوده است، سند دیگری در دست است و آن اینکه چند تن از اسقفان نستوری نامهای به خسرو پرویز نوشته و در آن تصریح کرده‌اند که ادای به یاری دو تن از معاونین خود که اگای و ماری نام داشته‌اند مسیحیت را در سرزمین دجله انتشار داده‌اند.

سند دیگری که در دست است شرح حالی است که از این ماری نوشته‌اند و در آن تصریح کرده‌اند که کلیساي ایران را او تأسیس کرده است. بنابراین سند، پس از مرگ ادای، ماری از شهر ادس بیرون آمده است که به شهر نصیبیں برود؛ و در آنجا

بـتـهـا رـا سـرـنـگـونـکـرـدـه و چـندـکـلـبـسـا و دـیـرـبـنـا نـهـادـه است. سـپـسـ شـرـحـیـ هـتـ کـهـ مـارـیـ چـندـ اـعـوـانـ دـیـگـرـ رـا بـرـداـشـتـه و بـهـ جـاهـایـ مـخـتـلـفـ و اـزـ آـنـ جـمـلـهـ بـهـ شـهـرـ اـرـبـلـ وـ بـهـ سـواـحـلـ رـوـدـ زـاـبـ بـزـرـگـ و سـرـزـمـینـ آـسـورـ وـ نـبـنـوـ رـفـتـهـ، يـكـنـیـ اـزـ اـعـوـانـ خـودـ رـا بـهـ کـرـدـسـتـانـ وـ کـشـورـ مـادـهـاـ فـرـسـتـادـهـ، وـ وـیـ درـ مـحـلـیـ بـهـ نـامـ «ـگـاـوارـ» درـ کـنـارـ درـیـاـچـهـ اوـرمـیـهـ شـهـیدـ شـدـهـ است.

اماـ مـارـیـ بـهـ سـوـیـ جـنـوبـ رـهـسـپـارـشـدـهـ، نـخـستـ مـرـدـمـ «ـبـیـتـ گـرـمـایـ» وـ مـرـدـمـ «ـبـیـتـ اـرـاـمـایـ» رـاـکـهـ پـیـداـسـتـ اـزـ سـرـزـمـینـ آـرـامـیـانـ بـودـهـ وـ درـ اـطـرافـ پـایـتـخـتـ اـیـرانـ وـافـعـ شـدـهـ بـودـ بـهـ مـسـیـحـیـتـ جـلـبـ کـرـدـهـ وـ دـوـ مـرـکـزـ درـ «ـدـارـقـوـنـیـ» وـ درـ «ـکـوـکـیـ» کـهـ هـمـانـ سـلـوـکـیـهـ باـشـدـ تـأـسـیـسـ کـرـدـهـ است. سـپـسـ اـزـ آـنـجـاـ بـهـ سـرـزـمـینـ شـوـشـ وـ فـارـسـ رـفـتـهـ وـ بـهـ دـارـقـوـنـیـ باـزـگـشـتـهـ وـ پـسـ اـزـ آـنـ کـهـ اـسـقـفـ سـلـوـکـیـهـ، «ـپـاـپـاـ» رـاـ، بـهـ جـایـ خـودـ گـمـاشـتـهـ، درـ هـمـانـجـاـ درـ گـذـشـتـهـ است.

ازـ نـظـرـ تـارـیـخـ نـوـبـسـیـ، هـمـهـ اـیـنـ روـایـاتـ رـاـ نـمـیـ تـوـانـ بـیـ چـونـ وـ چـراـ پـذـیرـفتـ، زـیرـاـ کـهـ پـیـداـسـتـ کـهـ نـعـصـبـیـ درـ آـنـهاـ بـهـ کـارـ رـفـتـهـ وـ خـوـاستـهـانـدـ تـارـیـخـ مـسـیـحـیـتـ رـاـ درـ اـیـنـ نـوـاحـیـ هـرـچـهـ بـالـاـتـرـ کـهـ مـمـکـنـ بـودـهـ اـسـتـ بـرـسـانـنـدـ. وـانـگـهـیـ اـیـنـ اـسـنـادـ هـمـهـ درـ هـمـانـ زـمـانـ فـرـاـهـمـ نـشـدـهـ وـ درـ زـمـانـهـایـ بـعـدـ وـ حـتـیـ چـندـ قـرنـ بـعـدـ اـزـ آـنـ کـهـ بـدـانـهـ اـشـارـهـ کـرـدـهـانـدـ فـرـاـهـمـ آـمـدـهـ اـسـتـ، وـ سـنـدـیـ کـهـ قـدـیـمـ تـرـازـ قـرنـ نـهـمـ مـیـلـادـیـ باـشـدـ درـ مـیـانـ آـنـهاـ نـیـستـ.

درـ مـیـانـ اـیـنـ اـسـنـادـ آـنـچـهـ مـعـتـبـرـتـرـ بـهـ نـظـرـ مـیـ آـیـدـ «ـاعـمـالـ مـارـیـ» اـسـتـ کـهـ پـیـشـ اـزـ اـیـنـ بـدـانـ اـشـارـهـ رـفـتـ. اـزـ مـطـالـبـیـ کـهـ درـ اـیـنـ سـنـدـ آـمـدـهـ پـیـداـسـتـ کـهـ درـ هـمـانـ زـمـانـیـ کـهـ بـدـانـ اـشـارـهـ مـیـکـنـدـ فـرـاـهـمـ نـشـدـهـ اـسـتـ، زـیرـاـکـهـ درـ آـنـ زـمـانـ قـطـعاـًـ درـ سـرـزـمـینـ بـابـلـ سـتـارـهـ پـرـسـتـیـ وـ درـ اـیـرانـ آـشـپـرـسـتـیـ رـوـاجـ دـاشـتـهـ، وـ درـ اـیـنـ سـنـدـ اـشـارـهـایـ بـدـانـهـاـ نـیـستـ؛ بلـکـهـ گـفـتـهـ شـدـهـ اـسـتـ کـهـ مـرـدـمـ اـیـنـ سـرـزـمـینـ اـهـرـیـمـنـانـیـ رـاـ مـیـپـرـسـتـیدـنـدـ کـهـ مـیـغـفـتـنـدـ درـ درـخـتـانـ وـ درـ سنـگـهـاـ خـانـهـ دـارـنـدـ. وـانـگـهـیـ معـجزـاتـیـ کـهـ درـ اـیـنـ سـنـدـ بـهـ مـارـیـ نـسـبـتـ دـادـهـ شـدـهـ اـسـتـ کـهـ درـ کـنـاـبـ دـانـیـالـ هـمـ هـسـتـ وـ پـیـداـسـتـ کـهـ نـوـیـسـنـدـهـ اـیـنـ سـنـدـ آـنـهاـ رـاـ اـزـ آـنـ کـنـاـبـ گـرفـتـهـ اـسـتـ. دـانـشـمـنـدـ مـعـرـفـ فـرـانـسـوـیـ دـوـ والـ کـهـ درـ بـرـیـارـهـ اـیـنـ سـنـدـ بـرـرـسـیـهـاـبـیـ کـرـدـهـ، مـعـتـقـدـ اـسـتـ کـهـ مـمـکـنـ نـیـستـ قـدـیـمـ تـرـازـ قـرنـ

ششم ميلادي باشد. لابور، دانشمند ديگر فرانسوی که او هم اين سند را رد می‌کند، دليل ديگري می‌آورد و آن اين است که در اين سند سخن از رواج مسيحيت در نواحبي رفته که ما به دلائل قاطع می‌دانيم که تنها در قرن پنجم ميلادي در آنجا منتشر شده است.

از سوی ديگر، محلی به نام «دارقونی»، که در اين سند به آن اهمیت خاصی داده شده و گفته‌اند يکی از دو مرکز نخستین مسيحيت در ایران بوده و آن را با پایتخت معروف ایران هم‌ردیف کرده‌اند، تنها در اسناد راجع به مسيحيت در ایران يک بار نامی از آن برده شده و از هیچ يک از کسانی که پيش از قرن نهم ميلادي بوده‌اند ذکری نشده است. اين خود می‌رساند که اين سند معتبر نیست. شاید بتوان چنین استنباط کرد که در اين آبادی کوچک وقته کلیساهاي يا ديری بوده برای آن که عظمت و قدرت آن را بوسانند اين سند را ترتیب داده‌اند، و اين داستان ماري تنها برای آن بوده است که قدمت اين محل را ثابت کند.

به همین جهت می‌توان در اعتبار تاریخی «اعمال ماري» شک کرد و گفت چنانکه لابور هم حدس زده است اين محل «دارقونی» زیارتگاه مسیحیان بین‌النهرین بوده و برای آنکه مردم را بدان بیشتر جلب کنند اين قدمت تاریخی و اعتبار خاص را برای آن قابل شده‌اند.

همین ادای که در اين واقع نامش برده شده است از قدیسین طایفة معتقد به وحدت طبیعت مسیح (مونوفیزیت) هم هست و چنان می‌نماید که نسخه‌یان خواسته‌اند او را از خود کنند و به خود نسبت دهند و برای این کار اين سند را درست کرده‌اند؛ يا اين که چون ادای درمیان فرق ديگر هم معروف بوده و اعتباری داشته، خواسته‌اند بر اعتبار کلیساي خود بيفزايند و کلیساهاي ایران را از مؤسسات او قلمداد کنند.

با اين همه، لابور احتمال می‌دهد که ماري که «اعمال ماري» را درباره او نوشته‌اند حقیقت تاریخی داشته باشد، چنانکه در سند ديگري که تقریباً صد سال پیش از «اعمال ماري» نوشته شده ماري را دستیار ادای از قدیسین و معاون او در رواج مسيحيت در ناحیه «بیت گرمای» دانسته‌اند. در هر صورت، اسنادی که درباره

تأسیس نخستین کلیساهای ایران و رواج مسیحیت در ایران در قدیم‌ترین زمان‌ها به دست است بدین گونه است. با این دلایل و فراینی که آوردم، تاریخ‌نویسان موشکاف دقیق در اعتبار آنها شک دارند و معتقدند که نمی‌توان مسیحیت را در ایران پیش از قرن سوم میلادی فطعی دانست و معتبرترین استنادی که به ما رسیده آن را به اواسط قرن سوم میلادی می‌رساند.

کلیساهاي مسيحي ايران پيش از نيمه قرون سوم ميلادي

چنانکه گفتم در کتاب اعمال رسولان ذکری از پارت‌ها و مادها و علامیان یعنی سه طایفة مهم ایران قدیم هست و در ضمن بحث این حدسه قوت‌گرفت که در آغاز انتشار دین مسیح در سرزمین بابل و کلده نیز راه یافته باشد. در آن زمان این نواحی جزو قلمرو اشکانیان و در خاک ایران بوده است. با دلایلی که گذشت ثابت شد که در حدود سال ۸۰ میلادی در کلیسای یونانی و رومی معتقد بوده‌اند که گروهی از مردم مشرق به دین عیسی گرویده‌اند. او زیوس Eusebius از مردم قبصه در تاریخ کلیسا بر آن است که سن تماش بانی کلیسای سریانی و نخستین پیشوای آرامیان عیسوی بوده است اما این نکته را مبالغه‌آمیز می‌دانند.

در آن زمان یهود در سرزمین بابل بسیار بودند و چون نصارا در آغاز همیشه کوشیده‌اند یهود را به دین خود دعوت کنند و عیسی مسیح را بیشتر مبعوث در میان یهود می‌دانسته‌اند احتمال می‌رود که در سرزمین بابل هم نخست عیسویت در میان یهود بیشتر انتشار یافته باشد. در یکی از روایات کتاب تلموذ که به نام تلموز اورشلیم معروف است این جمله هست:

«می‌گویند هنانی از برادرزادگان يشوعیا با جمعیت نصارای کافارناوم Capharnaüm پیوند کرده بود. عمش که فهراوی را بدین کار سرزنش می‌کرد ناگزیرش کرد که از هر رابطه با نصارا دست بشوید و برای این که او را از نفوذشان بیرون بیاورد به بابل فرستادش.»

این کلمه «نصارا» که در زبان فارسی هم درباره مسیحیان بسیار رایج است و در ادبیات ایران همیشه به جای عیسوی و مسیحی به کار رفته و به همین جهت از این دو کلمه فصیح تر شده است از اصطلاحات خاص مانداییان بین النهرین است. در

فارسی فصیح در درجه نخست عیسویان را «ترسا» گفته‌اند و پس از آن کلمه «نصارا» رایج تر است و حتی این کلمه در زبان محاورات بیشتر «نصرانی» گفته می‌شود و در عرف زبان عیسویان را نصرانی می‌گویند.

این اصطلاح از آنجاست که شهر نازارت Nazareth مسکن خاندان مسیح را در سرزمین جلیل و اورشلیم سریانیان «ناصره» می‌گفتند و به همین جهت به زبان‌های سامی نخستین عیسویان را «ناصری» گفته‌اند و سپس ناصری در عرف زبان تازی «نصرانی» شده و حتی اسم مصدر «نصرانیت» از آن ساخته‌اند. ماندایان بین النهرین نیز همواره عیسویان را «ناصری» گفته‌اند و این کلمه در آثاری که از ایشان مانده به کار رفته است، اما نامی از شخص مسیح نیست. در برخی متون مانوی هم اشاره به عیسویان هست و پیداست که چون مانویان نخست در بین النهرین پدید آمده‌اند در آغاز تعلیمات خود که از مرقیون و ابن دیسان و همین ماندایان ملهم شده‌اند به وجود عیسویان که آنها را نیز ناصریان می‌گفتند بی بردگانند.

امروز در میان نصاری کاتولیک بین النهرین به زبان تازی کتاب‌های فراوان رایج است که در تاریخ کلپای خود و قدیسین و شهدا و بطارقه خود نوشته‌اند. معروف‌ترین و رایج‌ترین این کتاب‌ها نخست کتابی است به عنوان «کتاب سیرة اشهر شهداء المشرق القدیسين» که دومینیکین (یا دومینیکن‌های) موصل در دو مجلد در سال‌های ۱۹۰۰ و ۱۹۰۶ چاپ کرده‌اند. پس از آن کتابی است به عنوان «کتاب ذخیرة الاذهان فى تواریخ المشارقة والمغاربة السريان» تألیف «الغس بطرس نصری الكلدانی» از همان فرقه که در موصل در دو مجلد در ۱۹۰۵ و ۱۹۱۳ چاپ شده است. سومی کتاب معروفی است به عنوان «تاریخ کلدہ واثور» تألیف دانشمند نامی «ادی شیر رئیس اساقفة سعد الكلدانی الاثوری» که در دو مجلد در بیروت در ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ چاپ شده است. مرحوم ادی شیر که در جنگ بین‌الملل اول به دست ترکان عثمانی کشته شد و مرگ او قطعاً یکی از زشت‌ترین کارهای ترکان بوده است مرد بسیار دانشمندی بود و به زبان فرانسه و تازی مؤلفات بسیار مهم و تحقیقات بسیار جالب در تاریخ کلیسای شرق دارد و از آن جمله این کتاب بسیار گرانبهای او است.

ديگر كتاب «خلاصه تاريخية للكنيسة الكلدانية - الفها - نيافة الكردينال اوجين تسان سكريتر المجمع الشرقي القدس و نقلها الى العربية القس سليمان صانع» چاپ موصل ۱۹۳۹ که ترجمة اين كتاب به زبان فرانسه است:

L'Eglise chaldéenne, Par Le Cardinal Eugène Tisserant.

در اين كتابها از روی سنن و اسنادی که در کلیساهاي بین النهرین به دست آمده و البته آغاز آنها افسانه است و چندان اعتبار را نشاید. فهرستی از بطریق‌های اين کلیساها از آغاز هست و همه از ماری آغاز می‌کنند که دوره بطریقی او را از ۳۵ تا ۴۹ میلادی ضبط کرده‌اند و بنابر اين روایت نخستین بطریق کلیساي شرق در سال ۳۵ میلادی به کار آغاز کرده و در اين سال عیسویت در اين نواحی رونق گرفته است. دریاره اينکه یهود بین النهرین در آغاز دعوت عیسویان به اين دین گرویده باشند اسناد معتبری در دست نیست زира از آنچه در عرف تاریخ «يهود مسيحي» یا «يهود نصرانی» می‌گویند اسنادی نمانده است. وانگهی چنان می‌نماید که اگر در اين ادوار در عراق و بین النهرین و سرزمین آرامیان و مانداییان نصاراً بوده‌اند بیشتر به حال انفراد و پراکنده می‌زیسته‌اند و جمعیت منشکل و جامعه دینی منظم که کلیسايی داشته باشد هنوز تشکیل نشده بود. شاید اوضاع جهان هم برای اين کار بسیار نامساعد بود زира با آن که اطلاع صحیح دریاره اوضاع مذهبی ایران در دوره اشکانیان به دست نیست اشکانیان تقریباً تا نیمة اين دوره در سکه‌های خود خط و زیان یونانی و حتی القاب و عنوانین یونانی به کار برده و در نیمة دوم زیان خاص خود را که به خط اروپاییان پهلوی اشکانی یا پهلوی شمالی نام گذاشته‌اند و نام درست آن زیان دری است استعمال کرده‌اند. اينها فراینسی هست که می‌رساند نخست به مذهب ارياب ا نوع یونان معتقد بوده‌اند و سپس دین زردشت را اختیار و تبلیغ کرده‌اند و در هر حال چنان می‌نماید که در هر دو دین اندک تعصب داشته‌اند و به مخالفان و معتقدان به ادبیان دیگر مجال نشو و نمانمی داده‌اند، چنانکه همین کار را با شدنی بیشتر ساسانیان هم کرده و گاهی برخی از پادشاهان ساسانی کشته‌های سخت از نصارای ایران کرده‌اند.

در هر صورت چنین می‌نماید که پیش از تاسیس امپراتوری ساسانی در فلمرو

ایران جامعه عیسویت هنوز تشکیل نشده بود و مسیحیان در آغاز دوره ساسانی در ایران پیدا شده‌اند.

به همین جهت تاریخ‌نویسانی که در این زمینه مطالعات دقیق کرده و اعتبار اسناد را سنجیده‌اند امروز معتقدند که در حدود ۲۵۰ میلادی پس از زد و خورد و کشمکش‌های سختی که در قرن دوم میلادی در میان کلیساهای یونانی و رومی در گرفته بود و پس از آن که فرق مختلف مسیحی هر کدام سرنوشت خود را معین و اصول خود را تدوین کرده و خط مشی خود را رسم کرده و وجه اختلاف خود را با یکدیگر بیان کرده‌اند و موقع آن رسیده است که هر کلیسایی برای خود تجهیزات دست و پاکند و عده‌ای را جلب کند و به خود نزدیک کند در مغرب ایران آن روز یعنی در سواحل رود فرات کلیساهای نصاراً فراهم شده و جماعات نصرانی ایرانی از آن زمان پدید آمده‌اند.

اگر هم پیش از آن مبلغانی به این نواحی آمده‌اند نخست آنکه معلوم نیست به کدام طریقه دعوت می‌کرده‌اند و امروز باید آنها را ارتودکس یا کاتولیک یا نستوری دانست.

دوم آن که معلوم نیست چه عده‌ای به ایشان گرویده‌اند و تا چه اندازه کارشان در این نواحی پیشرفت کرده است.

عجاله با قراین موجود چنان می‌نماید که نستوریان زودتر از فرق دیگر در این سرزمین پیدا شده‌اند زیرا نخستین آثار مدون نصارای ایران به زبان سُریانی و از طریق نستوری است، چنانکه هنوز هم بازماندگان طوابیف سامی پیش از اسلامی که آرامیان قدیم باشند و امروز در عراق و ایران به نام آسوری و حتی به نام کلدانی معروفند و بعدها از ایران به هندوستان و به سواحل مالابار هم رفته‌اند و هنوز زبان سریانی را در تعلیمات دینی خود به کار می‌برند در اصل نستوری بوده‌اند و اگر هم کاتولیک و پروتستان و ارتودکس در میان آنها هست بیشتر در میان کسانی است که در ایرانند و پیداست که در زمان‌های اخیر در نتیجه تبلیغات اروپاییان تغییر طریقه داده‌اند.

تأسیس کلیساي ایوان در آغاز قرن چهارم میلادی

سوزومن *Sozomène* مؤلف تاریخ کلیسا که کتاب معتبری است نخستین نصارای ایران را مردم شهر ادس و ارمنستان می داند. فراین دیگری نیز که در تاریخ هست مؤید این نکته است. امروز دیگر تاریخ نویسان تردیدی ندارند که دین نصارا در قرن چهارم میلادی وارد ارمنستان شده و از آنجا به نواحی مجاور ارمنستان یعنی ناحیه ارزنجان و سرزمین آذربایجان راه یافته است. اما نصارای شهر ادس پیش از آن بوده‌اند و تقریباً یک قرن پیش از آن دین نصارا در این ناحیه رواج داشته است، زیرا که در آغاز قرن سوم مبلغان بسیار از شهر ادس به نواحی دیگر رفته و به زبان آرامی تبلیغات کرده‌اند. از همین زمان‌ها نیز متونی به زبان آرامی شامل داستان‌ها و افسانه‌های نصرانیت در دست است.

برخی اسناد تاریخی نیز به وجود مسبحت در قلمرو ایران در آن زمان اشاره می‌کند. از آن جمله برخی اسناد به زبان سریانی درباره انتشار مسبحت در ایران است. اوزبیوس مورخ معروف که خلیفه نصارای فیصریه بوده و در حدود ۲۶۵ تا ۳۴۰ میلادی می‌زیسته است در کتاب معروف «تاریخ کلیسا» که قدیم‌ترین کتاب در این زمینه است و از کتاب‌های معتبر به شمار می‌رود مطالعی در همین زمینه از قول دنیس اسکندرانی نقل کرده است که می‌رساند در زمان وی در بین النهرین کلیساها بوده و با کلیساها مجاور خود روابطی داشته‌اند. او زبیوس خود نیز ذکری از نصارای کشور پارت‌ها و مادها و پارس‌ها و باختربان و سرزمین گپل‌ها می‌کند.

اندکی پس از این دوره در زمانی که شاپور اول (۲۴۱-۲۷۲ میلادی) مردم سرزمین ماوراء فرات را پس از شکست دادن رومیان به ایران کوچانید چون نصارای

بسیار در میانشان بودند رواج مسیحیت در ایران توسعه گرفت. در سراسر تاریخ قدیم به این نکته برمی خوریم که جهانگشایان همواره هر سرزمینی را که می‌گرفته‌اند مردم آن دیار را می‌کوچانیده و به کشور خود می‌برده و بدین وسیله برآبادانی آن می‌افزوده‌اند. این نکته در تاریخ مصر قدیم و در تاریخ کلده و آسور و ایلام بسیار دیده می‌شود. شاهنشاهان هخامنشی نیز با همه اینکه بیشتر مردمانی بسیار خوش‌رفتار و دادگر بوده‌اند گاهی از این نقشه پیروی کرده‌اند اما در دوره ساسانیان این کار با کمال شدت رواج داشته و مخصوصاً شاپور اول در این راه مبالغه کرده است و کراراً شاهنشاهان ساسانی مردم سوریه را کوچانیده و به سرزمین بابل و کشور مادها و مخصوصاً به سرزمین شوش برده‌اند.

در این زمینه اسناد فراوان و فراین بسیار در دست است از آن جمله تردیدی نیست که شاپور چون شهر انطاکیه را در شام گرفت گروهی از مردم آنجارا اسیر کرد و به خوزستان برد و ایشان را در آنجا به ساختن شهری گماشت که در زمان ساسانیان بدان «وهاندو شاهپههر» می‌گفتند یعنی شهر شاپور بهتر از انطاکیه زیرا که انطاکیه شهر بسیار زیبایی بود و ایرانیان بدان «اندو» می‌گفتند. در دوره اسلامی نام این شهر «گندیشاپور» یا به ضبط زبان تازی «جندیشاپور» شده است و تا مدتی آبادان بوده و در شش فرسنگی مشرق ویرانه‌های شوش کنونی در جنوب شرقی دزفول و در هشت فرسنگی شمال غربی شوستر امروزه بوده است. به زبان آرامی این شهر را «بیت لابات» می‌گفتند زیرا که بیشتر مردم آن نصارای آرامی بوده‌اند و این خود دلیل استواری است که آرامیان عیسوی را شاپور از انطاکیه شام کوچانیده و به این ناحیه از خوزستان برده و ایشان را به ساختمان این شهر گماشته است.

محمد بن جریر طبری مورخ معروف ایرانی حتی ساختمان «شادروان شوشتر» را به این اسیران رومی نسبت می‌دهد و از آینه‌جا پیداست که این آرامیان نصرانی در نواحی دیگر خوزستان هم زیسته‌اند. از اسناد عیسوی آن دوره هم برمی‌آید که سرزمین سلیسیری Célesyrie که زادبوم این مردم بوده در قرن سوم میلادی مسکن عده‌ای کثیر از نصارا بوده است که تقریباً یک نیمه از ساکنین آن را تشکیل می‌داده‌اند و می‌توان حدس زد که ساکنین بسیاری از نواحی را که عیسوی بوده‌اند با

مطرانها و خلیفه‌هایشان به ایران کوچانیده‌اند و این مهاجران در خاک ایران کلیساها بی تشكیل داده‌اند.

حتی در این زمینه افسانه‌ای هم هست که اعتبار قطعی ندارد و می‌گویند دمطربانوس Demetrianos اسقف انطاکیه را با والرین امپراتور روم اسیر کرده و به ایران آورده‌اند و وی در حدود سال ۲۶۰ میلادی کلیساي بیت لات پات یا گندشاپور را تأسیس کرده است.

در این افسانه گفته شده است که اسیران رومی در گندشاپور به دمطربانوس گفتند: «تو اسقف انطاکیه هستی، عنوان خود را نگاهدار و از اسیرانی که با نویاند سرپرستی کن». دمطربانوس پاسخ داد: «خدا نکند کاری را که بدان مجاز نیستم بکنم».

سپس پاپای جاثلیق به او اجازه داد همچنانکه در انطاکیه اسقف بوده است این عنوان را نگاهدارد و سرکرده اسیران نصارا باشد، ولی او سر باز زد. پاپا عنوان بطریق شاپور به او داد و پس از جاثلیق وی را بر همه مقدم کرد. پیداست که این افسانه با تاریخ وقق نمی‌دهد و اعتبار قطعی ندارد.

در کتابی به عنوان «تاریخ بیت سلوخ» به زبان سریانی چنین آمده است که نخستین اسقف این شهر یونانی بوده و تئوکرات Théocrate با تئوکریت Théocrite نام داشته است. سند دیگری که در دست است این است که درباره تاریخ دین مانی نوشته‌اند قطعاً در سال ۲۷۰ میلادی مناظره‌ای در میان عیسویان و مانویان در یکی از نواحی خوزستان روی داده که نام آن را به زبان یونانی «سپابینو Archelaüs» نوشته‌اند و در این مناظره آرخلائوس Spabinou Kharats نام اسقف شهر کشکر شهر معروف خوزستان شرکت کرده است.

در همان زمان که شهر گندشاپور مرکز نصارا بوده عده‌ای دیگر از آرامیان عیسوی در پایتخت معروف ایران یعنی شهر مدائن بوده‌اند و در کنه‌ترین محله شهر که همان سلوکیه زمان سلوکی‌ها باشد سکنی داشته‌اند که آن را سلوکیه تیسفون می‌گفتند.

در ربع آخر قرن سوم میلادی اسقف این ناحیه یکی از آرامیان بوده و

«پاپا بار عگای» یعنی پاپا پسر عگای نام داشته است.

چنان می‌نماید که کلیسای گندشاپور و سلوکیه تیسفون هر کدام مستقل بوده‌اند و یکی تابع دیگری نبوده است و به همین جهت قلمرو آنها نیز درست معین نبوده، چنانکه یک شهر ممکن بوده است در یک زمان چند اسقف داشته بوده باشد و در حدود سال ۳۴۰ در بیت لات با گندشاپور دو اسقف به نام گادیاب و ساینا بوده‌اند که هر دو شهید شده‌اند.

در قرن سوم و چهارم در میان آرامیانی که در نواحی دیگر ایران می‌زیسته‌اند عیسوی بسیار بوده است و از جمله اسنادی که در دست است فهرست‌هایی از نواحی ایران است که در آنجا عیسویان آرامی بوده‌اند.

منتھی این آرامیان عادت داشتند در هر شهری از ایران که در آن بودند نامی به زبان خود به آن شهر می‌دادند و به همین جهت امروز تشخیص برخی از آنها دشوار است و نمی‌توان دانست مراد از آنها چیست. از جمله اسنادی که از این زمان باقی مانده کتاب‌ها و رسائلی است که در مناقب شهدای نصارا که در کشتارهای دوره ساسانیان از میان رفته‌اند نوشته شده و نیز فهرست‌هایی از نواحی عیسوی‌نشین مانده است. در آن میان فهرستی است که منسوب به سال ۴۱۲ میلادی است. در این فهرست نواحی عیسوی‌نشین ایران را در قرن چهارم میلادی چنین تعیین کرده‌اند: در شمال: اسقف‌نشین بیت زیدیه و هناتیه واریل، در مرکز: اسقف‌نشین‌های کرخه در بیت سلوخ و شهر قرت و بیت نقطور و کشکر و مسکنه، در جنوب، اسقف‌نشین‌های پرات در میسلن و بیت لات و شوش و هرمزد اردشیر. در داخله ایران: اسقف‌نشین‌های ریواردشیر و حلوان. اسقف‌نشین‌نصیبین را در سال ۳۰۰ میلادی بابونام اسقف آنجا نأسیس کرده و وی در ۳۰۹ مrtle و ژاک اسقف معروف جانشین او شده است.

در آغاز قرن چهارم میلادی پاپا بار عگای اسقف معروف سلوکیه تیسفون در صدد شده است همه نصارای ایران را متخد و تابع اسقف پاخته یعنی سلوکیه تیسفون بکند و وی رئیس کل همه نصارای شاهنشاهی ساسانی و پیشوای عیسویان بین النهرين و ماوراء فرات باشد.

اما این اقدام وی به مخالفت‌های شدید برخورده است و در این زمینه اسناد فراوانی به زبان سُریانی هست که در اعتبار آنها بسیاری از مورخان شک کرده و برخی از ایشان پاره‌ای از این اسناد را معتبر و پاره‌ای دیگر را مجعل دانسته‌اند ولی عقیده معتبرتر این است که این اسناد جعلی نیست. بنابراین اسناد مخالفان عمدۀ پاپا بیشتر عقب‌الله اسقف کرخه و حبیب و میلس و سیمون بار صبع بوده‌اند. در این گیر و دار تهمت‌هایی به پاپا زده و نسبت‌های زشت به او داده‌اند و برخی هم تکفیرش کرده‌اند. سرانجام انجمان تشکیل داده و از او بازخواست کرده‌اند و وی به انجیل قسم خورده و حسن نیت خود را از روی آن کتاب ثابت کرده است. اما در این میان در نتیجه هجوم خشم و غلیان احساسات فالج شده است.

قهرآمی باشد نتیجه این انجمان و محاکمه عزل پاپا بوده باشد و سیمون بار صبع به جای او انتخاب شده است. نخستین بحرانی که در میان نصارای ایران پیش آمده و تاریخ ضبط کرده بدین گونه به پایان رسیده است و پس از این بحران باز هم تاریخ بحران‌های دیگر ضبط کرده است.

کلیساهای ایران در دوره ساسانی

قراین بسیاری در دست است که شاهنشاهان اشکانی چندان تعصب دینی نداشته‌اند و بیشتر مردم آزاد فکری بوده‌اند و نه تنها جنبه دینی و روحانیت برای خود قابل نبودن بلکه چنان می‌نماید که در سرتاسر دوره اشکانی یک دین رسمی که همه مردم کشور مجبور باشند به آن بگروند و یا این که دریار مردم را به گرویدن به آن تشویق کرده باشد در میان نبوده است.

چنان می‌نماید که تا مدت‌های مديدة شاهنشاهان اشکانی چنان مجدوب تمدن یونانی بوده‌اند که حتی از عقاید دینی یونانیان پیروی می‌کرده‌اند زیرا که در روی سکه‌های آنها که به خط و زیان یونانی است القاب و عنوانین یونانی به خود داده‌اند که برخی از آنها جنبه مذهبی دارد.

اولین بار که یک زبان ایرانی در روی سکه‌های اشکانی دیده شده در حدود سال ۳۷ پیش از میلاد است و از آن پس گاهی در سکه‌ها همان خط و زبان یونانی سابق و گاهی همان زبان ایرانی را به خط آرامی به کار برده‌اند. این زبان ایرانی همان زبان امروز ماست که خاورشناسان به خط آن قسمت مربوط به دوره اشکانی را زبان پهلوی اشکانی یا پهلوی شمالی یا پهلوی شرقی و یا پهلوی کلدانی یا زبان پارت نام گذاشته‌اند. ولی چون همین زبان ادبی کنونی است که ایرانیان همیشه بدان زبان دری گفته‌اند باید آن را زبان دری نامید.

از این جا معلوم می‌شود که از سال ۳۷ پیش از میلاد به بعد که آثاری از یک دین ایرانی در روی سکه‌های اشکانی ظاهر می‌شود همه شاهنشاهان اشکانی این دین را نداشته‌اند و برخی که سکه‌هاشان به خط و زبان یونانی است و عنوانین یونانی به خود داده‌اند به عادت نیاکان خود پیرو تمدن یونانی بوده‌اند.

ساسانیان بالعکس تعصب دینی سخت و حتی گاهی بسیار مبالغه‌آمیز داشتند و هرچه در نیرو داشته‌اند به کار می‌برده‌اند که مردم کشورهای دیگر و نواحی مختلف

ایران را به دین خود درآورند و در این زمینه از کشتار و خونریزی هم خودداری نکرده‌اند. نیاکان اردشیر بابکان پشت در پشت متولیان آتشکده «اناهیته» در شهر استخر بوده‌اند و اردشیر خود بدین وسیله و به انکای روحانیت پدرانش به پادشاهی رسیده است و به همین جهت از روز اول، سلطنت ساسانیان با روحانیت توأم شده است.

بیشتر از شاهنشاهان ساسانی در سکه‌های خود خوبیش را «بغ» خوانده‌اند یعنی از «خدایان» و در دنبال نام خود این عنوان «مینوچهر از ایزدان» را آورده‌اند یعنی بهشتی نژاد و از خدايان دين زرددشت.

در دوره ساسانی روحانیت به اندازه‌ای نیرومند بوده که بعد از شخص پادشاه بالاترین مقام کشور مقام «مؤبدان مؤبد» یعنی مؤبد مؤبدان و رئیس مؤبدان بوده است و اگر بدین نکته توجه کنیم که پس از مرگ هر پادشاهی تا مؤبدان مؤبد با سلطنت جانشین او موافقت نمی‌کرد و خود به دست خویش تاج بر سر او نمی‌گذشت سلطنت او رسمی نمی‌شد معلوم می‌شود که مؤبدان مؤبد حتی بر شاهنشاه ساسانی هم مقدم بوده است، چنانکه شاهنشاه را ممکن بوده است عزل بکنند ولی مؤبدان مؤبد را هرگز کسی نمی‌توانسته است عزل بکند.

پیداست که در چنین دستگاهی تعصب دینی بسیار بوده است. دلیل دیگری که بر روحانیت شاهنشاهان ساسانی داریم این است که در میان نقش‌های برجسته‌ای که از شاهنشاهان ساسانی هست هرگدام از ایشان که نقشی از خود گذاشته‌اند یک مجلس تاج ستانی هم از ایشان هست که ایستاده‌اند و کسی که مظہر دین و مظہر اهورمزد است و ممکن هم هست مؤبد زمان باشد تاج را به دست او می‌دهد و او را به پادشاهی بر می‌گزیند. از این‌جا پیداست که شاهنشاه ساسانی خود را مأمور از جانب اهورمزد و از سوی آسمان می‌دانسته است.

در داستان‌های قدیم ایران و مخصوصاً در کارنامه اردشیر بابکان تصریح شده است که شاهنشاه ساسانی «فره ایزدی» داشته یعنی ایزدان پشتیبان و نگهبان او بوده‌اند و «فره کیانی» یا «فر کیانی» که در داستان‌های ایران هست همان است. در کارنامه اردشیر بابکان حتی این نکته آمده است که فره ایزدی به صورت «غرم» یعنی

گوسفند وحشی هر جا که پادشاه می‌رفته دنبال او بوده است. این که در ایران اسلامی نیز همیشه شاه را سایه خدا و ظل الله و نماینده خدا در روی زمین می‌دانسته‌اند از همان معتقدات پیش از اسلام ایران است.

نچار شاهنشاهان ساسانی دست‌نشانده و زیون روحانیان عصر خود بوده‌اند و جز فرمانبرداری از ایشان چاره‌ای نداشته‌اند. به همین جهت است که یکی از کارهای مهم ساسانیان این بوده است که می‌کوشیدند دین زرده‌شده را در نواحی که بدانجا راه نیافته بود رواج بدھند و قسمت عمده لشکرکشی‌های ساسانیان برای پیش بردن این مقصود بوده است.

از زمانی که دین نصارا در ارمنستان راه باز کرده بود همیشه جنگ‌هایی که در میان ساسانیان و امپراتوران بوزنطیه در می‌گرفت برای آن بود که ساسانیان می‌کوشیدند. دین مسیح را در ارمنستان برآوردآورند و ارمنیان را به زور به دین زردشت داخل کنند. امپراتوران بوزنطیه چون عیسوی شده بودند. ناچار می‌باشد از نصارای ارمنستان پشتیبانی کنند و سرانجام باز جنگی بر سر این کار در می‌گرفت و تقریباً همیشه جنگ‌های ساسانیان با امپراتوران بوزنطیه یا رومی‌الصغری جنگ‌های مذهبی بوده است.

مسیحیان در قلمرو ایران منحصر به ارمنیان نبودند و در ایالت اقصای مغرب ایران یعنی در سواحل دجله و فرات که تقریباً همیشه جزو قلمرو ساسانیان بوده است عده‌ای کثیر از مردم نژاد سامی که به زبان سریانی یا آرامی سخن می‌گفته‌اند دین مسیح را پذیرفته بودند و تقریباً همه‌شان نستوری بودند و این طوایف مسیحی که امروز در ایران و عراق هستند و به کلدانی یا آسوری معروف‌اند بازماندگان همان مردمند که در دوره ساسانی عده‌شان به مراتب بیشتر بوده و شاید از میلیون‌ها تجاوز می‌کرده است.

آنچه در اصطلاح تاریخ نصرانیت «کلیسای شرق» می‌گویند مراد همان کلیسای آنهاست که مرکز عمدۀ اش نخست در شهری بود که یونانیان و رومیان به آن اذاسا و ادسا و ادس می‌گفتند و ساسانیان خود اورها یا اورهه می‌گفتند و بعد از آن کلمه به رها مبدل شد و اینک اورفه می‌گویند.

مرکز درجه دوم شهر نصیبین و پس از آن پایتخت ساسانیان شهر تیسفون بود و نیز مراکز دیگری در شهرهای خوزستان داشتند که مهم‌ترین آنها همان شهر معروف گندشاپور است که آرامیان آن ناحیه بدان بیتلابات می‌گفتند.

در ارمنستان و در این ناحیه چند تن از پادشاهان ساسانی کشتهای هولناک و بیرحمانه کردند. مهم‌ترین و قدیم‌ترین خونریزی که در این نواحی شده در زمان شاپور دوم (همان شاپور ذو الکتف) است که از ۳۷۹ تا ۳۱۰ پادشاهی کرده و سلطنت او بیش از هر پادشاه دیگر ساسانی دوام داشته است.

این که نخستین کشتهای نصارا در زمان او شده است خود می‌رساند که پیش از او هنوز مسیحیان در ایران فراوان نبوده‌اند و احتمال خطری از جانب ایشان نمی‌داده‌اند که به دفعشان برخیزند و این خود دلیلی است که نصارای ایران در نیمه اول قرن چهارم میلادی فراوان شده و عده‌ای مهم تشکیل داده‌اند. درباره کشتهای شاپور دوم در نواحی که مقر و مسکن نصارای ایران بوده است اسناد فراوان در دست است که پس از این خواهد آمد.

در دوره سلطنت بهرام اول و شاپور دوم

از آغاز دوره ساسانی که پادشاهان این سلسله مقام روحانی برای خود قایل بوده‌اند و خود را خدايان می‌دانسته‌اند بجز دین زردشت که دین خانوادگی آنها بوده نسبت به هر طریقه و آیین دیگر بدرفتاری و گاهی کشtar و خونریزی می‌کرده‌اند و ناچار مسیحیان ایران را نیز در این جمع داخل کرده‌اند.

نخستین بدرفتاری دسته جمعی که در تاریخ ساسانیان دیده می‌شود در زمان بهرام اول و درباره مانوبیان است. در سال کشته شدن مانی پیش از این اختلاف بود اما اینک مسلم است که مانی را در سال ۲۷۴ میلادی کشته‌اند که در زمان سلطنت بهرام اول (۲۷۳-۲۷۶) باشد. دین مانی چندان مغایرت و اختلاف فاحشی با دین زردشت نداشته زیرا که به دو مبدأ یزدان و اهریمن و نور و ظلمت معتقد بوده است. در صورتی که با مانوبیان بدین گونه رفتار کرده باشند پیداست که با مذاهب دیگر چه سان سخت‌گیری و خشونت خواهند کرد.

از آن جمله چندین بار یهود ایران را کشtar کرده‌اند و ترسابان بیش از آنها هم آسیب دیده‌اند. بهانه‌ای که برای کشtar یهود و زجر و آزارشان داشته‌اند این است که در پرداخت خراج و مالیات تزویر و تقلب می‌کرده‌اند و از ادائی حق دولت سر باز می‌زده‌اند.

آزار ترسابان ایران بهانه دیگر داشت و همیشه سیاست خارجی در این کار مؤثر بوده است. یعنی از روزی که اختلاف و جنگ در میان ساسانیان و امپراتوری روم و بوزنطیه در گرفته است چون احتمال می‌داده‌اند در موقع جنگ نصارای ایران طرف رومیان را بگیرند و گاهی هم این حدس موجه و مدلل بوده است گاهی پیش از جنگ آنها را کشtar می‌کرده‌اند تا در موقع جنگ به دشمن یاری نرسانند و گاهی هم

به انتقام درگیراگیر جنگ و یا پس از جنگ آنها را می‌کشته‌اند.

در سال ۳۱۳ کنستانتین امپراتور معروف رومیه‌الصغری یا بوزنطیه (بیزانس) رسم‌آ دین نصارا را پذیرفت. از آن روز خطری که متوجه نصارای ایران بود در این رفاقت‌ها سخت‌تر و وخیم‌تر شد.

او زیوس مورخ معروف کلیسا نامه‌ای از کنستانتین خطاب به شاپور دوم نقل کرده است و در این نامه امپراتور بوزنطیه از خوش رفتاری شاپور با ترسایان اظهار شادی می‌کند و امیدوار است که کلیساهای ایران در زمان وی دوره آسایش داشته باشند.

تاریخ این نامه را در حدود سال ۳۳۰ میلادی می‌دانند و اگر هم این نامه مجعله باشد لاقل این نکته را می‌رساند که در آن زمان هنوز نصارای ایران آسایش و رفاه داشته‌اند.

پیداست روزی که صلح در میان دو امپراتوری به جنگ بدل شود در سرنوشت نصارای ایران هم تغییر فاحشی روی خواهد داد. شاپور به محض اینکه نیروی خود را برابر با رومیان بستنده دید سفیرانی به دربار بوزنطیه فرستاد و پنج ایالتی را که سابقاً ساسانیان در موقع شکست از رومیان از دست داده بودند خواستار شد. پاسخ سرد رومیان آتش جنگ را روشن کرد. نخستین زد و خوردی که در گرفت در تاریخ به صورت جنگ‌های مذهبی نمودار می‌شود. تقصیر قطعاً متوجه کنستانتین امپراتور بوزنطیه است، زیرا که وی برای اینکه پیشرفت خود را مطمئن تر کند و از تعصب مردم و کینه ایشان حداکثر بهره را بردارد جنگ خود را جنبه مذهبی داد و نصارای قلمرو خود را به این کار دعوت کرد. حتی برخی از خلفاً و مطرانها و اسقف‌های درجه اول را با خود همراه کرد و به میدان جنگ برد و در میدان جنگ دعا می‌خواندند و مراسم دینی را ترک نمی‌کردند. دامنه این کار را به اندازه‌ای وسعت داد که چادر و سراپرده مخصوصی به شکل کلیسا درست کردند و در وسط میدان جنگ افراشتند و در نماز و دعاها بی کشیشان در زیر آن چادر می‌خواندند امپراتور نیز حاضر می‌شد.

اما پیش از آن که زد و خورد درگیرد در ۲۲ ماه مه ۳۳۷ میلادی کنستانتین

در گذشت و کنستانتین جانشین وی بلا فاصله پس از ناج‌گذاری به میدان جنگ رفت.

شاپور در این میان که رومیان هنوز مردد و گرفتار عوایق مرگ کنستانتین بودند شهر نصیبین را در حصار گرفت و پس از بیست و سه روز محاصره شهر را گشود. اما چون خبر نزدیک شدن امپراتور رسید آنجا را رها کرد و دوباره به ایران بازگشت. این بازگشت ناگهانی را نصارای آن زمان اثر استجابت دعای سن ژاک سکوبا (اسقف) نصیبین دانستند و البته پیداست که این عقیده ترسایان را چگونه جری می‌کند و دل می‌دهد. در این جنگی که تا پایان سلطنت ژولین یعنی از ۳۶۳ تا ۳۴۰ بیست و سه سال دامنه آن کشیده شد ترسایان ایران یا ترسایانی که در نواحی مجاور مرزهای غربی ایران بودند آسیب بسیار دیدند.

در آغاز کار اوضاع ایران پریشان بود و مداخلات درباریان متفاوت در دوره کودکی شاپور خزانه ایران را تهی کرده بود و به محض این که جنگی درمی‌گرفت ناچار می‌شدند مالیات مخصوصی که در دوره ساسانیان در موقع جنگ همیشه از مردم گرفتند بگیرند. در آن زمان ایالات غربی ایران که بیشتر سکنه آن نصارا بودند آبادترین نواحی شاهنشاهی ساسانی بود و در هر جنگی که پیش می‌آمد چون به مردم این نواحی اطمینان نداشتند و از آنها سریاز نمی‌گرفتند بر خراجی که می‌بایست بپردازند می‌فزوذند و مبالغ گزافی که بیشتر صورت جرمیه داشت تا صورت مالیات از ایشان می‌گرفتند.

پیش از این گفته شد که هر وقت جنگی در میان ایران و روم درمی‌گرفت ترسایان ایران را که در نواحی غربی بودند وادر می‌کردند مبالغ گزافی به عنوان مالیات جنگی بپردازند.

وقتی که شاپور دوم در جنگ با رومیان نیروی خود را کافی ندید ناچار شد در سراسر کشور بهناور خود فرمان تجهیز افراد را بدهد و در ضمن فرمان گرفتن مالیات فوق العاده زمان جنگ را هم داد. سکنه نواحی غربی و ایالات مجاور فرات و دجله بیشتر سامیان آرامی نژاد بودند و به همین جهت بیشتر نامهای آبادی‌های این نواحی از زبان آرامی بوده است. از آن جمله ناحیه‌ای بوده که آن را آرامیان

بیت ارمنی می‌گفتند. شاپور که در این زمان در بیت هوزای در همان سرزمین بوده فرمانی خطاب به پیشکار مالیه بیت ارمنی داده است که متن آن را در کتاب‌های سریانی ضبط کردند و بدین گونه است:

«همین که از این فرمان آگاه شدید که از سوی ما خداوندان است و در این پوشه‌ای است که ما فرستاده‌ایم سیمون سرکرده نصارا را می‌گیرید. تا این سند را امضا نکرده و رضا نداده است به پرداخت بهایی دو برابر سرانه و دو برابر خراج تا از همه نصارا که در کشور ما خداوندانند دریافت کنند او را رها نخواهد کرد. زیرا که ما خداوندان جز در دسر جنگ چیزی نداریم و آنان جز آسایش و شادی چیزی ندارند. در سرزمین ما زندگی می‌کنند و با احساسات فیصر دشمن ما انبازند».

از جمله آخر این فرمان پیداست که چه سان نسبت به نصارای این ناحیه بدین بوده و آنها را با امپراتور بوزنطیه همدست می‌دانسته‌اند و همین می‌رساند که چگونه ممکن بوده است جان و مال ایشان به همین تهمت از میان برود. در این زمبنه سند جالبی که در دست است شرح شهادت همین خلیفه نصارای آن زمان سیمون بر صحیح است که به زیان سریانی نوشته شده است. نویسنده این سند می‌گوید سیمون جاثلیق نصارا از پذیرفتن این فرمان سر باز زد. چون خبر به شاپور رسید سخت خشمگین شد، دندان‌ها را روی هم فشد و دست‌هایش را به یکدیگر زد و گفت: سیمون می‌خواهد پیروان و معتقدان خود را بر من بشوراند، می‌خواهد آنها را پیرو فیصر کند که همکیش آنهاست و به همین جهت از فرمان من سر می‌پیچد.

یک تن از درباریان که می‌خواست خشم پادشاه را تبیزتر کند گفت: اگر تو که شاه شاهان و خداوندگار سرتاسر زمینی نامه‌ای باشکوه و ارمغان‌های گران از سوی همایون خود برای فیصر بفرستی هیچ اعتنا بدان نخواهد کرد. اما اگر سیمون نامه کوتاهی به او بنویسد فیصر از جای بر می‌خیزد و سرفراود می‌آورد. نامه را به دست خود می‌گیرد و شتابان فرمان او را می‌گزارد. با این همه رازی نیست که سیمون به فیصر ننویسد و او را از آن آگاه نکند.

این جا این نکته را باید به یاد داشت که از آغاز و از همان روزهای نخست که دین نصارا وارد ایران شده و گروهی از آرامیان ایران بدان گرویده‌اند چون مورد بدگمانی دربار ساسانی بوده‌اند ناچار با ایشان بدرفتاری کرده‌اند. در بوزنطیه و رومیه الصغری بالعکس امپراتوران عیسوی با زیرستان و پیروان خویش منتهای خوش‌رفتاری را داشته‌اند و ایشان بالعکس با یهود و بت پرستان و پیروان ادیان دیگر بدرفتاری می‌کرده‌اند. به همین جهت نصارای ایران همیشه آرزومند بوده‌اند و ترجیح داده‌اند خراج‌گزار و فرمانبردار امپراتوران بوزنطیه باشند تا شاهنشاهان ساسانی و طبیعی است که در موقع اختلاف میان دو دولت هواخواه رومیان می‌شده‌اند و چنانکه ایرانیان می‌گفته‌اند برای آنها جاسوسی می‌کرده و از هیچ‌گونه یاری خودداری نداشته‌اند و حتی تسهیلات فراهم می‌کرده‌اند که سربازان رومی بهتر و زودتر بتوانند شهری یا ناحیه آبادی را بگیرند.

از نظر مادی هم گذشته از خراج‌هایی که در موقع جنگ می‌بایست بدهند و گاهی دوبار سال‌های عادی می‌شد در سال‌های معمولی هم که جنگ نبود باز اتباع ایران که زردشی نبودند مالیاتی بیشتر از آنچه دیگران می‌پرداختند می‌بایست بدهند و به همین جهت در ایران دو مالیات پرداخته می‌شد: عامه مردم ایران خراج می‌دادند و کسانی که دین دیگر داشتند مبلغ بیشتری می‌بایست بپردازند که آن را در زمان ساسانیان «گزیت» یا «سرگزیت» می‌گفتند و همین کلمه است که در زبان تازی جزیه گفته‌اند و در اسلام نیز این اصول مالیاتی را رعایت کرده و از غیرمسلمان مالیات سنگین‌تری بعنوان «جزیه» می‌گرفته‌اند. این اصول را خلفای اسلام از شاهنشاهان ساسانی تقلید کرده‌اند.

شاید شهرتی که از قدیم تمدن روم داشته و اینکه اتباع امپراتوری روم آزادی بیشتر از مردم دیگر جهان داشته‌اند در این کار بی‌اثر نبوده باشد و کسانی که از این آزادی‌ها محروم بوده‌اند آرزوی آن را می‌پرورانده‌اند که از آن برخوردار شوند و نصارای ایران نیز که قهرآ با نصارای امپراتوری روم رفت و آمد داشته‌اند ناچار این آرزو را در دل می‌پخته‌اند که از این برتری‌ها و لااقل آزادی‌ها و برابری‌ها بهره‌مند شوند.

بدین‌گونه و به دلایل اقتصادی و اجتماعی نصارای نواحی غربی ایران توجهی نسبت به امپراتوران بوزنطیه و رومیه‌الصغری داشتند. دلیل مهم‌تر از همه احترام و برتری است که برخلاف ایران دین مسیح در امپراتوری بوزنطیه داشت.

کنستانتین که امپراتور متعصبی بود همیشه در شوراهای سلطنتی خود روحانیان را دعوت می‌کرد و در همه کارها رای آنها را دخالت می‌داد. جانشینان وی نیز همین اصول را نگاه داشتند و حتی فوانین کشور را با اصول دین مسیح تطبیق کردند. پیداست که نصارای ایران که از این برتری‌ها محروم بودند چگونه آرزو می‌کردند آنها هم از این نعمت‌ها برخوردار شوند.

به همین جهت در جنگ‌هایی که از آن پس در میان ایران و روم درگرفته یکی از وسائل بسیار مؤثر این بود که گروهی را چلپیا به دست پیشاپیش وارد آبادی‌ها می‌کردند و مردم آبادی که آنها را می‌دیدند پیشباز می‌آمدند و تسلیم می‌شدند. و وسائل آمدن لشکریان را فراهم می‌کردند و درهای قلعه‌ها و حصارها را می‌گشودند. در همین جنگ لشکریان روم به همین وسیله و تدبیر وارد آبادی‌های ناحیه دجله شده‌اند.

حتی در استنادی که از آن زمان مانده پیش‌گویی‌ها و کرامات‌هایی در باره ورود لشکریان قیصر دیده می‌شود و نصارای آن زمان چنان به پیشرفت‌های لشکریان رومی اطمینان داشته و از آن شاد می‌شده‌اند که در داستان‌های خود آن را پیشگویی کرده‌اند.

در برخی از این استناد دینی رومیان را «امت خدا» نامیده‌اند.

در همین استناد هرجا اشاره به شاهنشاه ساسانی رفته است او را به عنوان «مرد پیر و مغوروی که از خودستایی متورم شده» یاد کرده‌اند و حتی در این مورد به این جمله انجیل متولی شده‌اند که: «هر که خود را بستاید پست خواهد شد».

اما پیداست که شرط عقل نبود نصارای ایران این احساسات و این عقاید را آشکار کنند و تنها نهانی در میان خود این مطالب را گفته و حتی تفیه می‌کرده و در مواقعي که احتمال زیانی می‌رفته است منکر می‌شده‌اند.

چنانکه همان سیمون جاثلیق وقتی که از او بازخواست و بازپرسی کردند دعوی

شاه پرستی داشت و آنچه را در باره او گفته بودند بهتان و تهمت صریح می‌دانست. گاهی نیز از آنچه گفته و کرده بودند استغاثه می‌کردند، چنانکه در همین حوادث زمان شاپور دوم خواجه سرایی «گشتهزاد» بوده است که عیسوی بوده و او را گرفته بودند که بکشند و وی در دم مرگ به شاهپور متول شده و به این سخن از او استغاثه کرده است: «گذشت شاه فرمان دهد که منادی بر سر دیوار رود و گرداند دیوار بگردد و طبل بکوید و آشکار بگوید: گشتهزاد را اینکه می‌کشند نه برای اینکه رازهای کشور را فاش کرده یا گناه دیگری کرده است که کیفر آن را خواهد دید بلکه بدان جهت کشته می‌شود که عیسوی است».

با این همه اکثریت نصارای مغرب ایران به واسطه ستم‌های فراوان که از مأموران ساسانی دیده بودند چندان دل خوشی از دربار ساسانیان نداشته‌اند و گاهی حکمرانان محلی از همین اختلافات به نفع خود بهره‌مند می‌شده‌اند، چنانکه در زمان همین شاهپور دوم حکمران ناحیه اربل که در آن زمان «هدیابینه» می‌گفتند و اروپاییان این کلمه را به آدیابن تبدیل کرده‌اند مردم آن سرزمین را که دل خوشی از دربار ساسانی نداشتند شوراند و خود مدعی استقلال شد و از تعصب مردم آن ناحیه بدین گونه بهره‌مند گشت.

قراین دیگری نیز در دست است که می‌رساند نصارای این نواحی همه از شاپور دوم بسیار رنجیده و آزرده خاطر بودند و کم‌کم این اختلافات به جایی کشید که شاپور در سال‌های ۳۴۰ و ۳۴۹ حکم کشtar عیسویان این ناحیه را صادر کرد.

پیش از آن هم چند بار نصارای این نواحی را آزار کرده بودند و به فرمان مغان گاهی نیز آنها را کشته‌اند. مخصوصاً خشم و کینه نسبت به کسانی که نخست زردشتری بوده و سپس عیسوی شده‌اند یا کسانی که از خاندان نجیب بوده و به دین مسیح گرویده‌اند به مراتب بیشتر بود.

واقع مهمی که پیش از کشtar سال ۳۴۹ و ۳۴۰ ضبط کرده‌اند در سال‌های ۳۱۰ و ۳۲۷ روی داده است.

در حدود سال ۳۲۰ نیز نصارای ایران از کنستانتین امپراتور بوزنطیه درخواست کرده‌اند که از ایشان پشتیبانی کند و این خود می‌رساند که در این سال هم در خطر

بوده‌اند.

اما چنانکه گذشت در سال‌های ۳۳۹ و ۳۴۰ کشtar و نهب و غارت نصارای این نواحی به منتهی درجهٔ و خامت و سختی خود رسیده است و تا ۱۹ ماه اوت ۳۷۹ که شاهپور درگذشته است عیسیان ایران در زنhar نبوده و همیشه بر جان خود می‌لرزیده‌اند و نه تنها نصارای مغرب ایران در خطر بوده‌اند بلکه در هر جای ایران که بوده‌اند امان نداشته‌اند.

در اسنادی که از نصارای آن زمان باقی مانده آغاز این دوره کشtar و نهب و غارت را در سال سی و یکم سلطنت شاهپور دانسته‌اند و گفته‌اند که در سال سی و دوم سلطنت وی حکم ویران کردن همه کلیساهاي ایران صادر شده است.

بنابر حساب درست آغاز این دوره بهار سال ۳۴۰ میلادی است و چون شاهپور در سال ۳۱۰ به سلطنت نشسته است درست سال سی ام سلطنت او خواهد بود.

اسناد سریانی درباره کشتارهای زمان شاپور دوم

درباره حوادثی که در زمان شاپور دوم روی داده اسنادی که هست احوال شهدای نصرانی است که در کلیساهاي سريانی فراهم آمده است. برخی از آنها به زبان سریانی، برخی هم به زبان یونانی است. در میان اسناد یونانی آنچه از همه مهمتر است کتابی است که یکی از تاریخ‌نویسان آن زمان نوشته و فرانسویان وی را «سوزومن» Sozomène می‌نامند. وی کتابی دارد به نام «تاریخ کلیسا» و چند فصل از باب دوم کتاب او در شرح همین وقایع است. با آنکه این مطالب را به اختصار تمام نوشته، چون کمال صراحة را دارد بسیار سودمند است. از طرف دیگر چند تن از نویسندگان بوزنطیه که کتاب‌ها و رسائلی در احوال اولیای دین نصارا و شهدای نصارا نوشته‌اند در همین زمینه نیز اطلاعاتی داده‌اند و از مقایسه این اطلاعات می‌توان به خوبی حقیقت را به دست آورد. منتهی باید این نکته مهم را در نظر داشت که برخی از این اسناد را به زبان‌های اروپایی ترجمه کرده‌اند و ترجمه‌های آنها کاملاً مطابق با اصل نیست و ناچار نمی‌توان به آنها اعتماد کرد و بهتر این است که اگر محققان بتوانند به متن اصلی این اسناد رجوع کنند.

برخی از این اسناد را که نویسنده آنها معلوم نیست پاره‌ای از دانشمندان به «ماروتا» اسقف شهر میافارقین نسبت می‌دهند که در آغاز فرن پنجم میلادی می‌زسته و پس از حوادثی که به زبان کلیساهاي نصارای ایران روی داده کوشش فوق العاده در احیای آنها کرده است.

برای اثبات این نکته دو دلیل متفن در میان هست: نخست آنکه چند تن از مؤلفان کلیسای نستوری و از آن جمله عبدیشوع کشیش نصیبین کتابی به ماروتای سابق الذکر به نام «کتاب شهدا» نسبت داده‌اند و گفته‌اند که وی اشعاری هم در

ستایش ایشان سروده است. برخی از تاریخ‌نویسان سُریانی دیگر هم ذکری از مقامات شهدای ایران کرده‌اند.

دلیل دوم آن است که سبک انشا و اصطلاحات و کلماتی که در این اسناد به کار برده شده مطابق با انشا و اصطلاحات و کلمات رسائلی است که حتماً از ماروتاست و از آن جمله تفسیری که بر انجیل نوشته است. ناچار باید مؤلف این رسائل و نویسنده آن اسناد را یک تن دانست.

برخی دیگر از دانشمندان این دلایل را رد می‌کنند و این رسائل و تفسیر انجیل را از ماروتای دیگری می‌دانند که در قرن هفتم میلادی می‌زیسته، حال آنکه ماروتای دیگر در قرن پنجم بوده است و اگر از ماروتای دوم باشد از اعتبار آنها می‌کاهد زیبرا که در میان زمان نویسنده که در قرن هفتم می‌زیسته و حدوث وقایع که در قرن چهارم رخ داده است سیصد سال فاصله می‌شود و ناچار ممکن است نصور تحریف و تغییر در اصل مطلب را کرد.

از طرف دیگر سوزومن مورخ سابق الذکر هم که قطعاً درباره ماروتای اول اطلاع داشته در این زمینه چیزی نمی‌گوید و تنها در این زمینه می‌گوید که «شرح شهادت شهدای ایران را مردم ایران و سوریه و ادسا با دقت نوشته‌اند.» و اگر این شهادت‌نامه از آثار ماروتای اول می‌بود در همین مورد نام او را می‌برد.

در هر صورت خواه این اسناد از ماروتای اسقف میافارقین باشد یا نباشد و خواه سوزومن از آن اطلاع داشته یا نداشته باشد در هر صورت در قرن پنجم میلادی رایج بوده است. از آن جمله کسی که شرح شهادت «عقبشمه» نام را نوشته آخرین شهدای زمان شاپور دوم را دیده و از احوال آنها خبر داشته است. ولی درباره دیگران تنها به تکرار گفته خلفاً و کشیشان معاصر خود استناد کرده است و منتخبانی از اسنادی که در دست داشته ترتیب داده و کتاب او شامل دو قسم است و همه وقایع زمان شاپور را از واقعه شهادت سیمون برصبیع تا زمان شهادت عقب شمه در آن جا داده است.

اگر متنی که اکنون در دست است همان متنی باشد که وی نوشته است باید از او ممنون بود که در اسناد پیش از خود تصرف نکرده و همچنان آنها را برای ما باقی

گذاشته است.

در جاهای مختلف متن مقدمه‌هایی است که می‌رساند مربوط به اسناد مختلف است و نویسنده‌گان این مقدمه‌ها اظهار عجز می‌کنند که شاید نتوانند حق مطلب را ادا کنند و دریغ دارند که نمی‌توانند فصاحت و بлагاتی را که در خورشأن این شهداست به میان بیاورند.

برخی از ایشان از جوانی و تازه‌کاری خود عذر می‌خواهند. برخی دیگر پیداست که مردم ورزیده‌ای هستند و انشای پخته آزموده‌ای دارند. مثلاً مورخی که شرح شهادت سیمون بر صیغ را نوشته معجزه و کرامتی درباره او قایل نیست، ولی بالعکس کسی که شرح شهادت میلس Miles نام را می‌نویسد انواع کرامت و خوارق عادت به او نسبت داده است. از سوی دیگر پیداست که یک تن از این نویسنده‌گان ساکن شهر ادسا و دیگری ساکن ایران بوده است.

از برخی از اسناد دیگر می‌توان به خوبی یہ برد که در مشرق نوشته شده و از برخی دیگر پیداست که در مغرب نوشته‌اند.

از طرف دیگر پیداست که در زمان‌های بعد برخی از نویسنده‌گان در این روايات دست برده و کرامات و معجزاتی داخل کرده‌اند و گاهی نیز تفسیرها و تعبیراتی از خود افزوده‌اند.

با این همه در این اسناد سال و تاریخ شهادت این شهدا و نام‌های کشیشان معاصر آنها و گاهی نام‌های کسانی را که قاتلشان بوده‌اند ضبط کرده‌اند و اطلاعات جغرافیایی که در آنها آورده‌اند کاملاً درست است.

گاهی در شرح شهادت یکی از شهدا معرف شرح شهادت شهدا درجه دوم را هم ذکر کرده‌اند، یا اینکه شرح شهادت همه شهدا یک ناحیه را با هم آورده‌اند. چنانکه یک تن از کشیشان قرن ششم تاریخ شهر «بیت سلوخ» یعنی سلوکیه را نوشته است.

درباره شهدا زمان شاپور دوم آنچه جالب توجه است شهادت‌نامه‌های شهدا سلوکیه یا شوش و یا اریل شهرهای معرف ایران ساسانی است.

با آنکه باید حتماً این اسناد را با یکدیگر سنجید و با اسناد دیگر که از راه دیگر

به ما رسیده است قیاس کرد چیزی از اهمیت آنها کاسته نمی شود. سندی که در این زمینه ارزش بسیار دارد و بگانه نقص آن این است که مختصر است فهرستی از اسفها و کشیشان و نابب کشیشانی است که در زمان شاپور دوم کشته شده‌اند.

هرچند که این فهرست کامل نیست در اعتبار آن نمی‌توان شک کرد، زیرا نسخه‌ای که در دست است از روی نسخه دیگر نوشته شده که تاریخ ۴۱۲ میلادی را داشته است. چون از قدیم این نکته را گفته‌اند که مارونا پیکرهای شهدای ایران را به خاک سپرده و فهرستی از نام‌های ایشان ترتیب داده است، می‌توان این فهرست را از او دانست و گفت که در ۴۱۲ آن را داخل اسناد رسمی کلبای نصارای ایران کرده‌اند.

علل و اسباب اصلی حوادث زمان شاپور دوم

شاپور همین که بنای جنگ را با رومیان گذاشت به سیزه با نصارا پرداخت. بنابر اسنادی که از آن زمان باقی مانده است فرمان‌های چند در این زمینه صادر کرده است. نخستین فرمان وی برای آن بود که از نصارای ایران مالیات سرانه را دو برابر سال‌های دیگر بگیرند. چنانکه گفتم در زمان ساسانیان اقسام مختلف مالیات که به زبان فارسی آنها را باج و خراج و ساو می‌گفتند از مردم می‌گرفتند و یک نوع مخصوصی مالیات نقدی بود که از یهود و نصارای ایران دریافت می‌کردند و آن را «گزیت» و بیشتر «سرگزیت» می‌گفتند و گزیت همان کلمه‌ای است که در عربی «جزیه» تلفظ می‌کنند و در دوره اسلامی هم خلفاً از پادشاهان ساسانی تقلید کرده و از اهل کتاب یعنی یهود و نصارا گرفته‌اند.

فرمان دیگر شاپور این بود که نصارا حق ندارند دیگر به کلیسا بروند و اگر مردم از این فرمان پیروی نکنند کلیساها را ویران کنند. در سراسر دوره ساسانی هر وقت که جنگی در میان ایران و روم درمی‌گرفت ایرانیان معتقد بودند که اگر نصارا به کلیسا بروند در آنجا برای فیروزمندی رومیان دعا می‌کنند و به سود رومیان خواهد بود. متوجه این نکته نبودند که نصارا در آن زمان به واسطه همین بدرفتاری‌ها دل خوشی از مأموران دولت ساسانی نداشتند و ناچار مردمی که آزار دیده‌اند و ستم کشیده‌اند دعای نیک نمی‌کنند و بهتر این بود که دلشان را به دست می‌آورند تا چاره این نامهربانی‌ها می‌شد.

اسقف شهر سلوکیه سیمون برصیع را برای اینکه به پرداخت این مالیات قهری تن در دهد گرفتند و مدتی در زندان نگاه داشتند و چون نتیجه‌ای نگرفتند او را محکوم به قتل کردند. در ضمن شاپور فرمان دیگری صادر کرد که در آن صریحاً به

آزار نصارا حکم کرده بود. در میان کسانی که در نتیجه اجرای این فرمان کشته شدند آزاد نام خواجه سرای شاپور هم بود که در میان جمع گویا اشتباها کشته شده است. و چون شاپور به او دلیستگی داشت این خبر که به او رسید خشممش را بیشتر کرد. برخی از تاریخنویسان درباره اعتبار این فرمان‌ها که متن آنها را در شرح شهادت نصارای ایران ضبط کرده‌اند تردید کرده‌اند، اما از روش انشای مصنوع و سبک پر تکلف و کنایات واستعاراتی که همواره در منشآت دیوانی و درباری معمول بوده و در این اسناد هم با آنکه ترجمه کرده‌اند باقی است شکی نیست که این اسناد معتبر است و ساختگی نیست. چون در این اسناد خشونت و بی‌رحمی خاصی منعکس شده چه مؤلفانی که در همان زمان در قلمرو امپراتوری روم بوده‌اند و این اسناد به دستشان افتاده و چه تاریخنویسان بعد از این حیث هم درباره این اسناد شک کرده‌اند. اما امروز که جزئیات تمدن ساسانی روشن شده و می‌دانیم که در آن زمان اختیار و حتی هوا و هوس پادشاهان حدی و انتها یعنی نداشته و کسی را بارای آن نبوده است که در برابر خواهش طبع ایشان چیزی بگوید و هرچه می‌خواسته‌اند کرده‌اند و از مستبدترین پادشاهان جهان بوده‌اند از این حیث نیز جای شک نیست، چنانکه در موارد دیگر نیز نظایر این رفتارهای خشن و بی‌رحمانه را تاریخ ضبط کرده است. روی هم رفته در زمان ساسانیان قوانین مدنی وجود نداشته و بگانه اصولی که برقرار بوده حدود شرعی نکاح و ارث و آن هم برای زرتشتیان ایران بوده و برای کسانی که پیرو دین زرتشت نبوده‌اند از یهود و نصارا و بودایی و مانوی و مزدکی و غیره هیچ گونه حقی و رحم و رأفتی در کار نبوده است و پادشاهان هرچه هوس می‌کردند همان بود، چنانکه درباره مانویان و مزدکیان نیز تاریخ همین گواهی‌ها را می‌دهد.

در این گیر و دار تنها عده‌ای که از مرگ رها شدند نصارای نواحی مرکزی و شرقی و شمالی ایران بودند که در مرازهای ایران و روم سکنی نداشتند و دولت ساسانی به آنها بدگمان نبود و ابرادی نداشت و نمی‌توانست بهانه‌ای بگیرد. اما شماره آنها بسیار کم بود و اکثریت تام نصارای ایران در نواحی غربی کشور و در مرازهای ایران و روم می‌زیستند. به همین جهت بیشتر کشтарها را در شهر سلوکیه ولدان و بیت‌لاپات

(گندیشاپور) و در نواحی بیس که لشکریان ایران برای رفتن به جنگ رومیان از آنجاها می‌گذشته‌اند کرده‌اند.

اصلی که در این آزارها رایج بوده بسیار ساده است. مردم این نواحی ناچار اختلافی با نصارا داشته‌اند یا به اموالشان چشم دوخته بودند. به همین جهت هرجا که کسی از نصارا بود او را به مأمور دولت نشان می‌دادند و در بردن مال او شرکت می‌کردند. چنانکه یهود هم در گرفتاری سیمون بر صیغه اسقف سلوکیه دست‌اندرکار بوده‌اند.

در برخی از شهادت‌نامه‌های شهدای نصارا گفته شده است که یهود پادشاه ایران را به این کار تحریک کرده‌اند. در این که یهود در دوره ساسانی مانند نصارا بیگانه و نفرت‌انگیز نبوده‌اند جای سخن نیست. دو دلیل هم داشته است: نخست آنکه یهود طبعاً همیشه در همه جا اهل سازش و مدارا با مردم آن سرزمین‌اند و زودتر از مردم دیگر رام می‌شوند. دیگر آنکه دولتی نبوده است که رسم‌آمدین یهودیان بوده باشد و بیم آن رفته باشد که از آنها پشتیبانی کند یا یهود چنانکه درباره نصارا گفته‌اند برای آن جاسوسی کنند. نصارا بالعکس همکیش امپراتوران بوزنطیه (بیزانس) بوده‌اند و ساسانیان آنها را همدست با رومیان می‌دانستند.

در این که یهود به ساسانیان نزدیکتر بوده‌اند شک نیست، زیرا که بنابر اسناد دوره ساسانی مادر نرسی پادشاه ساسانی از یهود بوده و زن بزرگ‌تر اول مادر بهرام گور نیز یهودی بوده و سوئن دخت نام داشته و دختر ریش کلوته نام پیشوای یهود ایران بوده است. تنها در دوره خسرو پرویز به واسطه اتحادی که وی با موریس امپراتور بوزنطیه کرد نصارا به دربار ساسانی نزدیک شدند و خسرو دوزن از ایشان گرفت یکی مریم دختر موریس امپراتور و دیگر شیرین که از نصارای آرامی مغرب ایران بود و به واسطه شباهت کلمه آرامی با ارمنی در دوره‌های بعد او را هم ارمنی دانسته‌اند.

در دربار شاپور دوم هم یهود نفوذ داشتند و ملکه ایران «ایفرا هورمزد» از ایشان حرف‌شنوی داشت و چون کنستانتین امپراتور بوزنطیه با یهود فلسطین بدرفتاری می‌کرد یهود ایران هم به رغم او خود را به دربار ساسانی نزدیک کرده بودند. به

همین جهت می‌توان آنچه را که در این اسناد درباره یهود هست باور کرد. دلیل دیگری که هست این است که در برخی از اسنادی که از یهود آن زمان باقی مانده از این حوادث ناگواری که برای نصارای ایران پیش آمده است اظهار شادی کرده‌اند و در ضمن نصارا را در ضعف و بدبهختیشان استهزاء کرده‌اند.

در آن زمان در ایران ساسانی طوایف و مذاهب گوناگون بوده‌اند که درباره بسیاری از آنها اطلاع درست نیست و تنها نامشان به ما رسیده است و این طوایف هم که رقابت و بدخواهی تامی با نصارا داشته‌اند در این حوادث بی‌گناه نبوده‌اند، چنانکه در شهادتنامه همین سیمون برصبیع قید شده که «مانویان» و «مرقیونیان» و «گیلاییان» و «مانقیریان» یا «محادریان» و «کنتاییان» و «میداییان» یا «مبداییان» باعث گرفتاری نصارا می‌شده‌اند و در سند دیگری که تاریخ کرخه بیت سلوخ (سلوکیه) باشد باز نام مانویان را بردۀ‌اند. در همین حوادث «تریو» Tarbo خواهر سیمون برصبیع اسقف که از دست آزارگران با چند تن از زنان تارک دنیا پنهان شده است یکی از همین طوایف نهانگاه او را نشان داده است.

چیزی که بسیار شگفت است این است که در میان برخی از طوایف نصارا رقابت و هم‌چشمی در میان بوده و ایشان یکدیگر را گرفتار می‌کرده‌اند. چنانکه عبدالیشوع نام اسقف یکی از قصبات نزدیک شهر کشکر در خوزستان که پنهان شده بود برادرزاده‌اش که او هم کشیش بوده جای او را نشان داده است و چون رفتاری داشته که مورد سرزنش بوده به شهر همدان به دربار پادشاه ساسانی رفته و سبب شده است که عمش را بگیرند و بکشند.

پیداست که چون فرمان شاپور در آزار و کشتار نصارا صادر شده چگونه مأموران بزرگ و کوچک دولت مانند شهریان و مرزیان و زیردستانشان برای تقرب به پادشاه از دستگیری و زندانی کردن کشیشان و عامة مردم خودداری نکرده‌اند. ناچار مؤبدان و هیربدان و آذربدان که سه طبقه روحانیان زردشتی را تشکیل می‌داده‌اند این کار را وسیله ارضای تعصب خود دانسته‌اند. از اسناد آن زمان پیداست که نه تنها آذربدان و هیربدان زیر دست بلکه مؤبدان بالا دست را هم مامور کرده‌اند که نصارا را بیابند و به سزا برسانند.

نخست گرفتاران را به زندان می‌بردند و ممکن بود چند ماه در بند بمانند، چنانکه یکی از شهدا بریشمین نام را یازده ماه در بند نگاه داشته‌اند و گاهی هم دیگران چند سال در زندان مانده‌اند. پادشاهان و سرداران و مؤبدان هنگامی که به جنگ یا سفری می‌رفتند گروهی از اسیران را بند بر پای و دست با خود می‌بردند یعنی دنبال خود می‌کشیدند و هر وقت میلشان می‌کشید از آنها بازپرسی می‌کردند. جلسه بازپرسی بسیار وحشتناک بوده و از اسنادی که مانده پیداست که گرفتاران را در زیر شکنجه‌های جانکاه استنطاف می‌کرده‌اند. البته پیداست نویسنده‌گانی که درباره این بیچارگان مساعد بوده‌اند کرامت‌ها و گاهی اعجازه‌ایی هم به ایشان نسبت داده‌اند.

بدین گونه نمی‌توان به شرح استنطاف‌هایی که در اسناد آن زمان باقی مانده کاملاً اعتماد داشت. چیزی که مسلم است این است که در زیر شکنجه می‌کوشیدند آن گرفتار را وادارند از دین خود دست بشوید و مرتد شود و اگر بازپرسی که مأمور این کار بود از عهده برنمی‌آمد دیگری را به جای او می‌گماشتند یا قاضیی را که مقام بالاتری داشت مأمور می‌کردند، چنانکه عبدیشوع اسقف سابق الذکر را پس از آنکه دستگیر کردند به حضور اردشیر پادشاه هدیابینه (آدیابن در شمال کشور آسور و سرزمین اریل) و سپس نزد مؤبدان مؤبد شهر لدان برداشت که دو تن از مفغان معاون او بودند و پس از آن نزد رئیس خواجه سرايان برداشت که پاسبان همه پیل‌های کشور بود و چون او نیز نتوانست وی را وادارد که از دین خود برگردد فرمان کشتن او را داد. اینکه در کار وی سه تن شرکت کرده‌اند که هر یک کار جداگانه‌ای داشته‌اند و کارشان مانند یک دیگر نبوده است می‌رساند که در این موارد کسانی را که کارشان منحصر به قضاوت بوده به رسیدگی مأمور نمی‌کرده‌اند و شاید در آن زمان هنوز معمول نشد بود کسانی که کارشان منحصر به قضاوت و دادرسی بوده باشد در میان مردم باشند.

در میان این حوادث ناگوار نصارای ایران با شور مخصوصی به باری یکدیگر بر می‌خاسته‌اند. از آن جمله تاریخ نام زنی را ضبط کرده که «یزدان دخت» نام داشته و در تمام مدتی که نصاراً گرفتار بوده‌اند دارایی خود را وقف ایشان کرده و هرچه

برايشان لازم بوده خود نزدشان می‌برده و نمی‌گذاشته است ديگري با او ياري کند. روزی که شاه می‌خواست به جنگ رهسپار شود خواجه‌سرایی که با او دوست بود خبر داد که فردا این گرفتاران را خواهند کشت. وی خوراکی برايشان پخت، پاهایشان را شست. جامه‌های سفید نوبه ایشان داد و آنها را دل داد اما نگفت که چه بر سرشان خواهد آمد. چون این گروه بیچارگان سرنوشت خود را حدس زند و از او پرسیدند گفت: «چه می‌پرسید؟ باور کنید تنها برای این است که خدمتی به شما کرده باشم». فردای آن روز سرانجام به ایشان خبر داد و نیرویی به ایشان بخشدید که مرگ را دربر بگیرند.

معمول‌آ پس از آنکه در بازپرسی آخر هم ناامید می‌شدند که گرفتاران از دین خود برگردند به کشنن آنها فرمان می‌دادند. بیشتر محکومان را سر می‌بریدند یا سنگسار می‌کردند و گاهی هم شکنجه‌های شگفت اختراع می‌کردند.

چنانکه یکی از محکومان را که «پوسائیک» Pusaik نام داشته چنان سر بریده بودند که توانستند زیان وی را از جای بریدگی سر بیرون بیاورند. «تاریو» را از میان دو نیم کرده بودند. دیگری را بند از بند جدا کرده بودند. یکی از جلادان نوع تازه‌ای اختراع کرده بود که آن را «نه مرگ» نام گذاشته بود زیرا که نه قسمت از بدن را می‌بریدند. نخست انگشتان دست‌ها، سپس انگشتان پاهای، پس از آن مچ دست‌ها، سپس هم پاهای، سپس بازوها در بالای آرنج، پس از آن زانوها، گوش‌ها، بینی و سرانجام سر را می‌برید.

بعضی از قصاصات پاره‌ای از نصارا را مجبور کرده‌اند که گرفتار دیگری را به دست خود بکشند، تا اینکه آنها را رها کنند و داراییشان را پس بدهنند. دو تن از شهربانان هدیابینه که اردشیر و نرسن تهم شاپور نام داشته‌اند نیز همین کار را کرده‌اند چنانکه نجایی کرخه بیت سلوخ (سلوکیه) را واداشته‌اند که اسحق نام را سنگسار کنند و «وارتران» Wartran نام کشیش را مجبور کرده‌اند که کشیش دیگری به نام «گشته‌زاد» را بکشد. دیگری که «بولس» نام داشته و داراییش را ضبط کرده بودند چهار زن تارک دنیا را کشته است. رئیس شهر «اریوان» را واداشته‌اند «بدمه» Badema کشیش را بکشند تا او را رها کنند.

دلاوری فوق العاده‌ای که برخی از محکومان آشکارا کرده‌اند اثر معجزه‌آسایی داشته است، چنانکه «برشبیه» Barshabia نامی را می‌برندن بگشند یکی از مغان نیز خود را داخل در صف گرفتاران کرده و خواستار شده است که با سرنوشت ایشان شرکت کند. «پوسائیک» نام که سرکرده پیشه‌وران دربار بوده یکی از محکومان را دل داده و به کیفر این کار او را هم کشته‌اند.

بنا بر عادتی که در آن زمان بسیار رایج بوده پیکر کشتنگان را پیش درندگان می‌انداختند. گاهی که کشته معروف بوده پاسبانانی مراقب پیکرش بودند که نصارا آن را نبرند. با این همه نصارا به هر وسیله‌ای که بود پیکرها را می‌ربودند و به خاک می‌سپردند.

در یک واقعه صد و بیست تن را کشته‌اند و در شهادتنامه آنها قید شده که بیزان دخت پیکرها را کفن پوشانده و پنج پنج در قبرهایی که در بیرون شهر ساخته بود به خاک سپرده است.

گاهی هم که قصاصات سختگیری کرده‌اند نصارا پاسبانان را با خود بار کرده و پیکرها را می‌بوده‌اند. چنانکه یکی از نصارا پیکر «بریکیشوو» و «یونن» نامان را در برابر پانصد درهم و سه دست جامه ابریشمین خریده است. پس از سپری شدن این دوره ساختمان‌های باشکوه بر سر خاک کشتنگان کرده‌اند.

برخی از شهیدان دوره پادشاهی شاپور

از حیث تاریخ و اهمیت نخستین کسی که در این دوره کشته شده است اسقف شهر سلوکیه تیسفون یعنی همان شهر مدارین پای تخت معروف ساسانیان است. در آن زمان‌ها در ایران معمول بوده است که برخی از اصطلاحات کلیسا و دین نصارا را درست به کار می‌برده‌اند منتهی یا طرز تلفظ کلمه را تغییر می‌داده‌اند و به شیوه خاص زبان‌های ایرانی درمی‌آورده‌اند و یا اینکه عیناً کلمه سُریانی را به کار می‌برده‌اند که با اصل یونانی آن اندک اختلافی داشته است. از آن جمله درجه‌ای از درجات کشیشان است که در انگلیسی Bishop می‌گویند و در زمان فرانسه گفته می‌شود و آن از کلمه Episkopos یونانی است و همین کلمه را ایرانیان از زبان سُریانی گرفته و سکویا گفته‌اند و در شاهنامه نیز به همین صورت آمده است و در زبان تازی «اسقف» شده است. سیمون برصبیع نام در این موقع سکویای پایتحت یعنی تیسفون بود. کلمه برصبیع نام خانوادگی او به معنی پسر رنگرز است و همین ترکیب سُریانی به زبان تازی «ابن الصباغ» می‌شود.

هنگامی که جنگ با رومیان را آغاز می‌کردند چون نصارای ایران را با امپراتور بوزنطیه همدست می‌شمردند معتقد بودند که باید مخارج جنگ را اتباع نصارای ایران بدھند و همیشه مالیات دوساله از ایشان می‌گرفتند. این بار هم از او خواستند که از پیروان خوبیش مالیات دوساله بگیرد و به خزانه بسپارد. پیداست که سکویای بیچاره از این کار تن می‌زد و زیر بار نمی‌رفت. در این موارد همواره یهود که در دربار ساسانی بیش از نصارا نفوذ داشتند وارد دسپسیه و فتنه می‌شدند و دربار را بر نصارا بر می‌انگیختند. این بار نیز همان کار را کردند. شاپور فرمان داد که کشیشان و خزانیں کلیساها را تاراج کنند و ویران کنند. در آن زمان کلیسای تیسفون دوازده کشیش

داشت که نامشان را در فهرست شهدا چنین ضبط کرده‌اند: عبدالهیکله، حنانیه، قیومه، بدبویه، بولس، زیزایی، بولس دیگر، نقیب، عدنی، اسحق، هرمزد، یهبلهه، بدمه. سکوبا و دو تن اول را که پیداست از حیث رتبه برده تن دیگر برتری داشتند زنجیر کردند. در ضمن اینکه آنها را در کوچه‌های شهر می‌گرداندند به کلیسا‌ای سابق خود نزدیک شدند. سکوبا از پاسبانان درخواست کرد آنها را از راه دیگر ببرد زیرا که کلیسا‌ای او را چند روز پیش به کنیسه یهود (کنست) بدل کرده بودند و او نمی‌خواست این منظرة رقت‌انگیز را ببیند.

سرانجام آنها را به کاخ پادشاهی بردند. مؤبد مؤبدان همیشه کشیشان نصارا را جادوگر خطاب می‌کرد و این بار هم به پادشاه ساسانی گفت: «سر جادوگران را آوردن». شاه اجازه داد آنها را نزد وی ببرند اما سیمون گستاخی را به جایی رساند که حاضر نشد در حضور شاه خم شود و زانو بزنند.

شاپور سخت خشمگین شد گفت: «پس آنچه درباره تو می‌گفتند راست است، پیش از این در رابر من سرفراود می‌آوردی و اینک سرفراود نمی‌آوری!» از این پس سوال و جوابی در میان سیمون و شاپور روی داده است که در شهادت‌نامه وی ضبط کرده‌اند. البته پیداست که این گفت‌وگو را در آن مجلس کسی ننوشته است و ممکن است کسی از حاضران به یاد سپرده باشد و پس از آن واقعه حکایت کرده باشد و ناچار احتمال تحریف و حتی مبالغه هم در آن می‌رود.

پس از گفت‌وگویی که در میان سکوبا و پادشاه ساسانی روی داده است او را از مجلس شاه ببرون بردند و یک شب دیگر زنده گذاشته‌اند تا شاید پشیمان شود. یکی از خواجه‌سرایان دربار که مسیحی شده بود بر درایستاده بود و چون سیمون را دید احترام بسیار کرد. سیمون روی از وی برگرداند و وی بسیار متأثر شد و به خانه رفت و جامه سیاه پوشید و چون نزد شاه رفت شاپور از وی سبب پرسید و او هم افرار کرد که به دین نصارا گرویده و برای جان دادن حاضر است. شاپور هم برای اینکه نصارا را بیشتر مرعوب کند دستور داد وی را بکشند. بدین گونه گشته‌زاد خواجه‌سرای شاپور که مسیحی شده بود به شهادت رسید و روز پنجشنبه هفته عبد فطیر یهود بود که او را کشتند.

فردای آن روز، روز آدینه، بار دیگر سیمون را به حضور شاه برداشت و باز گفت و گویی در میانشان روی داد و هرچه شاپور خواست وی را وادارد که از دین خود برگردد زیر بار نرفت و سرانجام حکم کشتن او هم صادر شد. در این زمان نزدیک صد تن کشیش از هر درجه را از گوشه و کنار آورده و در زندان پای تخت ریخته بودند. مهم‌ترین آنها که نامشان در تاریخ مانده گدیابهه و سابینا سکوباهای بیت‌لایات در گندیشاپور، یوحننا سکوبای شهر هرمزداردشیر، بولیدع سکوبای پرات و یوحننا سکوبای کرخ میان بودند. مؤبدان مؤبد دستور داد همه را از زندان بیرون آورند و به آنها تکلیف کردند که از دین خود برگردند و چون هیچ یک زیر بار نرفتند دستور داد تا همه این گرفتاران را با سکوبای نیسفون و دو تن دیگر که با او زندانی شده بودند کشتد.

برای اینکه شاید سیمون را وادارند از دین خود دست بشوید شاه دستور داده بود همه گرفتاران دیگر را پیش از او و پیش چشم او بکشند. اما سیمون بالعکس آنها را دل می‌داد و در دم مردن نشویق می‌کرد و وعده بهشت و آمرزش می‌داد. هنگامی که نوبت به حنانیه رسیده بود وی از بدنه شمشیری که می‌خواست برگردنش فرود آید اندکی لرزید و سست شد. از میان گروهی که به تماشا آمده بودند بانگی برخاست و گفت: «حنانیه ترس را از خود دور کن، چشمانت را ببند تا اینکه پرتو ایزدی بر تو بتاولد». این بانگ از گلوی «پوسائیک» یا «پوسائی» نام برخاسته بود که مقام «کاردکبذ» در دربار ساسانی داشت یعنی رئیس کارگران دربار و مانند فراشبashi‌های زمان‌های اخیر بود. او را گرفتند و نزد شاه برداشتند. در میان وی و شاپور نیز سؤال و جوابی درگرفت و شاه از درشت‌گویی‌های او در خشم شد و فرمان داد زیانش را از حلقوم بیرون بکشند و سپس او را بکشند و او را هم در همان میان نابود کردند.

این وقایع بر خشم شاپور افزود و فرمان کشtar داد.

ده روز تمام این خونریزی دوام داشت و عده کثیر از نصارای ناحیه لدان و بیت‌لایات (گندیشاپور) کشته شدند. پیداست در این میان گروهی هم حساب‌ها و کینه‌های خود را به میان آورده و جمع کثیری از بیگناهان فدای حرص و طمع

بدکاران شده‌اند. در میان این دسته از شهدا دو سکوبای دیگر امریه و مقیمه نامان و یک کشیش از مردم شوستر از میان رفته‌اند.

حتی آزاد نام یکی از خواجہ‌سرایان دریار را با دیگری اشتباه کرده و گردن زده‌اند. در رساله‌ای که در این زمینه نوشته شده و نام مؤلف آن معلوم نیست نوشته‌اند: «اما نام‌های مردان و زنان و کودکانی که در این کشتار کشته شدند به جز کسانی که از مردم شهر (لدان) بودند در دست نیست. کسانی که نامشان را نمی‌دانستند بسیار بودند، زیرا که بیشتر آنها را از نواحی بیگانه آورده بودند. حتی مردم غیرروحانی و سربازان شاه را هم کشتند و عده‌بسیاری بدین جهت کشته شدند که به خدای ماگرویده بودند...»

سیمون سکوبای تیسفون خواهر جوانی به نام «تریبو» داشته است. اتفاقاً ملکه ایران بیمار شده بود و یهود در ذهن وی وارد کرده بودند که بیماری او از آن است که نصارا وی را جادو کرده‌اند و مخصوصاً معتقد بودند که جادوگری خواهران سیمون برای انتقام از کشته شدن برادرشان مؤثرتر بوده است. تریبورا با خدمتکاری که او هم عیسوی بود پیش ملکه بردنده. مُبدان مُبید و بزرگان دریار که حاضر بودند آنها را محکوم کردند و به زندان فرستادند. در اسناد آن زمان گفته شده است که: چون تریبو زن زیبایی بود بزرگان یک یک پیش او می‌رفتند و می‌کوشیدند او را از دین خود برگردانند و بدین گونه از مرگ نجات دهند. اما وی رضانمی داد. سرانجام این دوزن را با زن دیگری که دستگیر کرده بودند پاره کردند. و پاره‌های آنها را سر راه ریختند و برای آنکه جادوگری آنها و سحرشان باطل شود ملکه را در تخت روانی نشاندند و از میان پاره‌های بدنشان گذراندند.

میلس سکوبای شهر شوش را هم در همان سال در ۱۳ ماه نوامبر کشته‌اند. وی از مردم سرزمین «رزیق» در کشور ماد یعنی شهر ری بود زیرا که به زبان سُریانی ری را رزیق می‌گفتند. چون دین نصارا را در اطراف شهر شوش و ایلام انتشار داده بود گدیابه سکوبای بیت لapat برای قدردانی از او مقام سکوبایی را به وی داد. اما وی اندک مدتی سکوبای شهر شوش بود زیرا که در نتیجه بدرفتاری‌های مردم شهر از آنجا رفت. سه ماه پس از رفتن وی مردم شوش بر شاپور عصیان آوردند و شاپور

در خشم شد و سبصد فیل فرستاد و سراسر شهر را ویران کردند. نصارای این زمان کرامات و معجزات عجیب به این میلس نسبت داده‌اند و بیشتر از کفرهایی که در نتیجه نفرین‌های او مردم را گرفتار کرده است سخن رانده‌اند. سرانجام وی نیز به دست هرمزد گوفریز حکمران شهر رزیق (ری) گرفتار شد و او را با ابرسام و سینا و کشیش دیگر به حاکم‌نشین آن ناحیه برداشت. در مجلس استنطاف هرمزد و برادرش نرسس چنان از گستاخی‌های او به خشم آمدند که بر او حمله برداشتند و او را کشتند. در دم مرگ پیش‌بینی کرد که فردا در همان ساعت یکدیگر را خواهند کشت و سگ‌ها خونشان را خواهند خورد و مرغان پیکرشان را خواهند درید. فردای آن روز چنان شد که او پیش‌بینی کرده بود. و این دو برادر در شکارگاه یک دیگر را کشتند. پیکر میلس و ابرسام را که سنگسار کرده بودند به ملقان برداشتند و در آنجا به خاک سپردند. در ۲۰ فوریه همان سال دانیال کشیش و «وردا» راهبه مسیحی را هم در سرزمین رزیق کشته‌اند.

شهدای دیگر

از سال ۳۴۲ به بعد

در سال ۳۴۲ شاهد وست جانشین سیمون را کشته‌اند. در پاییز سال پیش او را در موقعی که شاهنشاه ساسانی در شهر سلوکیه بوده است با صدو بیست تن کشیش و نایب کشیش و مردان و زنان تارک دنیا که در آن شهر و اطراف شهر بوده‌اند دستگیر کرده‌اند. همه آنها را در ۲۰ فوریه آن سال پس از پنج ماه زندانی بودن کشته‌اند و خود شاهد وست را با همراهان شاپور به بیت لات بردند و احتمال می‌رود در تابستان همان سال سر بریده باشند.

بریشمین برادرزاده سیمون و جانشین شاهد وست را نیز با چند تن از معاونینش گرفتار کرده و از ماه فوریه ۳۴۵ تا ۹ ژانویه ۳۴۶ یعنی در حدود یازده ماه در زندان نگاه داشته‌اند. شاپور دستور داده است آن زندانیان را به شهر لدان نزد او ببرند و چون هرچه اصرار کرده است از دین خود برگردند راضی نشده‌اند دستور کشتن آنها را داده است.

به همین جهت پس از کشته شدن بریشمین بیست سال در شهر سلوکیه اسفی نبوده است.

در سال پیش از آن یعنی در ۳۴۵ هم که شاپور در سلوکیه بوده است صدو بیست تن از کشیشان آن شهر را گرفته و زندانی کرده و پس از شش ماه در ۶ آوریل کشته‌اند. در همین واقعه است که یزدان دخت چنانکه پیش از این گذشت آن فداکاری‌ها را کرده است.

از ۳۴۳ به بعد در نواحی بیت گرمای و هدیابینه تقریباً ۱۰ در پی نصارا را آزار داده‌اند. در این موقع برای جنگ با رومیان لشکریان شاپور در این نواحی بوده‌اند و در این کارها دست داشته‌اند.

در ۳۴۳ نرسی اسقف شهر گرد را که در آن زمان پایتخت بیت گرمابی بوده است گرفته‌اند و در ۱۰ نوامبر همان سال با یوسف نام که از شاگردانش بوده است کشته‌اند.

درباره حوادث این زمان سندي در دست هست و آن صورت اسامي کسانی است که اردشیر حکمران هدیابينه و آذرگشسب موبد آن سرزمين دستور کشتن آنها را داده‌اند. در اين فهرست کسانی را که نام برده‌اند بدین گونه‌اند:

یوحنا، شاپور و اسحق اسفان بیت سلوخ (سلوکیه) اسحق و پاپاکشیش، ابراهیم تارک دنیا، گشتهزاد خواجه سرای، «ساوسان» و «مار» و «نیما» و «زرون» مردم غیرروحانی از ناحیه لاشوم که به بیت لایات برداشت و در آنجا کشتند، بعوته زن یکی از نجبا و چهار زن تارک دنیا.

در تاریخ این واقعه اختلاف است چنانکه در یکی از اسناد سُریانی آن را در سال سی ام سلطنت شاپور ضبط کرده‌اند و در سنده دیگر این حوادث را جزو وقایعی که در سلطنت بزدگرد دوم در سال ۴۴۶ روی داده است نقل کرده‌اند.

در سرزمين هدیابينه مکرراً این گونه وقایع روی داده است. از آن جمله در سال ۳۴۳ یوحنا اسقف شهر اربل را که بر مریم لقب داشته باکشیشی به نام ژاک ملقب به زلوت گرفته و به فرمان فیروز نهم شاپور حکمران آن ناحیه به بند افگنده و یک سال در زندان نگاه داشته‌اند.

پس از آن موبد هدیابينه دستور داده است او را به بیت لایات به دربار پادشاه ببرند و هر دو در روز اول تشرین دوم تقویم رومی که تقریباً مصادف با ماه نوامبر بوده است سر بریده‌اند.

در تاریخ ۵ فوریه سال بعد یعنی ۳۴۴ ابراهیم جانشین همان یوحنا را که اسقف اربل بوده به حضور موبدان موبد هدیابينه برده‌اند که آذرپره نام داشته است. او را به چوب بستند و چون زیر چوب حاضر نشد دست از عقیده خود بردارد در قصبه «تل بنانه» سرش را بریده‌اند.

در سال ۳۴۵ حنایه نام از مردم اربل را که غیرروحانی بوده به دستور آذرشک

موبد آن ناحیه دستگیر کرده‌اند.

در آن زمان نوعی از شکنجه معمول بوده و آن این است که شانه‌های آهینی داشته‌اند و بدن مفصران را با آن شانه می‌کرده‌اند و بدین گونه گوشت و پوست را از هم متلاشی می‌ساختند و وی در زیر این شکنجه جان داده است. نصارای شهر جسد او را برداشته و به خانه‌اش برده‌اند و دور پیکر او برای عبادت جمع شده‌اند و اسقف شهر هم برای دعا خواندن آمده است و وی بدین گونه در ۱۲ کانون آن سال که مطابق با ماه‌های دسامبر و ژانویه بوده جان داده است.

در ۱۷ مارس ۳۴۷ ژاک کشیش محله «تله شلیله» و خواهرش مریم نام که تارک دنیا بوده است کشته شده‌اند. نرسی تهم شاپور که فرمان دستگیری آنها را داده بود می‌خواست مجبور شان بکند که خون بخورند و چون زیر بار نرفتند به مهداد نام که از نجیب‌زادگان نصارا بوده و از دین خود برگشته بود دستور داد ایشان را بکشد و وی هم در «تل دارا» در کنار شط کارشان را ساخته است.

به فرمان همین نرسی تهم شاپور پنج زن تارک دنیا را هم در آن زمان کشته‌اند که عبارت باشند از تکله، مریم، مارتہ، مریم دیگر و امی و ایشان را نیز به دست یک کشیش نصرانی که از دین خود برگشته بود و بولس نام داشت در قصبة «بکشه» کشته‌اند. نرسی تهم شاپور به این بولس وعده کرده بود اگر از دین خود بازگردد و از فرمان‌های او پیروی کند دارایی وی را که گرفته بود پس خواهد داد، ولی چون حاضر نبود آنچه گرفته بود پس بدهد و می‌ترسید که وی مطالبه کند و به محاکم برود به دست زیردستان خود او را خفه کرد.

حکمران دیگر هدایایی که شاپور تهم شاپور نام داشته است دستور دستگیری «برحدبشه» نایب کشیش اربل را داده است، زیرا که می‌خواسته است وی را مجبور کند در برابر آتش و آب سجده کند و خون بخورد و وی از این کار سریاز می‌زده است. به همین جهت به یکی از نصارای روستای «تحل» به نام گاگای که از دین خود برگشته بود دستور داده است او را از شهر بیرون ببرد و بکشد. پس از کشته شدن چون پاسبانانی گماشته بودند که جسد او را کسی نبرد و دو تن از کشیشان خواستند

این پیکر را ببرند و پاسبانان مانع شدند به زور آن جد را ریوده‌اند و این واقعه در ۲۰ ماه تموز تقویم رومی مطابق با ماه ژویه ۳۵۴ اتفاق افتاده است.

در این حوادث چنانکه گذشت ذکری از دو حکمران هدیابینه با ناحیه اربل به نام نرسی تهم شاپور و شاپور تهم شاپور هست و حدس می‌زنند که هر دو یک تن باشند و یکی از این دو نام تحریف دیگری باشد. درباره کشته‌های نصارا به دست شاپور و مخصوصاً برادرش اردشیر حتی در تاریخ طبری هم اطلاعاتی هست.

شهدای دیگر از سال ۳۵۵ به بعد

در شانزدهم کانون سال ۳۵۵ که مصادف با ماه دسامبر و ژانویه بوده دو تن دیگر به نام ایتلله و حفصی کشته شده‌اند. ایتلله از کشیشان شهر اربل بوده و در آن زمان چون مامورین دولت بر نصارای اربل فشار می‌آورده‌اند از آن شهر هجرت کرده‌اند و این کشیش هم با ایشان از شهر بیرون رفته اما در نزدیکی شهر گرفتار شده و او را زنجیر کرده و به قلعه حزه برده‌اند. شاپور تهم شاپور حکمران ناحیه وی را استنطاق کرده و برای اینکه او را وادار کند که از عقیده‌اش دست بکشد دستور داده است در موقعی که بکی از نصارا را به نام برحدبشه شکنجه می‌کرده‌اند او را هم حاضر کنند تا عذاب وی را ببیند.

هنگامی که او را از شهر بیرون می‌بردند چون به پیکر آن کشیش رسید خود را روی جسد او انداخت و آن را بوسید و خون آن کشته را به خود مالید و خواستار شد او را هم بکشند. به دست کسی که از دین مسیح برگشته بود گوشش را بریدند و دوباره به زندان بردنده و حفصی کشیش و ماتا از مردم عربایی را نیز زندانی کردند. پس از یک سلسله آزارها و شکنجه‌ها سرانجام وی را با یک تن دیگر از نصارا نزد موبد سرزمین هدیابینه می‌برند و وی هم او را به دربار ساسانی می‌فرستد و در بیت‌لایات او را به حضور پادشاه ساسانی می‌برند و او هم دستور می‌دهد که ایشان را در حضور او بکشند.

در این زمان عده‌ای دیگر از نصارای هدیابینه را هم کشته‌اند و در جزو ایشان کشیشی به نام ژاک و شاگرد کشیشی هم آزاد نام بوده است که در سال ۳۷۲ به دستور کرکشید نام موبد سرزمین هدیابینه ایشان را دستگیر کرده و هفت ماه در زندان نگاه داشته و در آنجا مکرر شکنجه کرده‌اند و سرانجام در ۱۴ ماه آوریان آن

سال هر دو را در روی تپه‌ای که در بیرون شهر بوده است کشته‌اند. در این دوره هر وقت که پادشاه ساسانی سفری به شمال ایران می‌کرده مخصوصاً در حضور او نصارای این ناحیه را آزار می‌داده‌اند و در سراسر این دوره عیسویان نواحی واقع در مرز ایران و روم بیشتر مورد آزار بوده‌اند. با آنکه اسناد دقیقی درباره شهدای نصرانی این ناحیه در دست نیست مسلم است که حکمرانان ایرانی جدی در آزار نصارا داشته‌اند.

از آن جمله در ناحیه‌ای که در آن زمان ارزنه می‌گفتند و امروز به نام ارزنه‌الروم یا ارز روم معروف است در ۲۴ دسامبر سال ۳۲۷ میلادی کشتار بی رحمانه‌ای از نصارا کرده‌اند.

در این واقعه یازده تن کشته شده‌اند به نام زبینه و لازار و مارونا و نرسی والی و مهری و حبیب و سبه و شمبیتھ و یونن و بریکیشوع و مخصوصاً دو تن آخری را پیش از مرگ شکنجه بسیار داده‌اند. این گروه را دو تن از مؤبدان به نام هرمزد اردشیر و مهر نرسی محاکمه کرده و حکم کشتنشان را داده‌اند. ایسائی نامی پسر حدبو نام از مردم ارزون که در لشکر ساسانیان سوار نظام بوده شرح شهادت ایشان را نوشته است و بعدها در آن دست برده‌اند.

در روز پنجشنبه ۱۲ اوریل سال ۳۵۱ هم هبجده تن از نصارا را که در لشکر ساسانیان بوده‌اند با دوزن و کودکانشان در کنار رود فرات کشته‌اند و نام چند تن از ایشان که به مارسیده بدین گونه است:

بریکیشوع، عبدیشوع، شاپور، سنطرق، هرمزد، اردار، شاپور، هلپد، ایتلله، مقیمه و نام آن دوزن هلمدور و فوبه بوده است.

از اسنادی که درباره این شهدا در دست است چنین برمی‌آید که شاپور پادشاه ساسانی در سال ۳۵۱ با رومیان در بین النهرين جنگی کرده و تا انطاکیه رفته است و درباره این جنگ در منابع رومی و یونانی تنها اشاره مختصری هست.

این جنگ در زمانی روی داده است که کنستانس امپراتور روم مشغول سرکوبی ماگنانس بوده و نتیجه آن این شده که در ۱۵ مارس ۳۵۱ یعنی چند روز پیش از این واقعه شهادت نصارا در کنار رود فرات گالوس را به امپراتوری برگزیده‌اند.

در سال ۳۶۰ باز جنگ دیگری در گرفته و شاپور قلعه فنک را که در سرزمین بیت زیدیه بوده گرفته است و دو سال بعد احتمال می‌رود که مردم آن حصار سرکشی کرده باشند زیرا به فرمان شاپور^۱ هزار تن از مردم آن ناحیه را به ایران کوچانیده‌اند. این مردم همه از نصارا بوده‌اند و هلیودور خلیفه و دوشه و مریعب نامان کشیش و عده‌ای دیگر از کشیشان را با ایشان به ایران برده‌اند و همه این عده را دنبال لشکریان ایران به خوزستان فرستاده‌اند.

هلیودور خلیفه چون به روستای دستگرد رسیده در گذشته و «دوشه» کشیش را به جای خود گماشته است. مؤیدان خوزستان از ورود این همه عیسوی بیمناک شده و به آذرپره مؤبد آن ناحیه متولّ شده‌اند وی هم نزد پادشاه ساسانی رفته و او را بدین خطر متوجه کرده و شاپور هم به وی دستور داده است که این گروه مهاجر را پراکنده کند و هر چند تن را به جایی بفرستد تا دفع ایشان در آینده آسان باشد.

از آن جمله سیصد تن از ایشان را به تپه حاصلخیزی فرستاده‌اند و تکلیف کرده‌اند که اگر از دین خود برگردند و دین زردشتی را پذیرند می‌توانند در آن تپه بمانند و از آن برخوردار شوند و چون به اصرار کشیشان اکثریت آنها حاضر نشدند دست از عقيدة خود بشویند ۲۷۵ تن از ایشان را کشتند و تنها ۲۵ تن دیگر تسلیم شدند.

در میان کسانی که از پا درآورده بودند کشیشی عبديشوع نام جان به در برداشته و به روستای همسایه گریخت و زنده ماند. چون بهبود یافت به باری آن روستایی قبرهایی برای آن شهیدان ساخت.

اما یک ماه بعد حکمران آن روستا وی را گرفت و کشت و این واقعه در سال پنجماه و سوم سلطنت شاپور یعنی در سال ۳۶۲ میلادی رخ داده است.

در یکی از اسناد آن زمان که در اعتبار آن تردید است گفته شده که برخی از این مهاجران در جایی که آنها را بدانجا فرستاده‌اند کلیساًی ساخته‌اند. زماماسب که با آذر افزایش گرد در حکمرانی این ناحیه مرزی شرکت داشته به ایشان اجازه این کار را داده بود.

یکی از این اسیران جوانی به نام آناستاز پسر زماماسب را که سبه پیر گشتب نام

داشته وادر به قبول دین مسیح کرده است.
کوبایی نام موبید آناستا زرا به قتل رسانده و پیرگشتب هم که حاضر نشده است
از دین مسیح برگرد پس از شکنجه های بسیار سخت همین سرانجام را یافته است.
در میان این شهیدان مارسیه نامی هم بوده که شرح شهادت او را نوشتند و نیز
شرح شهادت بسوس و بهنام و ساره که از همین مهاجران بیت زید به بوده اند در
دست است.

در سال ۳۷۴ و ۳۷۵ میلادی عبدالیشوع اسقف ناحیه کشکر را برادرزاده اش
تهمت زده است که اسرار ایران را به امپراتور روم داده است. چون این خبر به شاپور
پادشاه ساسانی رسید این کار را به اردشیر پادشاه هدیابینه رجوع کرد و وی
عبدیشوع را با عبدالله کشیش و عبده اسقف شهر کشکر و بیست و هشت تن از
نصارا به همین جرم گرفتار کرد و در میان ایشان هفت دوشیزه هم بود و همه را به
بیت لapat در خوزستان فرستاد. پس از بازپرسی های مختلف همه را در شب ۱۵
ماه مه کشتند. دو تن از نصارای آن ناحیه بر حد بشبه و شموئیل نام هم خواستار
شهادت شدند و آنها را نیز کشتند و آن هفت دوشیزه را هشت روزی پس از آن واقعه
به قتل رساندند.

در همان سال بدمه را که رئیس دیری در محوزه دین در ناحیه اریوان در بیت
گرمایی بوده با هفت کشیش به زندان افگنده اند و پس از چهار ماه حبس سرانجام
بدمه را به دست نرسی نام کشته اند. دیگران را در زندان نگاه داشتند تا اینکه شاپور
دوم پادشاه ساسانی درگذشت و پس از مرگ او نجات یافتند و بدین گونه چهار سال
در زندان ماندند.

یکی از آخرین وقایع زمان شاپور دوم شهادت اسقف حنیله به نام عقبشمه
است که از مردم روستای پکه بوده است. وی را که بیش از هشتاد سال عمر کرده
بود با کشیشی به نام یوسف و شاگرد کشیشی به نام ابتله به شهر اریل برده اند.
حکمران آنجا که ادرکرکش نام داشت پس از بازپرسی آنها را زنجیر کرده و با
خود به سرزمین ماد برده است.

سه سال بعد بار دیگر آنها را نزد ادرشاپور موبید ایران فرستاده اند. وی

دستور داده است در شب ۱۰ اکتبر ۳۷۸ میلادی عقبشمه را بگشند. در این زمان دختر پادشاه ارمنستان را گروگان گرفته و به ایران برده و در یکی از قلاع سرزمین ماد زندانی کرده بودند و وی که از این واقعه خبر شد وسیله‌ای فراهم ساخت پیکر این کشیش را از سربازانی که پاسبانش بودند دزدیدند و به خاک سپردند.

از سوی دیگر چون ادرشاپور نتوانست یوسف ایتلله را وادار کند که از دین خود دست بگشند ادرکرکش موبد سابق الذکر را احضار کرد و به او دستور داد وادار کند عیسویان ناحیه هدیابینه این دو تن را سنگسار کنند.

پس از شکنجه‌های دیگر و بازپرسی‌هایی که زردشت و تهم شاپور موبد از یوسف کردند او را به اربل بردن و در آنجا سنگسار کردند.

یکی از زنان شهر را که از طبقه نجبا بود و حاضر نشده بود در سنگسار کردن شرکت کند با یوسف سنگسار کردند و این واقعه روز آدینه هفته اول عید نزول روح القدس اتفاق افتاده است.

نهم شاپور ایتلله کشیش را با خود به شهر دستگرد که حاکم نشین ناحیه بیت نوهدره بود برد و او را نیز در آنجا سنگسار کردند و از جمله کسانی که در این کار دست داشته‌اند برخی از نجبا آن ناحیه بوده‌اند و وی را روز چهارشنبه هفته آخر عید نزول روح القدس در سال ۳۷۹ سنگسار کرده‌اند.

عقبشمه و همراهان وی آخرین شهدای این دوره کشتار تاریخی زمان شاپور بوده‌اند که چهل سال تمام دوام داشته است.

در یکی از اسناد آن زمان قيد کرده‌اند که شماره کشتگان نصارا در این دوره که توانسته‌اند نامشان را ضبط کنند به شانزده هزار تن می‌رسیده است.

وضع نصارای ایران از مرگ شاپور دوم تا جلوس یزدگرد اول (۳۷۹-۳۹۹)

قسمت عمده از دوره سلطنت هفتاد ساله شاپور دوم بکی از وخیم‌ترین و جانکاه‌ترین دوره‌های زندگی تر سایان ایران بوده است.

شاپور نیز به خوی نیاکان خود در هر زمان که با رومیان وارد جنگ می‌شد نصارا را شکنجه می‌کرد و ایشان را با دولت روم همدست و دستیار می‌دانست.

در زمان شاپور دوم سه جنگ بزرگ میان ایران و روم درگرفت. اولی از ۳۴۸ تا ۳۵۰ دوازده سال و دومی از ۳۶۳ تا ۳۶۴ چهار سال و سومی از ۳۷۲ تا ۳۷۷ پنج سال کشید و بدین گونه وی در ۷۰ سال پادشاهی ۲۱ سال مشغول جنگ با رومیان بود.

در جنگ دوم ژولیانوس امپراتور روم شکست سختی خورد و خود زخم مهلكی برداشت و لشکرش پراکنده شد.

جانشین او ژوین به زحمت توانست سپاهیان رومی را دوباره گرد آورد و ناچار عهدنامه‌ای با شاپور امضاء کرد و به موجب آن پنج ایالتی را که رومیان در ۲۹۷ در زمان نرسی گرفته بودند به ایران پس دادند. شهر معروف نصیبین که از مراکز مهم نصارای آسیا بود به ایران برگشت. از آن پس شهر نصیبین پایتخت ناحیه مذهبی شد که در کلیسا‌ای سریانی به آن «بیت عربابه» می‌گفتهند و از قرن پنجم به بعد پس از تیسفون مهم‌ترین استقامت‌نشین این نواحی بود.

از سوی دیگر هرچه دین نصارا در ارمنستان بیشتر ریشه می‌گرفت خشم ساسانیان و اختلافشان با دولت روم بیشتر می‌شد و به همین جهت برخی از جنگ‌های مهم که در میان ایران و روم درگرفته بر سر ارمنستان بوده است، زیرا که ساسانیان می‌کوشیدند مانع از پیشرفت دین مسیح در ارمنستان شوند و گاهی مردم

را به زور و امی داشتند که به دین زردشت بگروند. از سوی دیگر امپراتوران روم از زمانی که خود دین ترسا را پذیرفته بودند جداً خود را پشتیبان آن دین می دانستند و ناچار می بایست پشتی از ترسایان ارمنستان بکنند.

این بار نیز والنس که جانشین ژوین شده بود در ۳۷۲ لشکری تهیه دید و می خواست مانع از لشکرکشی شاپور به ارمنستان بشود زیرا که شاپور از پیشرفت دین مسیح در آن سرزمین بسیار خشمگین شده بود. سردار رومی ترازان در سال بعد فتح نمایانی در ارمنستان کرد. شاپور چاره را منحصر به این دید که متارکه بخواهد و به پایتخت خود تیسفون برگردد. در سال ۳۷۷ حادثی در تراکیه و آسیای صغیر روی داد که والنس مجبور شد به آنجا برود و با ایران عهدنامه صلحی بست که ظاهراً به سود رومیان نبوده است. در همین میان طوایف «گوت» فلسطینیه پایتخت بوزنطیه یا رومیه الصغری را تهدید می کردند و امپراتور بوزنطیه می بایست لشکریان خود را از ارمنستان ببرد. بدین وسیله امیدوار بود از عهده سرکشی ژرمن ها برآید و جنگ سختی با آنها در بیرون شهر ادرنه کرد و در آن جنگ ۹ ماه اوت ۳۷۸ کشته شد. شاپور نتوانست از این ناتوانی که بر امپراتوران روم چیره شده بود سودی ببرد. زیرا که بیمار بود و همان بیماری منتهی به مرگ او شد و سرانجام پس از هفتاد سال پادشاهی در ۳۷۹ درگذشت.

پس از مرگ شاپور دوم برادرش اردشیر دوم به جای وی نشست و چنان می نماید که او هم آشکارا دشمن ترسایان و رومیان بوده است. زیرا که وی در زمان برادرش در آن جنگ ها شرکت داشته و هنگامی که در سرزمین هدباینه و بیت گرمایی جنگ می کرده از کشtar مردم خودداری نکرده است.

پس از مرگ اردشیر شاپور سوم در ۱۸ اوت ۳۸۳ به تخت نشست. وی مرد صلح جویی بود و در آغاز سلطنت خود چنان که مورخان رومی نوشته‌اند سفیری به دربار تئودوز اول فرستاد «خواستار دوستی او شد و سفرایی روانه کرد و هدایای مانند مروارید و ابریشم و چهارپایانی برای کشیدن اراده‌های جنگی او فرستاد».

پس از او بهرام چهارم که کرمانشاه لقب داشت در ۱۶ اوت ۳۸۸ به سلطنت ایران برگزیده شد و وی اتحاد با رومیان را استوار تر کرد چنانکه نه تنها جنگی نکرد

بلکه عهدنامه‌ای با رومیان بست که سرادر معروف «ستیلیکون» Stilicon یکی از مؤثرترین اشخاص در انعقاد آن بود. پس از آن استیلای قبایل وحشی معروف به «هون‌های سفید» در حدود سال ۳۹۵ میلادی هم شاهنشاهی ساسانی و هم امپراتوری بوزنطیه را ناگزیر کرد لشکریان خود را در مرزهای شمالی خود نگاه بدارند و ناچار دیگر جنگی در میانشان در نگرفت. در این دوره نسبتاً طولانی فهرآ نصارای ایران آسوده زیسته‌اند و دیگر ساسانیان مزاحمتان نشده‌اند. تنها ابن‌العبری مورخ معروف عرب در کتابی که در تاریخ کلیساهاي شرق به زبان سریانی نوشته می‌گوید «پس از مرگ "تموز" جاثلیق نصارا هیچ یک از اسقف‌ها نخواست جای او را بگیرد زیرا که بهرام پسر شاپور دشمن ترسایان بود». چون بهرام پنجم بالعکس بدخواه ترسایان بوده و ایشان را آزار کرده است احتمال می‌رود که ابن‌العبری او را با بهرام چهارم اشتباه کرده باشد.

از سوی دیگر چون در این دوره جنگی در میان ایران و روم در نگرفته تاریخ‌نویسان بوزنطیه ذکری از ایران نکرده‌اند و به همین جهت اطلاع از امور داخلی ایران در کتاب‌ها نیست و این دوره یکی از تاریک‌ترین ادوار تاریخ ساسانیان است. اگر هم کسی بخواهد بگوید که در این دوره در اوضاع کلیساهاي ایران بهبودی حاصل شده معلوم نیست آن بهبود چگونه و تا چه اندازه بوده است. تنها چیزی که آشکار است این است که دیگر ساسانیان نصارا را آزار نکرده‌اند، آن هم نه برای این که روش خود را تغییر داده و احساسات دیگری اختبار کرده باشند بلکه بیشتر بدان جهت است که دیگر با رومیان جنگی نکرده‌اند و قهرآ بجهانه‌ای برای آزدین ترسایان نداشته‌اند. با این همه نصارای ایران برای انتخاب پیشوايان و ائمه خود دچار دشواری‌های بسیار بوده‌اند. به جز آنچه پیش از این از تاریخ کلیساي ابن‌العبری آوردم دیگری از تاریخ‌نویسان کلیسا الى نصیبینی می‌گوید در آغاز سلطنت شاپور سوم یعنی در ۳۸۲ نصارا «تمرصه تموزه» را به عنوان ریاست مطلق خود اختبار کرده‌اند. اطلاع درباره این شخص و نام او کامل نیست وانگهی معلوم نیست ارزش این مطلب تا چه اندازه باشد، زیرا که این مطلب را «یشوعدنخ» که در میان فرنزهای نهم و دهم میلادی زیسته از الى نصیبینی نقل کرده و درجه اعتبار آن معلوم نیست.

مطالبی که راجع به این دوره است مشکوک و مبهم است، زیرا که در کتاب‌ها دو تن را سلف اسحق جاثلیق دانسته‌اند و درباره این دو تن اطلاعاتی که هست روشن نیست. یکی از آنها را در برخی از اسناد «تمرصه» نامیده‌اند و ابن‌العربی نامش را «نموزه» آورده و دیگری «قیومه» که گفته‌اند به نفع اسحق استغفار کرده است. اگر فرض کنیم «تمرصه» همان کسی باشد که نصارا در جلوس شاپور سوم به ریاست خود اختیار کرده باشند وی می‌باشد به که روایت هفت سال و چند ماه و به روایت دیگر هشت سال و چند ماه یا تنها هشت سال ریاست کرده باشد، یعنی نقریباً از ۳۸۴ تا ۳۹۲ با ۳۹۳ سپس مدت دو سال مقام پیشوایی خالی مانده است. پس از آن قیومه ۴ یا ۵ سال تا ۳۹۹ ریاست کرده و آن تاریخ جلوس بزدگرد اول شاهنشاه ساسانی است و در این میان اسحق را به سمت اسقف سلوکیه برگزیده‌اند. در میان این تاریخ‌های مختلف تنها تاریخ آخری یعنی انتصاب اسحق در ۳۹۹ به نظر قطعی می‌آید، زیرا که تاریخ‌نویسان همه در این متفق هستند که وی بازده سال جاثلیق بوده و دو تن از تاریخ‌نویسان مرگ او را در سال دوازدهم سلطنت بزدگرد ضبط کرده‌اند و آن مورخی که در سال یازدهم نوشته حتماً به خطأ رفته است.

اما آنچه درباره «تمرصه» و «قیومه» و حتی زندگی آنها به ما رسیده مشکوک است. چنانکه در شهادت‌نامه «داد بشوع» درباره اسحق چنین آمده: «پس از آنکه ریاست مطلق بر ملت نصارا مدت ۲۲ سال معطل مانده بود به دست او دوباره برقرار شد» و جای دیگر: «به واسطه تقریبی که به فضل خدا در نزد شاه داشت کلبسا را به وسیله دوباره برقرار کردن ریاست مطلق جلوه داد». پیداست که رؤسای پیش از او خواه تمرصه و قیومه بوده باشند و خواه نبوده باشند ریاستشان منحصر به ریاست کلیساهای سلوکیه بوده است. در فهرست اسامی جاثلیقان که الى دمشقی ترتیب داده و از همه قدیم‌تر است نام این دو تن پیش از نام پاپا آمده، یعنی در آن دوره‌ای که جزو افسانه است بوده‌اند.

اگر کسی نتواند به اطلاعاتی که تاریخ‌نویسان درباره دوره‌ای که در میان جلوس شاپور سوم و جلوس بزدگرد اول واقع شده است آورده‌اند اعتماد کند بطريق اولی نباید در صدد برآید که جای خالی‌یی را که در تاریخ جاثلیق‌های سلوکیه از زمان

مرگ «بریشمین» تا سال ۳۸۳ مانده است پر کند. برخی در توجیه مطالب کتاب ابن‌العربی گفته‌اند که مراد وی «بیزانس» نامی است که اسقف سلوکیه بوده و بنابر گفته فوسیوس مورخ در سال ۳۸۳ در سورای مذهبی «سید» با چند تن دیگر یعنی فلاوین انطاکی و ماروتا شرکت کرده است. گذشته از آنکه بیزانس نام ایرانی و آرامی نیست و دلیل ندارد اسقف بکی از شهرهای ایران ایرانی یا آرامی نباشد مشکل است تصور کرد که اسقف نصارای ایران در انجمن دینی محلی کم‌اهمیتی شرکت کرده باشد. ناچار باید گفت که سلوکیه در کتاب فوسیوس تحریف کیلیکیه در سوریه است و مراد شهر معروف کنار دجله نیست که پایتخت سلوکیان و اشکانیان و ساسانیان بوده و بعدها به نام تیسفون و مداین معروف شده است.

در این میان بگانه چیزی که مسلم است این است که در شرح انجمن دینی سلوکیه که در ۴۱۰ تشکیل شده چنان می‌نماید که بیشتر نواحی دینی رؤسایی داشته‌اند و حتی برخی از آنها در میان چند تن متنازع بوده است.

از این جا پیداست که مدت‌های مديدة نصارای ایران آسایش داشته‌اند و توانسته‌اند به سر فرصت مصایبی را که در سلطنت طولانی شاپور دوم کشیده‌اند جبران کنند و در این محیط آسودگی روسای نواحی مذهبی خود را اختیار کنند. اما باز این دوره آسایش بهم خورد و بار دیگر اختلاف در میان کلیسا‌ای ایران و شاهنشاهان ساسانی درگرفت.

سازش‌های مذهبی در میان دربار ایران

و ترسایان

مروته و اسحق و یزدگرد اول

قراردادی که در میان دربار ساسانی و ترسایان ایران بسته شد در زمان یزدگرد اول منعقد شد و از جانب نصارا مروته [ماروتا] اسقف میافارقین و اسحق مطران سلوکیه در آن شرکت کرده‌اند.

در آن زمان سفرایی که امپراتوران بوزنطیه به ایران می‌فرستادند همیشه بالاترین مقامات درباری را داشتند. از آن جمله سفیری که پیش از سال ۴۰۵ میلادی به ایران آمده آنتمیوس Anthemius نامی بوده که بعدها شخص اول دربار و حکمران کل مشرق شده است.

در آن زمان معمول شده بود که هر وقت لشکرکشی می‌کردند کشیشی هم با لشکریان همراه بود که در موقع از آداب دینی فروگذار نکنند و هر وقت لازم شد دعا بخوانند و تبرک خد را برای لشکریان بخواهند، چنانکه در ایران هم معمول بود که همواره موبدان با لشکریان به میدان جنگ می‌رفتند و آتش مقدس یعنی آتش ورهرام را با خود می‌بردند. به همین جهت هرگاه سفیری از دربار بوزنطیه به ایران می‌آمد کشیشی هم با او همراه بود و برای این کار بیشتر اسقف‌های بین النهرين را اختیار می‌کردند، زیرا که روابط دائمی روزانه در میان کلیساهاي سریانی ایران و قلمرو روم برقرار بود و این کشیشان از اوضاع ایران اطلاعات درست داشتند. از سوی دیگر زبان نصارای ایران که زبان آرامی بود زبان ایشان هم بود و بدین وسیله از جزئیات زندگی نصارای ایران و مقاصد دربار ساسانی درباره ایشان باخبر بودند. به همین جهت مروته اسقف میافارقین را هم با سفارتی که به دربار یزدگرد اول می‌رفت همراه گردند.

درباره اصل و نسب وی اطلاعی به دست نیست، همین قدر پیداست که چندین بار در انطاکیه و آسیای صغیر و قسطنطینیه ساکن شده و در شورای مذهبی که در ۳۶۰ در قسطنطینیه تشکیل شده شرکت کرده است. اما در یکی از کتاب‌های تاریخ یعقوبیان به خطاب تاریخ آن را ۳۸۱ ضبط کرده‌اند. سپس در شورای دیگری هم شرکت داشته است.

ظاهراً وی چندین بار مأمور ایران شده است، اما نمی‌توان عده و تاریخ مأموریت‌های او را معلوم کرد.

در یکی از اسناد آن زمان تاریخ مأموریت او را سال ۳۹۹ یعنی سال جلوس یزدگرد اول و سال اول دوره مأموریت اسحق مطران دانسته‌اند. در سندهای دیگر فید شده که نه تنها ریاست شورای مذهبی سلوکیه با او بوده، بلکه پیش از آن هم به ایران آمده و نصارای ایران را آرام کرده است. تقریباً در همه اسناد سخن از دو سفر او به ایران هست و ظاهراً سفر دومش در ۴۱۰ بوده است. پس از مطالعه دقیق در اسنادی که مانده معلوم می‌شود که وی پیش از ۴۱۰ دو سفر به ایران کرده، یکی در حدود ۳۹۹ و دیگری در حدود سال ۴۰۸ هرچند که در سندهای دیگری اشاره به این است که وی سفر دیگری در حدود ۴۰۳ و ۴۰۴ به ایران آمده است. در هر صورت در سال ۴۰۴ در قسطنطینیه بوده است.

بدین گونه پیداست که وی در سال ۳۹۹ که یزدگرد اول به تخت نشسته در سلوکیه تیسفون بوده و در همین سال اسحق را به مطرانی پای تخت ساسانیان انتخاب کرده‌اند.

بار دیگر در حدود سال ۴۰۸ به تیسفون آمده، خواه برای اینکه جلوس نشود وز دوم را به یزدگرد اول خبر بدهد و خواه برای اینکه نصارای ایران را به آرامش دعوت کند، زیرا که در آن زمان در نتیجه جاه طلبی کشیشان نفاقی در میانشان افتاده بود. در این موقع به باری شاهنشاه ساسانی در سال ۴۱۰ شورای مذهبی سلوکیه را تشکیل داده و دوباره کلیساهای ایران را با هم متحد کرده است.

ظاهراً وی سه سال در سرزمین بابل به اصطلاح آن روز یعنی در بین النهرين مانده است و معروف است که در این مدت مجال کرده است نسخه‌هایی از

شهادت‌نامه‌ها به دست آورده و استخوان‌های شهدا را جمع کند و حتی معروف است که این غنایم را با خود به میافارقین برده و در مقبر خود که به یاری تئودوز امپراتور از نو ساخته جای داده است و به همین جهت شهر میافارقین را که پیش از آن «میفرقط» می‌نامیدند «مارتیرopolis» یعنی شهر شهدا نام گذاشتند. وی ظاهراً پیش از سال ۴۲۰ مrtle است، زیرا که در ۴۲۰ در انجمان دیگری که تشکیل شده وی حاضر نبوده است، اما تا ۴۱۸ زنده بوده است.

سبب پیشرفت وی یکی این است که سفیر دربار امپراتور بوزنطیه بوده و دیگر به واسطه نفوذ شخصی و آشنایی است که با یزدگرد اول داشته است و نفوذ وی در مردم آن زمان به واسطه پرهیزگاری وزرنگی و نیز احاطه او در پزشکی بوده است. حتی در یکی از اسناد آن زمان قید کرده‌اند که یزدگرد چون با رومیان صلح کرد از ایشان پزشکی خواست و رومیان او را بدین سمت به دربار ساسانی فرستادند. دیگری از تاریخ‌نویسان گفته است که یزدگرد سردرد بسیار بدی داشت که موبدان نتوانسته بودند درمان کنند و وی او را شفا داد و این داستان را هم آورده‌اند که: «mobdan از اینکه مروته تا این اندازه در دل پادشاه جای دارد رشک می‌بردند و هنگامی که پادشاه برای عبادت در برابر آتش جاودان که خدای آنها بود آمده بود بانگی برخاست که گویی از میان آتش برون می‌آمد و می‌گفت شاه را باید چون کافران از آتشکده بیرون کرد زیرا که به پیشو تو سایان احترام می‌کند». اما مروته این نیزه را کشف کرد و به شاه گفت هنگامی که بار دیگر این بانگ را می‌شنود دستور دهد همان جایی را که بانگ از آن بر می‌خیزد بکنند. «یزدگرد این کار را کرد و دید آتش سخن نمی‌گفت بلکه مردی بود که وی را در گودالی پنهان کرده بودند. این کار وی را چنان به خشم افکند که فرمان داد نژاد معان را براندازند و به جای آن که مروته را بیرون کند به او اجازه داد هرجا می‌خواهد کلیسا بسازد». موبدان باز چاره‌جویی‌های دیگر کردند اما به جایی نرسید. در سنده دیگری گفته شده است که مروته به یاری کشیش دیگری پسر یزدگرد را که شیطان در جلدش رفته بود از آن حال نجات داده است.

در سنده دیگری تصریح کرده‌اند که این کار را «یهبلله» کرده و دختر پادشاه را در

حضور مروته از این حال رهانیده است. ابن‌العربی این کار را به همان یهبله و لی درباره پسر پادشاه نسبت می‌دهد و دیگری مدعی است که این علت در مزاج خود پادشاه بوده است. پیداست که اصل این داستان یکی بوده و همان روایت اول است که در اسناد دیگر تحریف کردۀ‌اند.

این داستان بیرون آمدن صدا از میان آتش و حبله‌ای که موبدان در این کار کردۀ‌اند در داستان‌های مربوط به مانی هم دیده می‌شود و نیز در همین داستان‌ها گفته‌اند که مانی پزشک زبردستی بوده و شاپور برای درمان کردن پسر خود بدرو رجوع کرده است. در این که یزدگرد درباره ترسایان بسیار مهربان بوده و به همین جهت موبدان زردشتی از او دل خوشی نداشته‌اند تردیدی نیست زیرا که در مأخذ ایرانی به او «بزهگر» لقب داده‌اند و همین کلمه را تاریخ‌نویسان تازی به «اثیم» ترجمه کردۀ‌اند و نام وی را همیشه یزدگرد اثیم آورده‌اند.

بنابر اسناد تاریخی آن زمان اسحق مطران سلوکیه که او هم در این کار دست داشته از مردم کشکر بوده و با تمرصه جاثلیق که شخصیت او معلوم نیست یا با مروته خویشاوندی داشته است. ابن‌العربی مورخ معروف می‌گوید که پنج سال پس از مراسم تفویض مقام روحانی به قیومه که می‌گویند جانشین تمرصه شده در میان آرکادیوس و یزدگرد صلح واقع شده است و یزدگرد ترسایان را آزار می‌کرد. مروته را به سفارت ایران فرستادند و چون او وارد ایران شد نصاراً آسوده شدند. آنگاه قیومه همه کشیشان ایران را در حضور مروته گرد آورد و از ایشان خواست تا وی را به واسطه ضعفی که داشت خلع کنند. ایشان نخست امتناع کردند ولی پس از اصرار وی استعفایش را پذیرفتند و اسحق را به جایش برگزیدند و اسحق احترام بسیار به او می‌کرد و تازنده بود وی را محترم می‌داشت.

بنابر سند دیگر اسحق پس از آنکه بیست و دو سال مقام روحانیت خالی مانده بود شاغل آن شده و به واسطه احترامی که پادشاه ساسانی به او می‌کرده به این مقام رسیده است. اما چندی بعد کشیشان بر او برخاسته‌اند و از دربار ایران یاری خواسته‌اند و به واسطه تهمت نارابی که به او زدند اسحق را به زندان برداشتند و در این مورد کشیشان روم و مروته از او شفاعت کردۀ‌اند و ظاهراً مروته برای آزادی وی

شورای عمومی کلیساهای ایران را دعوت کرده و کسانی را که بر او برعاسته بودند محاکمه و محکوم کرده‌اند و بدین‌گونه به باری شاهنشاه ایران مخالفان را برانداخته است.

بدین‌گونه یزدگرد بزهگر پس از چندی تردید سیاستی مساعد با نصارا پیش گرفته است و به همین جهت وی در میان شاهنشاهان ساسانی اختصاص دارد، زیرا که هم با همسایگان و هم با رعایای خود مهریان بود و مخصوصاً با نصارا خوش‌رفتاری داشت. همین سبب شد که موبدان و بزرگان دربار با او بد شدند و در تاریخ ایران نام وی به زشتی و بیدادگری برده می‌شد و چنانکه گفته‌اند ممکن است با موبدان زردشتی بدرفتاری هم کرده باشد. اما در اسناد نصارا وی را به نیکی و آرامش طبیعی و به بزرگواری ستوده‌اند و حتی گفته‌اند که می‌خواست به دین نصارا بگردد اما مرگ مجالش نداد.

اگر از این افراط و تفریط‌ها بگذریم باز نمی‌توان منکر شد که وی پادشاه بیدار و صلح‌جوی ولی مانند پادشاهان دیگر سلسله خود مستبد و خودراتی بوده است، چنانکه در پایان سلطنت خود هنگامی که دید نفوذ ترسایان بسیار شده و ممکن است موبدان را بروی خشمگین و مسلط کند سرانجام از بدرفتاری با آنها خودداری نکرد.

انجمان دینی سال ۴۱۰ میلادی

در گزارش انجمان دینی سلوکیه چنین آمده است که: «بیزدگرد فرمان داد در سراسر کشور معابدی را که پدرانش ویران کرده‌اند دوباره باشکوه تمام بسازند، همه کسانی را که مورد خشم خدا قرار گرفته بودند رها کنند و کشیشان و سران و کارکنان کلیساها آزاد باشند و ترس نداشته باشند».

مقدماتی که باعث صدور این فرمان رسمی شده معلوم نیست و چنانکه پیش از این گذشت تنها چیزی که معلوم است این است که مروته در این کاردست داشته و هنگامی که وارد ایران شده سه نامه از کشیشان مغرب آورده است: یکی خطاب به شخص بیزدگرد و اسقف‌های ایران که در حضور ایشان به او نمایندگی داده بودند. نامه دوم برای آن بوده است که در برابر شاهنشاه ایران خوانده شود و نامه سوم شامل دستورهایی بوده که به او داده بودند. نسخه نامه سوم ظاهراً در دست است. این نامه‌ها را معروف‌ترین اسقفان سوریه و بین‌النهرین امضاء کرده بودند و از آن جمله اسقف انتاكیه و حلب و ادسا و تله و آمد بوده‌اند. ظاهراً مروته نمایندگی دربار بوزنطیه را هم داشته است و به همین جهت توانسته است از پادشاه ساسانی اجازه بگیرد که همه کشیشان مشرق در انجمانی گرد آیند. در اسناد آن زمان قید کرده‌اند که: «شاه دستور داد به وسیله بریدهای تندر و دربار برای مرزبانان نواحی مختلف فرمانی بفرستند تا اسقف‌های نصیبین و هدیابینه و بیت گرمایی و بیت هوزای و میشان و کشکر را به سلوکیه بفرستند».

همه این نمایندگان به شتاب روانه شدند و در ششم ژانویه به مناسبت عید ظهور یا عید ذبح (اپیفانی) در کلیسای جامع گرد آمدند تا نامه اسقفان غرب را برای آنها بخوانند. جلسه انجمان در روز اول فوریه آغاز شد و در آن جلسات فانون نیکیه [نیقیه] و برخی از فوانین انتظامی دیگر را پذیرفتند و چند روز پس از آن دو نماینده پادشاه ساسانی فرمانی را که برای آزادی ترسایان داده بود تأکید کردند و ابلاغ کردند

که اسحق را باید به ریاست برگزینند و اسحق و مروته مأمور شدند که تصمیمات انجمن را اجرا کنند و سرانجام پس از سپاسگزاری از پادشاه و اجرای نمازهای جماعت در سراسر کشور، نمایندگانی که آمده بودند بازگشتند.

در اسنادی که از آن زمان مانده عده جلساتی که تشکیل شده معلوم نیست و نیز شماره کشیشانی را که شرکت کرده‌اند معین نکرده‌اند، تنها در دعوتنامه‌ای که نوشته شده تصریح کرده‌اند که برای چهل تن فرستاده‌اند ولی از سوی دیگر فهرست اسقف‌نشینان آن زمان شامل بیست و شش محل است و فهرست نواحی مذهبی را سی و هفت دانسته‌اند. چنان می‌نماید که فهرست اسقف‌نشینان تنها شامل آنها می‌باشد که نماینده‌شان در سلوکیه حضور داشته‌اند و نواحی دوردست یا نماینده نفرستاده بودند یا اینکه تابع کلیسا‌ای مرکزی نبوده‌اند. وانگهی از برخی نواحی دو یا سه نماینده آمده بود و اگر کسانی را که حضور یافته‌اند اما رای نداده‌اند به شمار بیاوریم به همان عده سی و نه یا چهل که دعوتنامه برایشان فرستاده شده می‌رسیم. برخی سه جلسه قابل شده‌اند یکی در اوایل فوریه سال ۴۱۰ برای خواندن نامه‌های کشیشان کلیسا‌های غرب و رأی انجمن نیکیه، جلسه دوم چند روز پس از آن و در آن جلسه به دستور دو نماینده پادشاه اسحق را به ریاست اختیار کرده‌اند و در جلسه سوم قانون انجمن را تصویب کرده و برای منافقان کبیرهایی معلوم کرده‌اند.

اما به این نکته ایرادهایی وارد است: یکی آنکه ظاهراً نامه کشیشان غرب را در جلسه مقدماتی در روز عید ظهور خوانده‌اند. دیگر آنکه جلسه‌ای را که در دربار در حضور نماینده‌گان پادشاه ساسانی تشکیل شده نمی‌توان جلسه انجمن دانست و در هر حال این جلسه آخرین جلسه بوده است، زیرا که نماینده‌گان پادشاه مقررات انجمن را تصویب کرده‌اند و کشیشان هم در سراسر کشور نماز خوانده و سپاسگزاری کرده‌اند و البته این کار را می‌بایست پس از بازگشت به شهر خود کرده باشند.

در این صورت می‌توان چنین نتیجه گرفت که در ماه ژانویه در روز عید ظهور به فرمان پادشاه ساسانی اسقفاً در کلیسا‌ای جامع گرد آمده‌اند. بزرگرد و ادار کرده

است نامه کشیشان غرب را بخوانند و بی شک نامه‌ای را که خطاب به او بوده است خوانده‌اند. چنین می‌نماید که در این نامه در جزو مطالب دیگر ردی هم بر مخالفان اسحق نوشه بوده‌اند زیرا که از روز اول فوریه اسحق را به ریاست و سرکردگی اسقفان ایران شناخته‌اند.

بدین‌گونه اختلاف و تشتن آراء از میان رفته است. چنان می‌نماید که در جلسه مقدماتی تصمیمات کشیشان سوریه را که شاهنشاه ایران تصویب کرده به اطلاع همه رسانده باشند.

روز سه‌شنبه اول فوریه جلسه رسمی انجمن تشکیل شده است. نخست نماز باشکوهی برای تندرستی شاه ساسانی خوانده‌اند، سپس نامه دیگری را که اسقفان بین النهرين به نام مرونه نوشته بودند قرائت کرده‌اند و قسمتی از این نامه در اسناد آن زمان مانده است. این نامه مقدمه یک عده مقررات مذهبی متکی بر تصمیمات انجمن مذهبی نیکیه بوده و مدلول آن چنین بوده است: «اگر خداوند متعال روا دارد و شاهنشاه فیروزمند به درخواست ماگوش فراده و دستوری دهد که اسقفان با هم گرد آیند و انجمنی فراهم کنند اینک همه قوانین انتظامی را که در شهر نیکیه مقرر شده است برای تو می‌فرستیم».

اسحق دستور داد مجموعه قوانین را آوردند و پس از آنکه در حضور جمع خوانده شد اسقفان سوگند یاد کردند که آن را اجرا کنند و گرنه کافرند. سپس مرونه و اسحق آنها را واداشته‌اند امضاء کنند و پس از آن برخی مسائل را که مهم‌تر بود طرح کردند و تصمیم گرفتند. از جمله مصمم شدند که در هر شهر بیش از یک اسقف نباشد و هر اسقف جدید را باید سه اسقف دیگر انتخاب کنند و اگر هم این سه اسقف‌نشین دور از یک دیگر باشند باید مطران انتصاب او را تصویب کند. باید عبدهای بزرگ و روزه بزرگ را همه جا در یک روز بگیرند و «ذبیحة القداس» را تنها در یک مذبح به جا آورند. این تصمیمات را بنابر آنچه در مجموعه قوانین کشیشان غرب بوده گرفتند و آنچه ناکنون مانده ناچار خلاصه‌ای از آن است که در سه ماده نوشته شده است.

پس از این تصمیمات و اندک زمانی پس از اول فوریه مرونه و اسحق به دربار

شاھی رفند و از شاھنشاھ بار خواستند و نتیجهً انجمن خود را به اطلاع او رساندند و وی مصمم شد که مقرراتشان را تصویب کند و بار دیگر توجه خود را نسبت به کلیساهاي نصارا آشکار کند.

برای این کار دو تن از نجایی دربار را اختیار کرد که خسرو یزدگرد و مهرشاپور نام داشتند و بالاترین مقام‌های دربار با هر دو آنها بود، زیرا که نخستین بزرگ فرماندار یعنی وزیر اعظم و دیگر ارجبد بود، یعنی از خاندان شاھی به شمار می‌رفت. این دو تن کشیشان را به دربار خواستند و از جانب یزدگرد نطقی کردند و بار دیگر اعلان کردند که ترسایان همه گونه آزادی دارند که دین خود را داشته باشند و کلیسا‌سازاند. در ضمن گفتند که به رسمیت شناختن دین نصارا در نتیجهً کوشش‌های اسحق بوده است و «چون مورد پسند خاطر شاهانه بوده شاه وی را پیشوای همه ترسایان شرق کرده است.» مروته نیز در این کار مؤثر بوده است. در پایان سخن گفتند که هر کسی برخلاف رأی اسحق و مروته برود گرفتار کیفر خواهد بود و در میان هلهله اسقفان از مجلس بیرون رفند.

انجمن بزرگ سلوکیه بدین گونه پایان یافت و چنان می‌نماید که مدت آن کم بوده است. اسقفان به شتاب به قلمرو خود بازگشتند تا تصمیم‌هایی را که گرفته بودند به اطلاع مردم برسانند و آنها را از پریشانی بیرون آورند.

ناچار جشن‌های مذهبی که به همین مناسبت در سال ۴۱۰ در سراسر ایران ساسانی گرفته‌اند بسیار باشکوه بوده و کمتر جشنی به این درجه از شادی رسیده است و مروته بیش از همه از نتیجهً کار خود شادمان بوده است. تردیدی نیست که کلیسا‌ایی که پیش از آن در نتیجهً آزارهای دولت ساسانی و اختلافات میان ترسایان دچار بحران بوده از این پس رسمآور مورد حمایت شاھنشاھ ساسانی قرار گرفته است. در نتیجهً این تصمیمات مراتب و درجات کشیشان مرتب شده و قوانینی که در نتیجهً تجارت دیرین کلیساهاي رومی مدون شده بود و در همه جا یکسان مجری شده است و از آن پس مقررات نیکیه بگانه اصول همه کلیسا‌ای سوریه شده است. نتیجهً دیگر این شده که دیگر در خانه‌ها نماز نخوانده‌اند و در هر ناحیه‌ای یک کلیسا بوده و هر ناحیه‌ای یک اسقف و هر ولایتی یک مطران داشته و در رأس همه

اینها اسقف پای تخت یعنی سلوکیه تیسفون جای گرفته است و این اسقف مطران کل و سرکرده همه اسقفان شده است. اسقف کشکر هم زیر دست او قرار گرفته و به منزله دست راست او و وزیر او بوده و پس از مرگ وی امور آن ناحیه را اداره می کرده است.

در زیر دست این مطران کل پنج مطران دیگر که کاملاً مطبع او بوده‌اند در «کرسی ولایات» بوده‌اند و عبارت بوده‌اند از اسقف بیت لapat (در خوزستان) و نصیبین و پرات در میشان و اریل (در هدبایینه) و کرخه و بیت سلوخ (به جای بیت گرمایی). تقریباً سی اسقف که حدود اختیاراتشان را به دقت معین کرده‌اند در زیر دست مطران‌ها بوده‌اند. تنها چند دسته از نصارای دور افتاده و پراکنده در سرزمین ماد و ری و فارس و جزایر خلیج فارس ظاهراً در این موقع ناحیه معینی را تشکیل نمی‌داده‌اند.

بدین گونه اختلاف از میان نصارای ایران برخاست و کسانی را که زیر بار نرفتند عزل کردند و از دین ترسیابان خارج کردند. در سرزمین شوش وضع پریشان‌تر بود و مخالفان که مردان متنفذی پشتیبانشان بوده‌اند به همان حال ماندند و مهم ترینشان چهار تن بودند که تسلیم نشدند. اما ایشان را منع کردند که شاگرد بگیرند و پس از مرگشان انتخاب جانشین آنها موكول به رأی جاثلیق بود.

جانشینان اسحق از ۴۱۰ تا ۴۲۰

اسحق در سال دوازدهم سلطنت یزدگرد اول یعنی در ۴۱۰ میلادی درگذشت و «احبی» جای او را گرفت. آنچه در اسناد تاریخی آن زمان درباره وی و نسب و سوابق او آمده ارزش ندارد و حتی این‌العمری مطالبی آورده که بیهوده و نادرست است. در دو کتاب دیگر گفته‌اند که پیش از آنکه به مقام جاثلیقی برسر کشیش بوده وزیر دست عبديشوع سابق‌الذکر بوده، اما این عبديشوع حقيقة تاریخی ندارد. دلیل اینکه چرا به مقام جاثلیقی رسیده نیز معلوم نیست. تنها یکی از مؤلفین «عمرو» می‌گوید که در دربار ساسانیان توجهی به او داشته‌اند و حتی می‌گوید هنگامی اختلافی در میان یزدگرد و برادرش «بهور» روی داده وی میانجیگری کرده و ایشان را آشی داده است و بهور را «شاه ایران» خطاب می‌کند. اما در اسناد دیگر از این برادر یزدگرد نامی نیست و در هر صورت چنین کسی از ساسانیان به سلطنت ایران نرسیده است، مگر اینکه مراد از شاه ایران حکمران فارس باشد. در این کتاب گفته شده که احیی در سفری که به همین مقصد کرده قبر شهدای ایران را که در زمان شاپور کشته شده بودند زیارت کرده است و حتی شرحی درباره آن در کتابی نوشته است. اما سندی برای این مطالب نیست و حتی تاریخ مرگ احیی را هم نمی‌توان معین کرد. تنها چیزی که می‌توان در این زمینه گفت این است که چون یزدگرد نسبت به ترسایان توجهی داشته ناچار مقام جاثلیق در این هنگام بسیار معطل نمانده است و چون جانشین احیی که همان «یهبلهه» باشد در آغاز سال ۴۱۵ به این مقام رسیده است احیی هم در همین موقع از میان رفته است. دلیل اینکه یهبلهه در ۴۱۵ به این مقام نشسته این است که تصریح کرده‌اند. در این صورت احیی از اواخر سال ۴۱۰ تا اوایل سال ۴۱۵ جاثلیق بوده است. مورخ سریانی الی نصیبینی نیز تصریح کرده که احیی چهار سال و پنج ماه در این مقام بوده است. یهبلهه ظاهراً از شاگردان و اصحاب «عبده» بوده و به او ماموریتی در سرزمین

«دسکرت» (دسکره) داده بوده و در سندي گفته شده که کافران این ناحيه را عيسوي کرده و صومعه‌اي در کنار رود فرات ساخته و خود بدین جا رفته است.

وی را بارضایت پادشاه ساسانی به مقام جاثلیقی برگزیده‌اند یا اینکه به واسطه نفوذی است که در آن دربار داشته است و پیش از این گفته شد که کرامتی هم در آن دربار به او نسبت داده‌اند. در سال نوزدهم سلطنت یزدگرد که مصادف با ۴۱۷-۴۱۸ ميلادي باشد وی را برای مصالحه و سازش دو دولت به دربار شودوز دوم امپراتور بوزنطيه فرستاده‌اند و در قسطنطينيه به واسطه عقابدي که داشت کارش رونقی گرفت و با هدایات فراوانی به ايران برگشت و کلیساي تیسفون با آنها رونق یافت و کلیساي دیگري هم در آنجا ساخت.

در سال ۴۱۹-۴۲۰ ميلادي امپراتور بوزنطيه «آکاس» اسقف شهر آمد را به سفارت به دربار شاهنشاه ايران فرستاده است. به عقيدة برخی از تاریخ‌نویسان مراد از این سفارت همان مأموریتی است که سقراط مورخ گوید در ۴۲۲ به دربار بهرام رفته است و پس از این ذکر آن خواهد آمد. اما دلیل دارد که در تاریخی که سقراط صریحاً آورده است شک بکنیم. سقراط نمی‌گوید که اسقف شهر آمد هرگز به ايران نرفته است و تنها می‌گوید چون وی پول داده و هفتاد هزار اسیری را که ايرانيان از روميان در سرزمين «آرزانن» گرفته بودند آزاد کرده است بهرام از اين سخاوت وی متأثر شده و خواسته است با او گفت و گو کند. اين کاري که اسقف آمد کرده ممکن نبوده است پیش از سال ۴۲۰ روی داده باشد زيرا که در اين تاریخ هنوز جنگ در میان ايرانيان و روميان در نگرفته بود و البته چون پس از اين جنگ وی تا اين اندازه علاقه به کلیساهاي ايران نشان داده که اسیران رومي را بدان‌گونه آزاد کرده است پیش از آن می‌باشد سفری به ايران کرده باشد و بدین گونه معلوم می‌شود که همان تاریخ ۴۱۹-۴۲۰ برای سفر او درست است. در همین سفر بهبهانه انجماني تشکيل داده که شرح آن باقی مانده است.

در شهادتname داديشوع گفته شده که چون بهبهانه مخالفانی داشته اسقف آمد اين اقدام را به نفع او کرده است. اما در شرحی که از انجمان سال ۴۲۰ نوشته اشاره‌اي به اين مطلب نیست و ظاهرآ واقعه‌اي برخلاف انتظار رخ نداده زيرا که در اين شرح

جائیلیق تمام عناوین رسمی خود را که جائیلیق بیت لایات و نصیبین و ایران و ارمنستان و پرات میسان و هدیب (هدیابینه) و بیت گرمایی و گورزن ذکر کرده است. در این سفر در ضمن آنکه یهیله و آکاس هر دو در نزد شاه ایران بوده‌اند اسقفان دیگر هم برای دیدارشان به آنجا رفته‌اند و نامه‌ای به آنها نوشته و خواستار شده‌اند مقررات انجمن‌های روم را پذیرند. این عریضه را یازده اسقف امضاء کرده‌اند، از آن جمله اسقف‌های بیت لایات و آگاپت و نصیبین و اوژه و کرخه لدان و صومعی و شوش و شوشتر و چهار اسقفی که ناحیه‌ای سپرده به آنها نبوده است.

اگر در واقع آن زمان بیشتر دقت کنیم معلوم می‌شود که احوال نصارای ایران چندان رضایتبخش نبوده است زیرا که در این عرضه داشت اسقفان گفته‌اند که دنباله کارهای اسحق گرفته نشده و کشیشان سلوکیه قوانین را درست نمی‌دانند و از مقررات و سنن خبر ندارند و چند تن از آنها بسیار سالخورده بودند و اندکی پس از انعقاد این انجمن درگذشته‌اند و جانشینان ایشان با هم اختلاف داشته‌اند. یهیله در جوابی که به ایشان داده تشکر کرده است که در آغاز انتصاب وی بدین مقام با او مساعدت کرده‌اند و البته معنی این بیان این است که اسلاف ایشان مساعد نبوده‌اند. وی در ضمن از عملیات اسحق خردگیری کرده و دلیل آن را مساعد نبودن روزگار دانسته و سرانجام او و آکاس گفته‌اند که نه تنها مقررات انجمن سلوکیه را نباید لغو کرد بلکه باید آن را تقویت کرد و بیشتر در اجرای آن دقت داشت و در ضمن گذشته از مقررات انجمن‌های نیکیه و سلوکیه مقررات انجمن‌های انگوریه و نکو قیصریه و گانگری و انطاکیه و لاذقیه را هم باید رعایت کرد.

ابهامی که در عبارات شهادت‌نامه دادیشوع هست مانع است معلوم کرد که تصمیمات این انجمن چه بوده و معلوم نیست آیا یهیله توانسته است آنچه را که می‌خواسته از پیش ببرد یا نه. و آنگهی این جائیلیق اندک زمانی پس از آن در همان سال ۴۲۰ درگذشت. در بکی از اسناد قید کرده‌اند که «معنه» اسقف ایران به جائیلیق مزبور راهنمایی کرده است مقررات تازه‌ای وضع نکند. یهیله این سخن را پذیرفته و فالج شده است و بعد از چندی درگذشته و همین واقعه سبب شده که اسقف‌های ایران معنه را به جای او انتخاب کرده‌اند.

کشتهای قرن پنجم میلادی

کشتهای یزدگرد اول و بهرام پنجم

بنابر گفته تاریخ نویسان سریانی در زمانی که یهیله درگذشت دربار ساسانیان مزاحم کلیسای ایران نبود. اما به زودی می‌باشد اوضاع تغییر کند و هرچند یزدگرد اول با ترسایان ایران سارگار بود به محض اینکه سیاست وی تغییر کرد رفتار او هم با ایشان دگرگون شد. تا وقتی که با رومیان روابط دوستانه داشت با نصارای ایران هم خوش رفتاری می‌کرد و البته مؤبدان و اشراف کشور که همیشه تعصی سخت نسبت به ترسایان داشتند با این سیاست وی موافق نبودند و همین سبب شده است که مؤبدان وی را به زشتی یاد کرده‌اند و در متون پهلوی به او «بزهگر» یعنی گناهکار و حتی «دبهر» یعنی دروغزن لقب داده‌اند و لقب اول او را به تازی ترجمه کرده و «ائیم» گفته‌اند و به همین جهت در کتاب‌های عربی و فارسی به عنوان یزدگرد ائیم معروف است.

پیداست که مؤبدان نسبت به وی بسیار بدین بوده‌اند و این بدینی‌ها در کتاب‌های تاریخ دوره ساسانی که قطعاً ایشان می‌نوشته‌اند منعکس شده و از آن جا به کتاب‌های دوره اسلامی منتقل شده است و در این کتاب‌ها وی را ناسپاس و بدخواه و بدگمان گفته‌اند و نوشته‌اند که اگر کسی درباره دیگری شفاعت می‌کرد وی می‌گفت کسی که درباره او سخن می‌گویی به تو چه داده است و از او چه گرفته‌ای؟ نیز گفته‌اند مردی سختگیر و بدخواه بود و همیشه در پی آن بود که کفرهای سخت بدهد. زیر دستانش از خشم او در امان نبودند، مگر اینکه به دستورهای پادشاهان پیشین رفتار کنند. به همین جهت زیر دستانش از بیم این سختگیری‌ها بر او قبام کردند.

طبری مورخ معروف می‌گوید پسرش بهرام پنجم چون به جای پدر نشست به مردم گفت که پدرش نخست به نرمی و خوشخوبی پادشاهی کرده اما چون

زیردستان وی و برخی از آنها حق ناشناسی و نافرمانی کرده اند وی ناچار سختگیری کرده و خون بسیار ریخته است. از این جا پیداست که یزدگرد نخست با کمال نومی و مهریانی پادشاهی کرده، اما اندک اندک که دشواری هایی در کارش روی داده بدخوی و بدرفتار شده است.

ترسایان معاصر وی بالعکس او را بسیار ستوده اند. از آن جمله دریکی از کتاب های سریانی درباره اش گفته شده: «پادشاه مهریان و نیک رفتار یزدگرد که از ترسایان و از پادشاهان آمرزیده بود.» در جای دیگر گفته اند: «هر روز با تنهی دستان و تبره بختان نیکی می کرد.» پروکوب تاریخ نوبس معروف بوزنطیه نیز از بزرگواری های او بسیار باد کرده است.

پیداست که یزدگرد در نتیجه مهریانی با ترسایان خشم و کبنه موبدان و اشراف کشور را برانگیخته است و اندک اندک نه تنها بیم طغیان ها و فتنه هایی می رفته بلکه تاج و تخت او نیز در خطر افتاده است و ناچار می بایست از رفتار خود دست بکشد و در صدد پاسداری از تاج و تخت خود برآید.

این خوش رفتاری های یزدگرد سبب شده بود که از سال ۴۱۰ به بعد نصارای ایران تبلیغات دامنه داری کرده و عده کثیری به دین نصارا گرویده بودند و چون مردم دیگر بیمی نداشتند گروه گروه بدیشان پیوستند و به همین جهت مراکز دینی تازه در ایران دایر شده بود، چنانکه در ارمنستان و گرجستان و شاپورخواست و اردشیرخره و جاهای دیگر مراکزی تأسیس کرده بودند. از جمله کسانی که ایمان آورده بودند یک عده از صاحبان مقامات مهم درباری بودند که برخی از ایشان از نجیب ترین خاندان های کشور بوده اند، از آن جمله مهرشاپور نامی است که از شهدای نصارای آن زمان است.

یزدگرد خود از این پیش آمد هراسان شده و پیش از آنکه بنای بدرفتاری را با ترسایان بگذارد کوشیده است که این نجیب زادگان را از دین جدید برگرداند و چنان می نماید که سبب شهادت مهرشاپور همین بوده باشد. پیداست که یزدگرد نمی خواسته است مواعیدی را که در ۴۱۰ با آن شکوه و جلال مخصوصی داده بود برگرداند، اما تندروی و بی باکی برخی از نصارای ایران و حوادثی که پس از آن روی

داده وی را به این کار ناگزیر کرده است.

نخستین واقعه‌ای که روی داده این است که کشیشی «حصو» نام در شهر هرمزد اردشیر در خوزستان با رضایت یا بی‌رضای «عبداء» اسقف آن شهر آتشکده‌ای را که مجاور کلیسا بی بوده است به بهانه اینکه مزاحم ترسایان آن محله است و بران کرده است. این کار گستاخانه زردشتیان شهر را خشمگین کرد. یزدگرد ناچار انجمنی از بزرگان دریار تشکیل داد و با مشورت آنها سختگیری بسیار برای مكافات این کار کرد. در آغاز سال ۴۲۰ یزدگرد که دیگر پیر شده بود اسقف سابق الذکر «عبداء» و «حصو» و «اسحق» کشیش و «یفرم» محرر کلیسا و «پاپا» معاون کشیش و «ددوق» و «دورتن» را که کشیش نبودند و برادر اسقف را که او هم «پاپا» نام داشت به پایتخت احضار کرد.

این گروه را بند کردند و نزد پادشاه بردند و او هم ایشان را از این کار زشت سرزنش کرد. در شهادت‌نامه‌ای که برای عبدالناوشه شده گفته‌اند که وی خود را بی‌گناه دانست و گفت شهر هرمزد اردشیر از سلوکیه دور است و دشمنان ما که ترسا نیستند خبر نادرست به شاه داده‌اند.

اما یزدگرد نتیجه گزارش‌ها و بازجویی‌های رسمی کارگزاران خود را به او نشان داد. آنگاه «حصو» بنای بدگویی نسبت به دین زرنشت را گذاشت و از آتش پرستان بد گفت. و اقرار کرد که خود آتشکده را ویران کرده است.

در اسناد سُربانی دیگر در این زمینه اطلاعی نیست، اما در کتاب‌های یونانی و مخصوصاً کتاب تئودوره Théodoreت می‌توان مطالب دیگری به دست آورد و از آن جمله گفته شده است که یزدگرد به عبدال تکلیف کرد آن آتشکده را از نوبازد و گرنه انتقام این کار را ساخت پس خواهد داد. اسقف زیر بار نرفت. دستور داد وی را بکشند و همان دم فرمان را اجرا کردند. چنان می‌نماید که وی را در روز ۳۱ مارس کشته باشند زیرا که در کلیسای یونانی این روز را به مناسبت کشتهای و همراهانش روز عزا می‌دانند.

در همان زمان نرسس که محرر کلیسا با کشیش بوده است نیز کشته شد و شرح زندگی او بخصوص جالب است. نرسس از مردم بیت رزیقی دوستی در میان

کشیشان شاپور نام داشته است. این کشیش یک تن از نجایی ایران را که آذرپژوه نام داشت به دین نصارا وارد کرده بود و وی او را دعوت کرده بود به قصبه‌ای که از آن وی بود برود و در آنجا کلیسا یعنی بسازد. اما شاپور با اختیاط رفتار می‌کرد و تنها پس از آنکه آذرپژوه قبالت آن ملک را به او داد او کلیسا را ساخت. در این هنگام مؤبدی که آذربوزی نام داشت به یزدگرد شکوه برده که نجایی از دین مغان برمی‌گردند و به دین ترسایان می‌گروند. یزدگرد که رهسپار سفری برای جنگ بود به او اجازه داد هر کاری را که برای برگرداندن آذرپژوه مناسب می‌داند بکند. آذربوزی به مقصد رسید و آذرپژوه قبالت ملک را از شاپور خواست. شاپور با نرسس مشورت کرد و وی او را واداشت که از آن ناحیه برود و قبالت را با خود ببرد. امیدوار بود آذرپژوه به محکم شکوه ببرد و او را محکوم کند. با این همه مؤبد محل کلیسا را ضبط کرد و آن را به آتشکده تبدیل کرد.

نرسس پس از چندی به آن قصبه برگشت و کلیسا را مانند سابق باز کرد، اما از دیدن وسائل نگاهداری که در آتشکده‌ها می‌گذاشتند بسیار منعجه شد و چون نمی‌دانست که مؤبد رسماً در این کار وارد شده است آتش را خاموش کرد و جای آن را پاک کرد و وسائل کلیسا را آورد و مراسم دینی را به جای آورد. مؤبد که مشغول بازدید آن ناحیه بود همین که این اوضاع را دید مردم را برانگیخت و نرسس را زنجیر کرده به تیسفون روانه کرد. نرسس را به حضور آذربوزی که مؤبدان مؤبد بود بردند، وی هم به او دستور داد آتشکده را از نو بسازد. چون نرسس به این کار تن در نداد او را زندانی کردند و نه ماه یعنی سراسر زمستان و یک نیمه از تابستان را در زندان ماند. هنگامی که یزدگرد می‌باشد از تیسفون به ییلاق بروند نصارا چهارصد سکه نقره به زندانیان دادند و وی نرسس را به شرط آزاد کرد. یکی از مردم عادی تیسفون ضامن کشیش شد و کتبأ تعهد کرد که هر وقت وی را احضار کنند خود را تسليم زندانیان بکند و کشیش بدین‌گونه به یکی از دیرهای نزدیک کاخ سلطنتی رفت. به فرمان پادشاه اندکی بعد او را به حضور مرزبان بیت ارمابی بردند.

در یکی از متون سریانی به نام شهادت مهر شاپور ذکری از نرسس نامی هست که جزو شهدای نصارا بوده است و در آن متن نام مرزبان بیت ارمابی هرمزد آذر است.

به هر حال این مرزبان از وی پرسش کرده و او هم همان مطالبی را که به آذریوزی گفته بود مکرر کرده است. مرزبان وی را محکوم کرد آتش را دوباره به آتشکده‌ای که آلوده کرده بود بازگرداند. چون نرسس از این کار ابا کرد در میان جمع کثیری که در محلی به نام «سلیق حرویته» گرد آمده بودند به دست یکی از پیروان کلیسا که از دین خود برگشته بود او را کشتند. پیکر او را در قبرستان مشترک شهدا که مروته با اجازه پادشاه ساسانی در جایگاه کشته‌صد و هجده تن که در زمان شاپور به شهادت رسیده بودند ساخته بود به خاک سپرند.

گویا مراد از این قبرستان شهدا گورستان شاهدوسن و رفیقان او باشد که پیش از این ذکری از آن رفت. در شهادتنامه نرسس سال ۱۱۸ را ذکر کرده‌اند. اما باید ۱۲۸ باشد. این گورستان شهدا را به فرمان پادشاه ساسانی «مارمرونه رفیق شهدا اسف صوف» ساخته بود.

این شهادتنامه نرسس یکی از جالب‌ترین اسناد نصارای ایران به زبان سُریانی است. یگانه نقصی که دارد این است که تاریخ این واقعه را در آن نصربیح نکرده‌اند. اگر تاریخ ۴۲۰ را درست بدانیم باید این واقعه توأم با شهادت عبدالبوده باشد و این نکته درست نیست و می‌بایست چند روزی پس از آن رخ داده باشد. باید این نکته را هم فرض کرد که بزدگرد کارهای دسته جمعی برای آزار نصاران کرده باشد و تنها از این گونه سختگیری‌ها درباره چند تن کرده باشد و فقط در این مورد خشونتی به کار برده باشد. چنان می‌نماید که حقیقت همین باشد زیرا که سقراط مورخ صریحاً می‌گوید که بزدگرد هرگز نصارا را آزار نکرده است. اما در شهادتنامه پیروز بر عکس گفته‌اند که بزدگرد گرد آزار هم گشته است و درباره بهرام پرسش نوشته‌اند که «این ارث بد از پدر به او به ارث رسیده بود» و سپس گفته‌اند «در پایان زندگی هر کار خوبی را که کرده بود تباہ کرد». شهادت ططق نام خادم و ده تن از نجایی بیت گرمایی را نیز در زمان او دانسته‌اند. گذشته از این مأخذ تئودوره و مار و عمر و که از اسناد پیش از خود اقتباس کرده‌اند همین مطالب را تأیید کرده‌اند و ایشان تقریباً در همان زمان‌ها می‌زیسته‌اند. پس می‌توان گفته سقراط را که با اسناد دیگر ورق نمی‌دهد رد کرد و می‌توان گفت وی که بزدگرد را مانند کنستانتین امپراتور

بوزنطیه نسبت به ترسایان رُوف و مهریان معرفی کرده یا از کارهایی که در پایان زندگی به تقلید از شاپور دوم کرده خبر نداشته است و با این مطالب را در زمانی نوشته که هنوز بزدگرد از روش آغاز زندگی خود بازنگشته و تغییر سیاست نداده بود. در هر صورت گویا تردیدی نباشد که بزدگرد هم در پایان زندگی خود دستوری مانند اسلاف خود برای آزار ترسایان داده باشد، اما مرگ مجال نداده است که آن را اجرا کند زیرا که در پاییز سال ۴۲۰ درگذشته و به گفته طبری مورخ معروف در خراسان از جهان رفته است.

پس از مرگ بزدگرد اوضاع ایران بسیار آشفته شد، زیرا که بسیاری از شاهزادگان ساسانی مدعی جانشینی او بودند. از جمله یکی از پسرانش شاپور نام بود که پادشاهی ارمنستان را داشت و در باریان در تیسفون با پادشاهی او مخالف بودند و با او جنگی کردند و وی را کشتند. دیگری خسرو نامی بوده که ظاهراً اشرف و موبدان هواخواه سلطنت او بوده‌اند، اما سرانجام به یاری منذر پادشاه معروف نازیان حیره پسر دیگر وی که بهرام پنجم معروف به بهرام گور باشد بر دیگران غلبه یافت و به پادشاهی رسید. او هم از سیاست پدر پیروی نکرد و چون وی تقریباً برخلاف میل در باریان به پادشاهی رسیده بود نمی‌توانست برای یاوری با ترسایان از دستیاری در باریان چشم بپوشد و تنها به پشتیبانی منذر که برای نگاهداری او کافی نبود قناعت کند. ناچار آلت دست در باریان و شاید بیش از مه مهر نرسه وزیر اعظم شد و در هر صورت مهر شاپور موبدان در این کاردست داشته است و بهرام را وادار کرده است که از دستور موبدان پیروی کند.

در این زمینه اسناد فراوانی مانند شهادتنامه ژاک سردفتر و شهادتنامه پیروز و شهادتنامه ده تن شهدای بیت گرمایی به ما رسیده است. ظاهراً وی همان موبدان موبدی است که در شهادتنامه طبق خادم ذکری از او هست ولی چون این دو شهادت آخر را از دوره بزدگرد می‌دانند یا در این کاردست نداشته و با اینکه در پایان دولت بزدگرد هم همین مقام را داشته است. در هر صورت در نتیجه این اوضاع بهرام پنجم دست به کشتار بزرگی از نصارا در سراسر ایران زده است.

کشتارهای زمان بهرام پنجم

کشتار ترسایان سراسر ایران در زمان بهرام پنجم معروف به بهرام گور از زشت ترین حوادثی است که در تاریخ ساسانیان دیده می‌شود. ثودوره اسقف شهر سور در تاریخ کلیسای خود در این زمینه می‌گوید: «نشان دادن روش‌های تازه شکنجه که ایرانیان برای آزار ترسایان به جهان آوردند کار آسانی نیست، کسانی را دست بریدند و دیگران را پشت شکافتند. پوست روی برخی را از پیشانی تا چانه کنند. گرد دیگران نی‌هایی را که دو نیم کرده بودند و با بند سخت به یکدیگر بسته بودند می‌بستند و سپس آنها را به زور می‌کشیدند و این کار همه تنشان را پاره می‌کرد و دردهای سخت می‌آورد. گودال‌هایی کنندند و پس از آنکه موش‌های بیابانی و خانگی بسیار در آنها گرد آوردن سرشاران را برروی ترسایانی که پا و دستشان را بسته بودند بستند تا نتوانند این جانوران را برانند و از خود دور کنند و آنها از گرسنگی این قربانیان مقدس را با شکنجه طولانی و جانگداز می‌دریدند.»

یک تن از شهیدانی که در این وقایع جان داده پیروز نامی بوده است و کسی که شهادتنامه وی را نوشته نام خود را نیاورده و اگر ناظر این وقایع نبوده چندان هم از آن دور نبوده است، در این زمینه درباره بهرام می‌نویسد: «اوی فرمان داد بزرگانی را که پیرو دین یزدان بودند از سرزمین خود برانند، خانه‌هاشان را تاراج کنند و هر چه دارند ببرند و ایشان را به سرزمین‌های دوردست فرستاد تا این که در نتیجه بدبهختی‌ها و جنگ‌ها در آنجا آزار ببینند و همه کسانی را که دین ترسا داشتند بدین‌گونه آزردند تا از دین خود برگردند و به دین خدابان ایشان بگروند. بر اموال کلیسا و نیز بر ساختمان‌های مذهبی و لوازم دینی دستبرد رسانندند. مصالح را در ساختمان‌های خود به کار بردند. از آن جمله برای ساختن پل‌ها و آبروها بود. فلزات گرانبها را به سود خزانه‌های شاهی ضبط کردند.» این مورخ مخصوصاً از ویرانی کلیسای شهر مسکا (ماسکنا) که آکاس به نام امپراتور روم ساخته بود و اثاثه بسیار

جالبی داشته است می‌نالد.

یکی از مورخان یونانی در این واقعه مخصوصاً از سه تن از شهدای ترسایان نام می‌برد که هرمیز داس و سوئن و بنیامین نام داشته‌اند و دو تن نخست از نجیبان کشور بوده‌اند. بهرام هرمیز داس را از همه مناصب خلع کرد و او را واداشت که از شتران سپاه پاسبانی کند. این مورخ می‌نویسد: «پس از چند روز این مرد را که از خاندان محتشمی بود دید که جامه‌ای زنده پوشیده و سراپایش را خاک فروگرفته و از آفتاب سوخته بود. فرستاد آوردن‌دش و جامه‌ای از کنان بر تن او کرد. آنگاه چون می‌پنداشت که از این رفتار خوش و از رنج‌هایی که دیده‌اند کی رام شده است به او گفت: تا این اندازه خود سرمهاش و سرانجام از پسر دروغ برگرد. هرمیز داس از فرط غیرت جامه‌ای را که شاه به او داده بود در برابر وی درید و گفت: «اگر می‌پندارید که از دینم در برابر این برمی‌گردم این هدیه را مانند ستمی که دارید برای خود نگاه بدارید». شاه که این گذشت بسیار را دید او را بر هنر از کاخ خود بیرون کرد.

همه دارایی سوئن را که هنگفت بود از او گرفتند و ناچار شد فرمانبردار پست‌ترین غلامان خود شود و حتی همسر خود را به او بازگذاشت. با این همه سست نشد.

شهادت بنیامین کشیش قطعاً پس از عقد صلح با روم روی داده است، در منابع سریانی ذکری از چند شهید دیگر هست که معروف‌ترین آنها مهر شاپور و ژاک بی‌دست و پا و یک تن ژاک دیگر محروم و پیروز از مردم بیت لات بوده‌اند.

مهر شاپور را هرمزدادور از کارگزاران دربار ساسانی که پیش از آن نرسیں و یکی از باران وی سبحت نام را کشته بود زندانی کرد و سه سال در زنجیر ماند و در این مدت او را شکنجه‌های گوناگون کردند. سرانجام در ماه اوت سال دوم سلطنت بهرام هرمزدادور فرمان داد وی را در آب‌انباری افگندند و در آن را گرفتند و پاسبانی بر او گماشتند. در دهم تیرین اول همان سال سر آن آب‌انبار را گشودند و دیدند مرده است (ماه اکتبر سال ۴۲۱).

شهید دیگری که ژاک بی‌دست و پا باشد داستانی دارد که در میان داستان‌های ترسایان ایران بسیار معروف است. بدین گونه که یکی از کارگزاران دربار ساسانی که

او هم نصارا بود و ژاک نام داشته است برای پسند خاطر شاه ایران از دین خود برگشت. به خانه خود بازگشت، اما خویشاوندانش و حتی مادر و همسرش ترک او را کردند و با بیزاری روی از او برگرداندند. این رفتار ژاک را واداشت که پی به زشتی کار خود ببرد. به خود گفت: «اگر مادرم و همسرم بامن چنین رفتار می‌کنند، چون پیش آن داور آن جهانی بروم برخورد او چگونه خواهد بود؟» دویاره نزد شاه رفت و گفت بازگشت وی از دین خود نابجا بوده است و آشکارا خود را مسیحی می‌داند. شاه در خشم شد و وی را به دست جلادان سپرد که دست و پاپیش را یک یک بریدند و به همین جهت او را بی‌دست و پالقب دادند.

داستان شهادت ژاک به زبان سُریانی مرثیه دورودرازی است که مطالب تاریخی در آن کم است و تنها چیزی که در این میان پیداست این است که وی از مردم بیت لایات بوده و در ۲۷ ماه نوامبر از تقویم یونانی جان سپرده است. نولدکه Noeldeke خاورشناس نامی آلمانی که در این زمینه مطالعه کرده و دو تاریخ مختلف مرگ او را مورد مطالعه قرار داده مرگ او را در سال دوم سلطنت بهرام می‌داند.

در همان سال اندکی زودتر از این تاریخ یعنی پنجم ایلول تقویم یونانی که مطابق با پنجم سپتامبر سال ۴۲۱ باشد پیروز از مردم بیت لایات که مردی مالدار و از نجبا بوده نیز کشته شده است. چندی پیش برای اینکه از آزار رهایی یابد هنگامی که زندانی بوده با چند تن از ترسایان دیگر دست از دین خود شسته است. اما چون خویشان و حتی همسرش اورا طرد کرده بودند عزم کرد به دینی که از آن برگشته بود برگردد و بار دیگر دین مسیح را پذیرفت. مهر شاپور موبدان موبد که دشمن جانی ترسایان بود رازش را فاش کردو وی را به شهر زور بردنده که شاه در آنجا بود. پس از آنکه او را نزد بهرام بردنده و نخواست از دین خود برگردد سرشن را بریدند.

از نظر تاریخی داستان شهادت ژاک محرر جالب‌تر است و چون معرف اوضاع آن زمان است جای آن دارد که مفصل تربه میان آید. ژاک از مردم شهری بود به نام کرکه ارسه که در کتاب‌های دوره اسلامی نام آن را «کرخ میسان» ضبط کرده‌اند. در بیست سالگی با پنج تن از یاران خود زندانی شد و همه این عده از کارگزاران دربار

ساسانی بودند. تهدیدشان کردند که اگر از دین خود برنگردند داراییشان را ضبط کنند و چون به این کارتمن در ندادند محاکوم شدند در سراسر زمستان پیلبانی بکنند. پس از عید فسع چون پادشاه ساسانی به بیلاق می‌رفت این زندانیان را به ساختن راه تابستانی واداشتند، تا درختان را ببرند و سنگ بشکنند. گاه گاه شاه که به ایشان برمی‌خورد آنها را استهزا می‌کرد اما ایشان پاسخ می‌دادند: «هرچه از جانب شاه به ما رسید افتخار است، بجز اینکه دست از دین خود بشویم».

چون دو ماه تیرین و فصل زمستان رسید (تیرین اول برابر با ماه اکتبر و تیرین دوم برابر با نوامبر است) بهرام به سوی تیسفون رهسپار شد. چون به کوه‌های سخت بلشفر رسیدند مهر شاپور به شاه گفت رفتار سرسخت این زندانیان ترسایان دیگر را دل می‌دهد که در دین خود بمانند. بهرام به او پاسخ داد: «بیش از این چه می‌توان کرد؟ داراییشان ضبط شد، خانه‌هاشان را مهر و موم کرده‌اند، خودشان شکنجه می‌کنند». مهر شاپور به شاه گفت: «اگر شاه اجازه دهد بی‌آنکه آزار بدهم و بکشم ایشان را از دینشان برمی‌گردانم». شاه هم ایشان را به او سپرد، اما دستور داد که آنها را نکشند.

مهر شاپور گفت آنها را بر همه کنند و کفس از پایشان درآورند و دسته‌ایشان را به پشت بینند و هر شب آنها را به کوهستان به جای نامسکونی ببرند و دست و پا بسته آنها را به پشت بخوابانند و اندکی نان و آب به ایشان بدهند. پس از آنکه یک هفته تمام این شکنجه را کشیدند مهر شاپور پاسبانشان را خواست و گفت: «این نصارای بدیخت در چه حالتند؟» پاسبان پاسخ داد: «خواجه، به مرگ نزدیکند». وی گفت: «برو به ایشان بگو شاه به شما فرمان می‌دهد که اراده او را بپذیرید و آفتاب پرسنید، و گرنه بند بر پایتان می‌گذارم و شما را در کوه‌ها می‌کشم تا اینکه گوشت از استخوانتان جدا شود و لشه‌های شما در میان سنگ‌ها بماند و تنها رگ و پی شما با آن بندها پیوسته باشد». وی این پیغام را رساند و چند تن از ایشان که بیهوش بودند سخنی را نشنیدند و دیگران که درد ایشان را از پای درآورده بود سست شدند. حکمران ناحیه بی‌آنکه آنها را وادارد که آفتاب را بپرسنند آزادشان کرد و به سلوکیه فرستاد. آنجا چون زخمشان بهبود یافت روزه گرفتند و دعا خواندند و از این سنتی

خود پشمیان شدند.

در این میان ژاک همچنان در عقیده خود باقی مانده بود و به گفته مورخ سُریانی که سرگذشت وی را نوشته است از نژاد رومی بود. آنچه را که در باره ترسایان و کلیساشان می‌اندیشید با اسفانی که در ضمن این حوادث در دربار بهرام گرد آمده بودند با آنچه در دربار بهرام گفته می‌شد می‌گفت. ایشان را دل می‌داد و دلیر می‌کرد و کشیشان با او دوست شده بودند. هنگامی که در دربار شاهی می‌پنداشتند که وی از دین خود دست شسته است به شهر رفت. در کیسه‌ای جای گرفت و خاکستر بر سر خود ریخت و بنای عبادت و پشمیانی را گذاشت. یکی از خدمتگزارانش که دیده بود انجیل می‌خواند را زاش را فاش کرد. مهرشاپور آنگاه هر شانزده تن را خواند و از پانزده تن شان پرسید و گفت: «مگر از دین خود دست نکشید و به فرمان شاه نرفتید؟» ایشان پاسخ دادند: «ما یک بار دست از جان شستیم دیگر از جان ما چه می‌خواهی؟ می‌خواهی بار دیگر دست از دین بکشیم؟» مهرشاپور ایشان را رها کرد و به خانه خود بازگشتند.

سپس ژاک را به کناری کشید و گفت: «تو دست از دین ترسایان نمی‌کشی؟» ژاک پاسخ گفت: «من دست از دین ترسایان برنداشتم و آماده نیستم این کار را بکنم... این دین پدران من است.»

پس از آن گفت و گویی پیش آمد و ژاک را به محکمه شاهی بردند. او به یاد شاه آورد که پدرش بزدگرد ببست و یک سال در آرامش و خوشی فرمانروایی کرده بود. همه دشمنانش خدمتگزار و فرمانبردارش بودند، زیرا که دوستدار ترسایان بود و کلیسا می‌ساخت و تعمیر می‌کرد. در پایان زندگی دست از مهریانی‌های خود کشید و بنای آزار ایشان را گذاشت و خون بیگناهان را ریخت. سپس گفت: «می‌دانی چگونه مرد؟ همه او را به خود رها کردند و پیکرش را به گور نسپردند». بهرام در خشم شد و فرمان داد تا ژاک را شکنجه کنند. در آن زمان شکنجه‌ای بود که آن را شکنجه «هفت مرگ» می‌گفتند بدین گونه که نخست انگشتان دست و سپس انگشتان پا و بعد میچ دست و بعد میچ پا و سپس بازوها را از بالای آرنج و پاها را از زانو و گوش و بینی و سپس سر را می‌بریدند. این مجازات را در زیان امروز «هفت

بند» گفته‌اند و اینکه در زبان عوام رایج است که شخص سخت جانی را می‌گویند هفت جان دارد اشاره به همین نوع از شکنجه است. با آنکه دستور داده بودند که کسی پیکر او را دست نزنند ترسایان اعضای بریده‌اش را بردند و به خاک سپردند و تنها سرش را نیافتدند، زیرا که دستور داده بودند که آن را پیش جانوران بیندازند.

کسی که شرح این واقعه را نوشته است می‌گوید: «ما هم در شهر بودیم، زیرا که به فرمان شاه ما را هم از شهرهای خود بیرون کرده بودند. بازگانانی که همشهری ژاک بودند آمدند به من گفتند: اگر تو اطمینان بدھی که گناهی نکرده‌ایم ما جامه موبدان می‌پوشیم و نزد خدمتگزاران شاه می‌رویم و می‌گوییم: خداوندگار به ما فرمان داده است مواظب شما باشیم که پیکر این مرد را به نصارای همدینان او نفروشید. من به ایشان گفتم: گناهی ندارد، زیرا که خدا از اندیشه شما باخبر است.» بدین‌گونه آن بازگانان ده سکه سیم به پاسبانان دادند و توانستند سر آن شهید را برپایند. سپس اعضای بدنش را در جعبه‌ای جا دادند و به دیر «سلیق حررویته» بردند. چند روز بعد با همان باری که همراه داشتند از رود دجله بالا رفتند و آن جسد را به شهری که در آنجا بود بردند که احتمال می‌رود همان شهر «کرکه بیت سلوخ» باشد. مادر ژاک و اسقف صومعی شادی کردند و آن جسد را در تابوت زیبایی جای دادند.

پاره‌ای از محققان عقیده دارند که ممکن است این شهادتنامه سن ژاک را در قسمت رومی بین النهرين نوشته باشند و نتیجه اختلاط داستان شهادت ژاک محروم پیروز بوده باشد، چنانکه داستان کسی که از دینش برگشت و مادر و زنش ترکش کرده‌اند از داستان شهادت پیروز گرفته شده است. از سوی دیگر نام شهید و کاروی و نوع شکنجه‌ای را که به او داده‌اند از داستان شهادت ژاک محرر گرفته‌اند. اما تاریخ ۲۷ نوامبر که برای این واقعه ذکر کرده‌اند ممکن است تاریخ شهادت ژاک باشد که در نسخه‌های خطی آن را ضبط نکرده‌اند. در هر صورت چنین می‌نماید که در این واقعه پادشاه ساسانی برای فصل زمستان در شهر سلوکیه بوده است.

در این دوره کسانی دیگر هم شهید شده‌اند اما همه این جرأت و دلاوری را نداشته‌اند، چنانکه در شهادتنامه دادیشوع که مربوط به همین زمان است گفته شده:

«بسیاری از دین خود برگشتند، کمتر به گناهان اعتراف کردند، بسیاری گریختند یا پنهان شدند». چنانکه ساکنان نواحی امپراتوری روم دسته دسته از مرز گذشتند و این نکته در آثار سنت اوگوستن Saint Augustin از اولیای معروف کلیسای کاتولیک هم دیده می‌شود. موبدان مردم چادرنشین را وامی داشتند که آنها را هنگام فرار دنبال کنند و بدین‌گونه بسیاری از ایشان کشته شده‌اند. حتی در یکی از اسناد یونانی گفته شده است که یک تن از امیران عرب که «اسپیت» نام داشت حاضر نشد دیگر انتقام موبدان را بگیرد و به جای اینکه فراریان را مانع شود هرچه توانست با ایشان یاری کرد. پیداست که «اسپیت» همان کلمه «اسپید» است که به معنی پاسبان اسب یا نگاهبان اسبان باشد و با اینکه همان کلمه «اسپهید» به معنی فرمانده سپاه است زیرا که وی امیر بوده است و در هر صورت نام شخصی نبیست بلکه عنوان رسمی و اداری او است.

سپس در آن سند آمده که این امیر چون رازش آشکار شد و می‌ترسید زیانی به او برسد به خاک روم نزد «آناتولیوس» Anatolius از نجیبان آن سرزمین که فرمانده سپاه مشرق زمین بود رفت و وی تازیان را واداشت که او را به ریاست خود برگزینند. چون سنت اوتیم Saint-Euthyme پسر وی را از بیماری سختی رها کرده بود او هم با تمام خاندان خود به دین ترسایان گروید. در مراسم تعیید نام وی را «بطرس» گذاشتند و سمت اسقف تازیان را یافت و بدین عنوان در انجمان دینی معروف افز Ephèse در سال ۴۳۱ شرکت کرد.

در این میان باز دربار ساسانی از رومیان انتظار داشت که فراریان را به اختیار شاه ایران بگذارند و آنها را به ایران بازگردانند، اما امپراتور روم از رفتار دربار ایران به اندازه‌ای ناراضی بود که سرانجام در ۴۲۱ می‌باشد به ایران اعلان جنگ بدهد. در این جنگ آردابور Ardabure فرمانده رومی سرزمین «آرزان» را که ناحیه ارزن یا ارزنه‌الروم و ارزنجان کنونی باشد زیر پا گذاشت و وارد دره رود دجله شد. مهرنرسی فرمانده سپاهیان ایران شکست سختی از او خورد. سرانجام پس از زد و خورد های مختلف که چنان می‌نمود که به سود رومیان به پایان خواهد رسید ثئودوز دوم امپراتور روم پیشنهاد صلح به بهرام داد و عاقبت در ۴۲۲ عهدنامه صد

سالهای به امضاء رسید. در این عهدنامه دربار ایران آزادی دینی به ترسایان داده بود و نیز رومیان همین آزادی را به زردهشتیان قلمرو خود داده بودند. در ضمن رومیان می‌بایست برای پاسبانی راه‌ها و تنگه‌های قفقاز در سال مبلغی به دربار ایران پردازند، اما چیزی بر خاکشان افزوده نشد. بدین‌گونه فتح ایشان کامل نبود و در وضع ترسایان ایران چندان تغییری روی نداد. راست است که آزارهای رسمی از جانب دربار ساسانی موقوف ماند، اما باز پس از ۴۲۲ عده‌ای دیگر از نصارای ایران کشته شده‌اند. از آن جمله ظاهراً بنیامین نامی است که پس از دو سال زندانی شدن او را به درخواست سفیر روم آزاد کرده بودند.

در شهادتنامه پیروز هم گفته شده است که این دوره آزار پنج سال کشیده است.

دوره ریاست دادیشوع (۴۲۱-۴۵۶)

حوادث این دوره در داخل کلیسای ایران نیز مؤثر افتاده است، چنانکه در این دوره سه تن در آن واحد مقام جاثلیق را داشته اند، یعنی معنه و فریخت و دادیشوع. معنه که مطران ایران بود بنا بر گفته تاریخنویسان در نتیجه مداخله فرمانده لشکریان که ظاهراً همان مهرنرسی سابق الذکر باشد به این مقام رسید و پس از چندی خلع شد و یزدگرد او را به زادگاه خود تبعید کرد و مانع شد که ریاست کلیسا را به دست بگیرد.

زندگی او روشن نیست. به گفته برخی از تاریخنویسان در زمان یزدگرد به این مقام رسید و در همان روزگار خلع شد. دو تن از تاریخنویسان می‌گویند وی نخواسته بود حکم جسورانه‌ای را که اسقف هرمز اردشیر که عبده نام داشت داده بود باطل کند و به داخله ایران تبعیدش کردند و چون با وجود دستور شاه از مقام بطریقی دست برنداشته بود او را زندانی کردند. پس از چندی گویا در زمان بهرام به درخواست چند تن از اسقفان آزاد شد و صریحاً شرط کرده‌اند که هیچ کس این عنوان را چه زنده و چه مرده به او ندهد.

ابن العبری مورخ معروف می‌گوید که این پیش آمد به واسطه آن بود که وی کافر شده و جزو نستوریان شده بود و این نکته درست نیست و ابن العبری که خود از بعاقبه بوده وی را با کس دیگری که همین نام را داشته و از شاگردان سابق مدرسه رها و در حدود سال ۴۸۰ مطران شهر ریو اردشیر بوده اشتباه کرده است و احتمال دیگری هم در این باب می‌رود که پس از این در آن بحث خواهد شد.

فریخت را نیز دیگری از فرماندهان سپاهیان به این مقام رسانده و وی پیش از آن تعهد کرده بود که از آینین مغان پیروی کند. نام وی را برخی به خطاب قرابخت و مرابخت و حتی فربخت هم نوشته‌اند اما چنان می‌نماید که فربخت درست تر باشد.

چندی بعد اسقفان از شاه خواسته‌اند که اجازه دهد وی را عزل کنند. احتمال می‌رود که وی همان کسی باشد که در شرح حال دادیشوع ذکری از او آمده است و او را مخالف بطریق مشروع دانسته و فریخت از مردم اردشیرخره نامیده‌اند. اما از معنه و فریخت ذکری در فهرست رؤسای کلیساي نستوري نیست و تنها یک تن از تاریخ‌نویسان نام او را برده است.

اما دادیشوع در ۴۲۱ به در آغاز سال ۴۲۲ به این مقام انتخاب شده است. دو تن از تاریخ‌نویسان تصریح کرده‌اند که وی ۳۵ سال در این مقام مانده است و انتخاب جانشین وی پیش از مرگ مارسین *Marcien* امپراتور در ۴۵۷ اتفاق افتاده است. از سوی دیگر چون اندکی پس از انتخاب وی را زندانی کرده‌اند و در ۴۲۲ به واسطه اقدام سفراي رومي آزادش کرده‌اند ناچار می‌بایست در آغاز سال ۴۲۲ و احتمالاً در ۴۲۱ به این مقام رسیده باشد. پس بدین گونه سلسله وقایع را باید چنین فرض کرد. مرگ بهبلله در آغاز سال ۴۲۰، مرگ یزدگرد اول و جلوس بهرام در ماه اوت ۴۲۰، انتخاب و عزل معنه در همان آغاز سال ۴۲۰ و مرگ یزدگرد، انتخاب دادیشوع در ۴۲۱، وی تقریباً در همان زمان زندانی شده و در ۴۲۲ آزاد شده است (در آن میان فریخت دست‌اندرکار شده و خلع شده است). در سال ۴۲۳ دادیشوع به دیرافت و آنجا معتکف شد.

به گفته تاریخ‌نویسان نستوري سموئیل اسقف شهر طوس در خراسان از پادشاهان ایران اجازه گرفته است که بطریقی انتخاب کنند.

این کشیش طرف توجه خاص بهرام بوده است و خراسان را در برابر تاخت و تازهای سرکشان حفظ کرده بود. شاید اجتماع اسقفان که منتهی به انتخاب دادیشوع شده همان واقعه‌ای است که در شرح حال ژاک محرر بدان اشاره کرده‌اند. بطی نامی که اسقف هرمزد اردشیر بوده مخالف برتری کلیساي سلوکیه بوده و نمی‌خواسته است به اینکه دادیشوع را در آغاز کارش عزل کرده و دویاره به کار گماشته‌اند تن در دهد و عده‌ای را با خود همدست کرده بود. نام این عده را چنین ضبط کرده‌اند: بطی از مردم هرمزد اردشیر، بر صبه از مردم شوش، زیدا از مردم زابی، فسا از مردم قونی، صربیل از مردم دستگرد ملکه، ابنرا از مردم کشکر، سلیمان

از مردم نوهدره، برحیلی از مردم تحل، بریگوی از مردم بلشفر، فربخت از مردم اردشیرخره و ایزد بوزد از مردم دارابگرد.

این دسته مدعی بوده‌اند که در انتخاب بطريق غرض ورزی شده و این کار به دست کشیشان غربی صورت نگرفته بلکه به دست «بیگانگان توانا» یعنی کارفرمایان دریار شاهی شده است.

سپس برای انتقام‌جویی عزل دادیشون را اعلان کرده‌اند. مدعی بوده‌اند که انتخاب وی نامشروع بوده و وی را تبه کار و خائن در اموال کلبسا و نادان و ریاخوار می‌دانستند و مدعی بودند که وی مغان را به آزار ترسایان برانگیخته است. در ضمن وی را مرتد می‌گفتند و مدعی بودند که «در حضور مغان نوشته است: من پیشوای ترسایان نیستم، نه اسقف و نه کشیش و نه شاگرد کشیش خواهم شد، نوشته است که آتش و آب را می‌پرستد».

سرانجام ایرانیان را هم با خود همدست کردند و دادیشون به فرمان شاه زندانی شد. در نتیجه اقدام سفرای امپراتور تئودوز دوم آزادش کردند و احتمال می‌رود این سفیران همان کسانی باشند که بنیامین کشیش را هم آزاد کرده‌اند و پیش از این ذکر آن گذشت. اما دادیشون از این پیش‌آمد رنجیده بود و از قبول مقام خودداری کرد و گفت قصد آن دارد که به دیر برود و معتکف شود. بدین‌گونه به دیر «سفینه نوح» نزدیک شهر قردو رفت و این دیری بود که ژاک نصیبینی ساخته و به او اختصاص یافته بود. اما این نکته چندان مسلم نیست.

مهمنترین و متنفذترین کشیشان با خلع وی یاری نکردند و چون می‌دانستند که عزل وی کار همه کشیشان را سست می‌کند با اسقف بزرگ سلوکیه بار شدند و وی را وادار به اقدام کردند و این واقعه در سال چهارم سلطنت بهرام یعنی در ۴۲۴ روی داد. سی و دو تن از کشیشان در یکی از شهرهای عرب نشین گرد آمدند و در راس ایشان مطران‌های چند بودند:

اگاپیت از بیت‌لایات، اوژه از نصیبین، زیده از میشان، دانیال از اربل، عقبله از کرکه بیت سلوخ و یزداد از ریو اردشیر.

در میان این کشیشان چند تن هم بودند که از اکناف شاهنشاهی ایران از مرو و

هرات و اصفهان و مازون (عمان) آمده بودند. در این میان نامی هم از دو اسقف بلندجایگاه اسیران رومی برده شده است. یکی دومیسین Domitien اسقف «اسیران» گورزن و دیگری انسیوس Aëtius نام اسقف «اسیران» بلشفرو و تنها نام این دو اسقف می‌رساند که این اسیران رومی بوده‌اند. شاید این دو تن در همان زمان نمی‌زیسته‌اند، زیرا بیشتر به زمان خسرو اول می‌خورد که عده‌ای بسیار از اسیران رومی را به ایران آورده است.

اگاپیت شرح مبسوطی درباره برتری کلیساي سلوکیه گفته و نخست اجازه خواسته است تا قانون این ناحیه را بخواند و سپس به تاریخ رجوع کرده و شرحی درباره کشیش‌های پاپا باکشیشان مخالف بیان کرده است و شرح این واقعه پیش از این گذشت. به این نتیجه رسیده است که نمی‌توان با بطريق مخالفت کرد و تنها می‌توان از او درخواست کرد و موذبانه به او اعتراض کرد. بدین‌گونه می‌توان استنباط کرد که این مخالفان انجمنی برای طرد دادنشوU تشکیل داده بوده‌اند.

پس از آن اگاپیت یادآوری کرده است که اسحق نخستین بطريق هم مورد مخالفت همکاران خود بوده است. مخالفان توانسته بودند وی را زندانی کنند، اما کشیشان غربی به وسیله مرونه آزادی او را درخواست کرده بودند و یزدگرد فرمان داد که مخالفان در انجمن سلوکیه دخالت نکنند.

همین وقایع در زمان یهبله نیز روی داده است. آکاس نام از مردم شهر آمد هم به نام اسقفاN بین النهرين گفت: «هرگاه که اختلاف و تفرقه در میان ما روی داده است، کشیشان غربی با این مقام که همه ما شاگردان و فرزندان آن هستیم یاوری کرده‌اند. نیز ما را از آزارهایی که مغان بر ما برانگیخته‌اند، به وسیله سفیرانی که در زمان‌های مختلف فرستاده‌اند، نجات داده‌اند. اما اینک که آزار و پریشانی بدین‌سان بر ما روی آورده است، اقتضای زمان مانع است که کما فی الساق به درد ما برسند. پس باید ترسایان ایران خود به یاری یک دیگر برخیزند و از دادنشوU که پیشوای انجمن روحانی ماست، درخواست کنند که از کناره گیری خود چشم بپوشد».

شورای دادیشوع

پس از بیانی که آکاس کرد، او زه از مردم نصیبین با او همداستان شد و رو به اسقفانی که هنوز دودل بودند گرد و گفت: «چرا خاموشید و با این از خدا بیگانگان و از کارافتادگان همنشین شده‌اید؟» این سخن او اختلاف را از میان برداشت و همه اسقفان خود را در پای جاثلیق انداختند و وعده کردنده که مخالفان را تکفیر کنند و از مقام خود خلع کنند و تصریح کردند که «اسقفان شرق نمی‌توانند از جاثلیق خود شکوه به اسقفان غرب ببرند و هر مطلبی را که نتوان به وی رجوع کرد، باید به پیشگاه مسیح برد».

دادیشوع از ایشان خواست که برخیزند و پیشنهادشان را پذیرفت و سخنان را درباره مخالفان تصدیق کرد و از جرم کسانی که اغوا شده بودند درگذشت. این انجمن بدین‌گونه به پایان رسید و در تاریخ کلیسای ایران اهمیت فوق العاده داشت، زیرا که از آن روز کلیسای ایران کاملاً مستقل شد و دوره برتری و سرپرستی کلیسای غرب به پایان رسید. چیزی که در این میانه شگفت است این است که با وجود این تصمیمات و با آنکه در این انجمن رأی داده‌اند که کلیسای غرب دیگر نباید دخالتی در کار کلیسای ایران داشته باشد باز رومیان در عهدنامه‌ای که با ایران بسته‌اند سرپرستی از نصارای ایران کرده‌اند و اینکه سختگیری‌های بهرام درباره ترسایان به پایان رسیده و دوباره دوره آرامشی پیش آمده نتیجه همین عهدنامه است. آکاس اسقف شهر آمد که در انجمن زمان بپبله نماینده شهر خود بوده توانسته بود پادشاه ایران را به نفع ترسایان جلب کند و در برابر ظرف‌های متبرک کلیسای خود جان هفت هزار اسیر را که سپاهیان ایران با خود برد بودند بخرد و آنها را پس از مدتی که پرستاری از ایشان کرده و حتی توشه راهشان را داده بودند به جایگاه خود برگردانند. سفراط مورخ سریانی در شرحی که از این واقعه داده است می‌گوید: «بهرام مایل بود کسی را که این احسان و نیکوکاری را کرده ببیند و امپراتور به او

اجازه داد که این سفر را بکند». چنانکه برخی از تاریخ‌نویسان گفته‌اند، آکاس تنها پس از بسته شدن این عهدنامه توانسته است به این سفر برود، یا اینکه در ضمن گفت‌وگوهایی که برای بستن این پیمان در میان بوده این سفر را کرده است. احتمال می‌رود که در زمانی که دادیشوع این انجمن را در قلمرو تازیان تشکیل داده بود، وی در دریار ایران بوده باشد. این نکته خود باعث تأمل است و گفت‌وگوهایی را که در این انجمن شده است مشکوک می‌کند.

باید چنین نتیجه گرفت که این گفت‌وگوها تنها بهانه‌ای بوده است و در حقیقت دادیشوع می‌خواسته است به هر وسیله باشد خود را از زیر نفوذ و برتری کلیسای شرق بیرون آورد و احتمال بسیار می‌رود که مخالفان از آکاس اسقف آمد در این زمینه یاری خواسته باشند و وی هم به نفع ایشان برخاسته باشد. شاید همین دلیل این نکته باشد که انجمن دادیشوع در سلوکیه تشکیل نشده و در شهری که دورتر بوده و از نظر سیاسی نیمه استقلالی داشته تشکیل شده باشد. ممکن است که گذشته از این دلایل شخصی دادیشوع دلیل اساسی دیگری هم داشته بوده باشد. به این معنی که با اعلان رسمی استقلال کلیسای سُریانی شرق این بهانه دیرین را از میان ببرد که نصارای ایران با رومیان دشمنان شاهنشاه ایران همدست بوده‌اند، زیرا که این بهانه دست‌آویزی برای دریار ایران در آزار و شکنجه ترسایان ایران بوده است.

اینکه بعدها آکاس و برصومه جدایی در میان کلیسای غربی و نصارای نستوری ایران را شدت داده‌اند شاید برای همین مقصود بوده باشد. در هر صورت سیاست دادیشوع بیهوده نبوده و اگر در پایان سلطنت بهرام و در زمان یزدگرد دوم نصارای ایران را بسیار آزار داده‌اند چنان می‌نماید که پس از آن دوره دیگر دوره شکنجه و بدرفتاری زمان شاپور دوم به سر رسیده باشد و دیگر در زمانی که جنگ در میان ایران و روم درمی‌گرفت ترسایان ایران گرفتار عواقب این جنگ نمی‌شدن و وجه المصالحه فرار نمی‌گرفتند. پاره‌ای از محققان در این مورد و در صحت و اعتبار مطالبی که در شرح حال دادیشوع نوشته‌اند تردید کرده‌اند و حق با ایشان است. لاقل می‌توان درباره مطالبی که از گفتار آگاپیت مطران و اوزة مطران و شرح حال

پاپا و میلس آورده‌اند تردید کرد. به نظر ایشان برخی از این مطالب کاملاً ساختگی است. چیزی که این تردید را قوت می‌دهد این است که تضادی در میان مطالبی که درباره یهیله و معنه گفته‌اند و آنچه درباره پاپا و میلس گفته‌اند و پیش از این گفته شد هست. پاپا و یهیله اسقف سلوکیه و معنه و میلس اسقف ایران بوده‌اند. معنه و میلس در انجمن سابق الذکر ایرادهایی به پاپا و یهیله گرفته‌اند. اسقف سلوکیه در مقابل بی‌اعتنایی به این سخنان در هر مورد ناگهان گرفتار دردی شده است. در هر دو مورد از نمایندگان کلیسای غرب و آکاس اسقف آمد یاری خواسته است. نمایندگان کلیسای غرب مخالفان پاپا را خلع کرده‌اند. به همین منوال اسقفاً که ذکر شان پیش از این گذشت بک بار یهیله و آکاس و بار دیگر دادیشوع را از کار باز داشته‌اند و در این مورد دوم شاید دست آکاس در کار بوده باشد. آیا می‌توان تصور کرد که دادیشوع برای پیشرفت مقصود خود در تهیه اسناد مجعلی دست داشته و وادار کرده باشد که خلاصه‌ای از آنها را در انجمن سال ۴۲۴ خوانده باشند؟ نکته دیگر که کمتر غرابت ندارد این است که در یکی از اسناد آن زمان که درباره پاپای بطريق نوشته شده و سند دیگری که به عنوان «نامه غربیان» در دست است گفته‌اند که این نامه را حبیب آگاپت آورده و در سند دیگری گفته شده که آگاپت از مردم بیت لایات بنابر تصمیماتی که پیش از آن پیشوايان کلیساهاي غرب گرفته بودند مدافع حق برتری کلیسای سلوکیه بوده است. با این همه هنوز این موضوع روشن نیست. اگر دادیشوع به تصمیم کلیسای غرب که به نفع سلف وی یهیله گرفته شده متولّ شده است، چرا به وسیله کشیشان قلمرو خود هرگونه توسل به کلیسای غرب را منع کرده و تصمیم گرفته است که هر مطلبی را که نتوان به پیشگاه جاثلیق غرب برد به پیشگاه مسبع هم نتوان برد؟

ژ. لابور J. Labourt دانشمند نامی فرانسوی، در کتاب جالب خود به عنوان «مسیحیت در شاهنشاهی ایران در دوره سلطنت ساسانیان» *Le Christianisme dans l' Empire Perse sous la dynastie Sassanide* گونه بحث کرده و به همین نتایج رسیده است.

آزارهای زمان بزدگرد دوم

بابویه جائیق (۴۵۶-۴۸۵)

در ۴۳۸ میلادی بزدگرد دوم جانشین پدرش بهرام شد و بنابر کتابی که به زبان سریانی به عنوان تاریخ بیت سلوخ نوشته شده نخست با ترسایان بدرفتاری نکرده است و حتی در جنگی که در آغاز پادشاهی خود با بوزنطیه کرد مزاحم نصارا نبود زیرا که این جنگ زود به پایان رسید و مسیحیان ایرانی از آن آسیبی ندیدند.

اما چندی نگذشت که منتهای بدرفتاری و کینه‌جویی را با ترسایان ایران آغاز کرد. دلیل این بدرفتاری‌ها معلوم نیست، تنها در تاریخ بیت سلوخ چنین آمده است که در سال هشتم پادشاهی خود که مصادف با سال ۴۴۵ و ۴۴۶ میلادی بوده است دختر خود را که همسروی نیز بود کشت و فرمان داد بسیاری از بزرگان دربار را هم بکشند. پس از آن جنگی با گروهی از مردم هیرکانیا یا گرگان کرده است که در استناد سریانی نام آن‌ها را «تصول» نوشته‌اند و این کلمه قطعاً همان است که در زبان‌های ایرانی «چول» تلفظ می‌کرده‌اند و تا آغاز دوره اسلامی نیز رواج داشته و تازیان آن را «صبول» ضبط کرده‌اند و چول‌ها یا صول‌ها مردمی از ساکنان سرزمین گرگان بوده‌اند. در بازگشت از این جنگ ترسایانی را که در لشکر ایران بودند بیرون کرد و به تهم بزدگرد نام که از سرداران سپاه و فرمانده لشکر نصیبیں بود فرمان داد که با آذر افروزگرد حکمران ارزان (ارزنۀ الروم) و سورن حکمران هدیابینه و بیت گرمایی در کرکه در سرزمین بیت سلوخ برود. نصارای این چهار ناحیه یعنی نصیبین و ارزان و هدیابینه و کرکه را در شهر بیت گرمایی گرد آورند و در دهم ماه اوت یوحننا (زان) مطران را با ده تن از نجیب‌ترین خاندان‌های آن دیار که اسحق و اردشیر و ابراهیم نامان نیز جزو ایشان بودند زندانی کردند.

این مطران درباره بدرفتاری با ترسایان نامه‌ای به طریق انطاکیه نوشته بود و از

این جا معلوم می‌شود که لااقل در نظر برخی از اسقفان بطريق انطاکیه نظارتی در کارهای کلیسای ایران داشت است.

چندی نگذشت که مطران شهر اریل را با پنج اسقف دیگر و عده‌ای بسیار از ترسایان نیز زندانی کردند. بیشتر آنان نپذیرفتند که از دین خود برگردند. اسحق را در جایی که به زبان سُریانی به آن «بیت تینه» می‌گفتند و در آن زیان به معنی «جاپگاه درخت انجیر» است کشتند و این آبادی در زمان شاپور نیز به واسطه کشناوارهایی که در آن کرده بودند معروف شده بود. یوحنای مطران را با سی و یک تن از معروفان که سه تن از آنها کشیش بودند در همان آبادی در ۲۴ ماه اوت ۴۴۶ نیز کشتند.

فردای آن روز عده‌ای بسیار از زندانیان را که از مردم همان آبادی بودند هلاک کردند. چند تن از محرران را که یوحنا (ژاک) واستفان (اتین) کشیش جزو شان بودند سنگسار کردند؛ دو راهبه را نیز به چلیپا کشیدند و بر سر صلیب سنگسار کردند. متهماً دیگر را که اسقف و کشیش و مردم غیر مذهبی بودند شکنجه کردند. سرانجام زیر دستان تهم بزدگرد یک زن نصرانی روستایی را که شیرین نام داشت و در برابر این بیرحمی‌های آن حکمران پرخاش کرده بود سر بریدند و دو پسر وی نیز به همان سرنوشت دچار شدند. رفتار دلیرانه آنها در برابر مرگ آن حکمران را متاثر کرد، چنانکه آشکار به دین ترسایان گروید. بزدگرد دوم که از این کار بسی مقدمه خشمگین شده بود کوشید وی را به دین سابق برگرداند اما نوبدها و تهدیدها و حتی شکنجه‌ها در او اثر نکرد و شاه ناچار شد دستور دهد تا او را هم در روز دوشنبه ۲۵ سپتامبر آن سال به چلیپا بکشند.

در سال بعد که سال نهم سلطنت بزدگرد بود در ۲۵ ماه تشرین اول (ماه اکتبر سال ۴۴۷) یکی از معروف‌ترین شهدای کلیسای ایران را که «پطیون» نام دارد کشته‌اند. وی دست به انتشار دین مسیح در نواحی کوهستانی که در میان سرزمین مادها و دره رود دجله واقع است یعنی از «بلشفر» تا «بیت دارایه» زده بود. در فصلی که هوا مساعد بود در این نواحی با برکه مردم آن همه دین دیگر داشتند می‌گشت و در زمستان در سرزمین میشان و نواحی مجاور آن به دین مسیح دعوت می‌کرد. همه جا کارش خوب پیش می‌رفت، کلیسا می‌ساخت و زرتشیان را عیسوی

می‌کرد. چند تن از بزرگان کشور مانند نی‌هرمزد که از ردان بود، شاهین که سرکرده پاسبانان بود و تهمین که سرکرده لشکریان بود ایمان آورده بودند و از توسر مقامات درباری دین خود را پنهان می‌کردند.

موبدان موبد آن زمان که دستور داده بود پطیون رازندانی کنند چون از دستیاری ایشان اطمینان نداشتند نی‌هرمزد را عزل کرد و سرکرده دیگر مهر بربزن نام را مأمور کشتن وی کرد. بازپرسی و شکنجه چند روز دوام داشت. سرانجام پطیون را سر بریدند و سرش را در بالای تخته سنگی که مشرف بر شاهراه بود گذاشتند. این شاهراه از سلوکیه به دورترین نواحی کشور و سرزمین خراسان می‌رفت. احتمال می‌رود که این کار را نزدیک شهر حلوان در سرزمین ماد کرده باشند.

این دو واقعه نمونه‌ای از بدروفتاری هایی است که در زمان یزدگرد دوم کرده‌اند و پیداست که حوادث دیگری مانند این نیز روی داده است. در هر حال احتمال می‌رود که نظایر این وقایع اندکی پیش از سال ۴۵۰ هم رخ داده باشد، چنانکه در اسناد ارمنی نیز یزدگرد را دشمن بسی دریغ نصارا معرفی کرده‌اند و چنانکه خاورشناس معروف آلمانی نولدکه در این زمینه می‌گوید این کارها را نه برای مقاصد سیاسی می‌کرده بلکه تعصب دینی شخصی وی محرك او بوده است.

چنانکه در سال ۴۵۴ یا ۴۵۵ دستور داده است که ادای مراسم روز شنبه یهود را هم مانع شوند. یزدگرد دوم در ۳۰ ژوئیه ۴۵۷ درگذشت.

دورهٔ مأموریت دادیشوغ جاثلیق هم که پر از این گونه وقایع فجیع در خارج از کلیسا و کشمکش‌های داخلی کلیسا بود در همین زمان به پایان رسید. جزئیات احوال او درست معلوم نیست و از آن جمله نمی‌دانیم که در میان مشاجرات دینی که در آن زمان در میان مردم سرزمین یونانی و رومی رایج بوده است وی چه رفتاری کرده است و نیز معلوم نیست که وی هواخواه نستوریان بوده یا اینکه همان استقلالی را که در آغاز دورهٔ مأموریت خود اعلان کرده تا پایان این دوره نگاه داشته و بی‌طرف مانده است. در مباحث آینده دوباره در این موضوع دشوار بحث خواهد رفت.

تاریخ دورهٔ مأموریت چانشین دادیشوغ یعنی بابویه نیز تاریک است. وی از

مردم «تلا» در کنار رود صرصر بود و از کسانی بود که به دین نصارا گرویده بودند و چنانکه الى نصیبینی می‌گوید در زمان سلطنت مارسین ایمان آورده بود. پیروز پادشاه ساسانی که پس از سلطنت کوتاه برادرش هرمزد جانشین یزدگرد دوم شده بود نیز با یهود و نصارا بدرفتاری می‌کرد. جاثلیق را به فرمان شاه زندانی کردند با برای آنکه از دین زرتشت برگشته بود یا به دلیل دیگری که معلوم نیست و تا زمانی که پادشاه ساسانی بالئون امپراتور بوزنطیه در ۴۶۴ میلادی چهل و دو سال در زندان ماند. در شهادت‌نامه بابویه گفته شده است «سال‌های دراز». این العبری این مدت را هفت سال نوشته و چنان می‌نماید که مدت اسارت وی را از ۴۵۷ تا ۴۶۴ حساب کرده است.

مارمورخ سریانی می‌گوید که پیروز منع کرده بود که ترسایان جاثلیق برگزینند و چون بابویه اعتنا نکرد و به این سمت برگزیده شد برای نافرمانی گرفتار شد. چنان می‌نماید که این واقعه را چنین باید توجیه کرد که پیروز پس از آنکه باز به سلطنت رسید هواخواهان عمدۀ برادرش را کشت یا زندانی کرد. می‌بایست تظاهراتی هم به سود زردشتیان کرده باشد تا اشرف و روحانیان کشور را به خود جلب کند.

اگر تصور کنیم که بابویه را در زمان هرمزد سوم و با موافقت وی برگزیده باشند پیداست که اسارت جاثلیق چه دلیل داشته است.

از طرف دیگر تاریخ نویسان بوزنطیه و از آن جمله پریسکوس Priscus گفته‌اند که پادشاه ایران شکایت داشت که امپراتوران بوزنطیه «مغانی را که در سرزمین امپراتوری بودند آزار می‌دادند و ایشان را در اظهار عقیده خود آزاد نمی‌گذاشتند و مانع بودند که آتش جاودانی را نگاه دارند». بدین گونه پیروز برای تلافی می‌بایست ترسایان و پیشوایانشان را آزار کرده باشد و حتی در یکی از اسناد آن زمان گفته شده است که ایشان را وامی داشت که هیزم ببرند و آتش مقدس را برافروزنند.

این جاثلیق از آن پس خود را پشتیبان نصارا می‌دانست و بدین وسیله مردم را وامی داشت تا او را بستایند و در ضمن مال دوست بود و در کارهای کلیسا سختگیری نمی‌کرد. سرانجام فجیعی داشت: جاسوسی نامه‌ای از بابویه به دست آورده بود که به زنون Zeno امپراتور بوزنطیه نوشته از بدرفتاری با نصارا به او خبر

داده بود و پیروز دستور داد که جاثلیق را در ۴۸۴ به انگشت چهارم دستش بیاویزند. این واقعه در میان تاریخ تشکیل انجمن مذهبی دربیت لایات در ماه آوریل ۴۸۴ و عزیمت پیروز به جنگ هفتالیان (هیاطله) در آغاز نابستان همان سال روی داده است.

تاریخنویسان هم مرگ این جاثلیق را بدین‌گونه یاد کرده‌اند، اما درباره این که برصوته اسقف نصیبین در این کار دست داشته است یا نه اختلاف دارند. این موضوع در بحث از کارهای برصوته و افادات سیاسی و دینی او و کشمکش وی با بابویه و جانشین او آکاس روشن خواهد شد.

گذشته از این حوادثی که ذکر آنها رفت یک واقعه از دوره مأموریت بابویه را هم ضبط کرده‌اند و آن تشکیل انجمنی است که اسقفان بیت گرمایی و هدبایبینه در آن شرکت داشته‌اند. در آنجا رأی داده‌اند که تمام کشیشان ناحیه کرکه باید در مراسم مجلل شهادت شهدای زمان یزدگرد سوم شرکت کنند. و منن این تصویرنامه در تاریخ بیت سلوخ آمده است.

پیشرفت نستوریان - بو صنومه نصیبینی

بر صنومه در شمال بین النهرین به جهان آمده بود. چنان که سیمئون بیت آرشامی مورخ گفته است، در آغاز خدمتگزار ماری نامی در بیت قردو بوده است. تاریخ ولایت او معلوم نیست و می‌توان آن را در سال‌های ۴۱۵-۴۲۰ نا دانست.

نخستین بار که اثری از او مانده در کلیسای ادسا در خاک ایران بوده است. احتمال می‌رود که این کلیسای معروف را سنت افرم Saint Ephrem در موقعی که این سرزمین جزو ایران بوده است تأسیس کرده باشد و در آنجا مدرسه مذهبی بسیار معروفی بوده است. برخی از مورخان حدس زده‌اند که در ۳۶۳ که شهر ادسا جزو خاک ایران شده در میان ساکنان اصلی آن شهر و ایرانیانی که بدان جا رفته‌اند اختلافی در گرفته است. در زمانی که این ناحیه جزو خاک ایران بوده مدرسه ادسا را «مدرسه ایرانیان» می‌گفته‌اند. باز برخی از مورخان حدس زده‌اند که در نتیجه این اختلافی که در میان مردم آن شهر در گرفته طریقه نستوری که تا آن زمان هنوز چندان ریشه نگرفته بود و در سوریه و ادسا پیشرفت نداشت در مدرسه ایرانیان رواج یافت.

ربوله Rabbula از پیشوaran می‌خواست ادسا که اصلاً از مردم سوریه بود در برابر استیلای نستوریان مقاومت کرد. اما هبیهه که از معلمان مدرسه ایرانیان بود با او همدست شد. با این همه باید در نظر داشت که هبیهه (ایباس) نیز مانند ربوله اصلاً از مردم سوریه بود. اگر وی پذیرفته است که در مدرسه ایرانیان تدریس کند برای این است که در آن زمان اختلاف اساسی در میان مردم مغرب و مشرق سوریه نبوده است. مرون کشیش ادسا نیز از «معلمان مدرسه ایرانیان» بود. قومی و پریوس Probus نیز که به گفته عبدیشوع کتاب‌های ارسطو را به سریانی ترجمه کرده‌اند ظاهراً از مغرب سوریه بوده‌اند. اما هویت پریوس هنوز روشن نیست.

این مدرسه ایرانیان در ادسا مردم مشرق سوریه را که نشنه علوم دینی و تفسیر

کتاب‌های مذهبی بودند جلب می‌کرد. در آن زمان که هر آن ممکن بود سیاست خشن ساسانیان که بیش و کم دوام می‌کرد مانع از کار مردم بشود جزو این راه دیگری برای کسب دانش در پیش نبود. به همین جهت پس از انجمن سلوکیه نصارای ایران با شوق بیشتری به اخذ تعلیمات کلیسا‌ای غرب دلستگی پیدا کردند و بسیاری از آنها بدان سوی گرویدند. بدین گونه در هیچ جای دیگر به جز در مدرسه ادسا نتوانستند علوم یونانی (علوم اوایل) را بدان خوبی دریابند. شهر ادسا را ترسیان آن زمان «شهر متبرک خداوند» می‌خوانند و رابطه مستقیم در میان مطران انطاکیه و کلیسا‌های ایران بود.

برصوته از این دسته از جوانان ایرانی بود. که از شاگردان ایپاس بودند و در پی او رفتد. مهم‌ترین آنها آکاس از مردم بیت ارمایی معروف به «فلوس خفه کن»، معنه از مردم بیت اردشیر معروف به «پسر آب آشام»، ابشوته از مردم نینوا که می‌نویسد لقبی داشته که عفت مانع از ذکر آن است، یوحننا از مردم بیت گرمایی معروف به «بچه خوک»، میشه معروف به داگون، بولس پسر ققای از مردم بیت هوزای معروف به «لوبیاپزا»، ابراهیم مادی معروف به «تون تاب»، نرسس جذامی و ازالیه از صومعه کفر ماری بودند، یزداد را هم براین عده باید افزود.

سیمئون بیت ارشامی مورخ که این القاب و شهرت‌ها را نقل کرده می‌گوید: برصوته معروف به «شناگر در میان آشیان‌ها» بود و شاید در اصل «شناگر در میان نی‌ها» بوده باشد. با این همه در همان مدرسه اقلیت سرخختی مخالف و رقیب ایپاس بود. از آن جمله بودند: پاپا از مردم بیت لپات، خنایه از مردم نحل (همان کسی که یونانیان به او فیلوکسن مابوگی *Philoxène de Mabbug* می‌گفتند و از معارف آن روزگار است)، برادرش اویی، مردی به نام برهد بشبه از مردم فردوس و بنیامین از مردم بیت ارمایی.

برصوته به اندازه‌ای در میان نستوریان نفوذ کرده بود که اسقفان در انجمن دوم افز در ۴۴۹ تقاضا کردند او را از جامعه نصارا اخراج کنند. وی ناچار تن درداد، اما چون استادش را در انجمن‌های صور و بیروت و پس از آن در انجمن خالکیدونیه

دوباره اجازه بازگشت به کلپسا دادند، وی هم به ادسا برگشت. اما چون ایباس در ۴۵۷ درگذشت، مخالفان قیام سختی کردند و چنانکه مورخان زمان گفته‌اند: «همه ایرانیان را از ادسا بیرون کردند، بازمانده معلمان ادسا که هواخواه ایشان بودند و کسانی که آنها را از ادسا بیرون کرده‌اند، در سرزمین ایرانیان فرود آمدند و در میانشان کسانی بودند که در شهرهای ایرانیان اسقف شدند. آکاس در بیت آرمایی، بر صنومه ناپاک در نصیبین، معنه در بیت اردشیر (با ریواردشیر)، یوحننا در کرکه بیت سری (بیت سلوخ) در بیت گرمایی، بولس پسر فقای در کرکه لدان در ناحیه بیت هوزای، پوسائی پسر قورنی در شوستر شهری در هوزای، ابراهیم در بیت مادایه، نرسس جذامی که در نصیبین بود». این اطلاعات را سند دیگری هم از آن زمان تاکید کرده است.

بدین گونه بنا به گفته سیمئون در زمان پیشوایی بابویه جاثلیق دست پروردگان سابق ایباس به مهم‌ترین مقامات برگزیده شدند. پس باید پنداشت که شاگردان مدرسه ادسا همواره با مقامات روحانی سرزمین خود اتفاق داشته‌اند. سندی به زبان یونانی هست که در اعتبار آن شک است و نامه‌ای است که ایباس در رد عقاید مختلف به ماریس نامی ایرانی نوشته که از مردم بیت اردشیر بوده است. اگر این نامه ساختگی نباشد از آن برمی‌آید که شاگردان ایرانی مدرسه ادسا روابطی با مردم سرزمین خود داشته‌اند. در این زمینه سیمئون مورخ می‌گوید: «مردی به نام ماری از بیت اردشیر» پس بدین گونه کسی که این نامه به او نوشته شده کشیش نبوده است. اما این فرض درست نیست زیرا که در نامه ایباس یک دسته اصطلاحات فنی هست که اسقفان از آنها خبر دارند. در این نامه ایباس ماری را مأمور می‌کند که «به همه پدران ما» مژده دهد که در میان هواخواهان یوحنای انطاکی و هواخواهان سن سیریل Saint Cyrille سازش برقرار شده است. بدین گونه احتمال می‌رود که ماری اسقف و آن هم اسقف متنفذی بوده باشد.

وی مأمور بیت اردشیر بوده و بیت اردشیر نام ساسانی قسمی از شهر تیسفون بوده است. بدین جهت حدس می‌زنند که ماری جاثلیق سلوکیه بوده باشد و همین

است که ایپاس خاضعانه به او خطاب کرده است. اما جاثلیقی که در این زمان در رأس کلیساي ایران بوده چنانکه پیش از این بیان کردم دادیشوع نام داشته است. در این جا اشکال عمدۀ‌ای در میان هست و آن این است که اگر فرض کنیم که نامه‌ای که ایپاس نوشته و می‌بایست به زبان سُریانی نوشته باشد خطاب به اسقف بیت اردشیر بوده باشد هنگامی که آن را به زبان یونانی ترجمه کرده‌اند کلمه «مار» را که در سُریانی به معنی خداوندگار و سرور است در یونانی «ماری» نوشته باشند و آن را نام مخاطب این نامه دانسته باشند؛ فرض دیگری هم می‌توان کرد و آن این است که نام دادیشوع را به خط یونانی نقل کرده باشند و چون نقل حرف شین به خط یونانی دشوار است بعداً آن را حذف کرده باشند. شاید هم عنوان یکی از نسخه‌ها چنین بوده است: «نامه به آقای اسقف ایران» به همین جهت معمولاً ماری را ایرانی دانسته‌اند. تفسیر کتاب دانیال را هم به ماری و دادیشوع نسبت می‌دهند. می‌توان احتمال داد که در سنن سُریانی ماری و دادیشوع یک تن بوده باشند.

هنگامی که روحانیون شهر ادسا به مأموریت جدید خود رسیدند جایگاهی را که از سالیان دراز داشتند استوارتر کردند و مخالفان خود را راندند. این کار بیشتر به عهده برصوّمه بود و در ضمن چند انجمن روحانی که در سال ۴۸۴ یعنی سال بیست و هفتم سلطنت پیروز پادشاه ساسانی تشکیل شد این کار را به پایان رساند. اگر به استنادی که از آن زمان در این زمینه مانده است رجوع کنیم تاریخ این وقایع تا اندازه‌ای تاریک و نامفهوم است. کسانی که در زمان‌های اخیر درباره این وقایع بحث کرده‌اند همه گفته‌های سیمئون بیت ارشامی و ابن‌العبری را پذیرفته و مکرر کرده‌اند.

ابن‌العبری در این زمینه می‌گوید: بر صوّمه نصیبینی و معنه مطران ایران و نرسس حکیم دین نستوری را تبلیغ می‌کردند و به اسقفان تکلیف می‌کردند همخواه‌هایی داشته باشند. در نظر ابن‌العبری معنه مطران ایران جاثلیقی است که معنه نام داشته و در حدود سال ۴۲۰ عزل شده است. بر صوّمه خود در حجره‌ای که داشت بازی می‌زیست که او را همسر مشروع خود می‌دانست و می‌گفت بهتر این است کسی زن

بگیرد تا اینکه از آتش پیکر خود بسوزد. اسقفان کشورهای غربی به بابویه نامه نوشتند و به این کار پرخاش کردند. وی در پاسخ ایشان گفت: «چون ما فرمانبردار دولت کافرانیم، نمی‌توانیم گناهکاران را به جای خود بنشانیم و زیاده روی‌های بسیار مخالف میل ما و مخالف قوانین روی داده است».

برصوته این نامه را در راه گرفت و آن را به پیروز پادشاه ساسانی داد و جاثلیق را متهم کرد که با یونانیان نامه‌نویسی می‌کند. پیروز دستور داد نامه را بی‌مقدمه ترجمه کنند و مترجم نتوانست به موقع معنی قسمتی را که وی را متهم می‌کرد برگرداند. پادشاه ساسانی فرمان داد جاثلیق را گرفتند و او را به چلیپا کشیدند و با انگشت کوچک آویختند و آنقدر تازیانه زدند تا مرد.

آنگاه برصوته به پیروز گفت: «اگر دینی را که مخالف دین امپراتور روم باشد در خاور زمین انتشار ندهیم هرگز رعایای نصرانی تو صمیمانه به تو دلبستگی نخواهد داشت. پس لشکریانی با من همراه کن و من همه ترسایان کشورت را نستوری می‌کنم. بدین‌گونه آنها از رومیان بدشان خواهد آمد و رومیان نیز از آنها نفرت خواهند داشت».

برصوته با سپاهیان ایران از سلوکیه به بیت گرمایی رفت و در آنجا ترسایان ارتودوکس را آزار داد. اما او را از تکریت و از همه آن نواحی بیرون کردند. از آنجا به اربل رفت و مطران آنجا به صومعه مارتی گریخت. برصوته او را دنبال کرد و بر سهدهی مطران آن دیر را با دوازده راهبی که نتوانسته بودند بگریزند گرفت و در خانه مردی یهودی زندانی کرد. سپس از آنجا به شهر نینوار فت و نود کشیش را در صومعه بیرونیته و عده سیاری دیگر را در نواحی مجاور کشت.

از آنجا به بیت نوهدره رفت و در بیت عذرای انجمنی تشکیل داد و سپس دو انجمن دیگر در نیسون و کرکه در ناحیه بیت سلوخ در خانه بیزدین تحصیلدار خراج تشکیل داد و مقرراتی وضع کرد که خنائیاس Xenaias نام (فیلوکسن مابوگی) دو کتاب در رد آنها نوشتene است. ابن العبری نام برصوته را به خطای «برصوله» نوشت و نامش را «پسر تخت کفش» معنی کرده و می‌گوید روی هم رفته ۷۷۰ تن از

ارتودوکس‌ها را کشته است. می‌خواست دنبال این کار به ارمنستان هم برود که اسقفان و نجایی آن سرزمین او را مانع شدند. آنگاه به شهر نصیبین بازگشت و دنبال آزارهای خود را در نواحی بی که آرامیان در آنها سکنی داشتند گرفت. اسقفانی که از دست او جان به در برده بودند در سلوکیه گرد آمدند و آکاس را به جای او برگزیدند، اما بر صومه و معنه تهدید کردند که وی را مانند سلف او بکشند.

آکاس هراسان شد و انجمنی تشکیل داد و در آن انجمن به عقیده نستوریان گروید و رابطه با زن را مشروع دانست.

بدین گونه به گفته ابن‌العبری بر صومه و هواخواهانش تنها مروجان دین نستوری بوده‌اند و این دین را به زور برآکاس جاثلیق تحمیل کرده‌اند و پیش از آن بابویه را که مخالفشان بوده است از میان برده‌اند.

باید متوجه بود که مطالبی را که ابن‌العبری به میان آورده حرف به حرف از کتاب تاریخ میخائيل سریانی گرفته و عنوان فصل مربوط به این وقایع در آن کتاب بدین گونه است: «فصلی که در آن نامه بطريق مار یوحنا خطاب به ماروته مطران تکریت و نامه ماروته به یوحنا است و در آن شرح آزارهای بی است که سابقاً بر صومه نصیبینی به مؤمنان داده است».

از این جا پیداست که رواج دین نستوری در ایران به طریقه مونوفیزیت‌ها (طرفداران یک جسم مسیح) در ربع اول قرن هفتم میلادی روی داده است. ولی اعتراف ساختگی که ماروته در پاسخ خود کرده است ابن مطلب را سست می‌کند، زیرا وی می‌گوید: «سپس، چون شما شرح شکنجه بر صومه را خواسته‌اید، ای امیر امیران، بدان که همه تاریخ‌های پیشین را که در دیر «مار متای» بوده با خود آن دیر این بر صومه کافر سوزانده است. و این تاریخ جای دیگر نیست زیرا که مردم دانا و نویسنده‌گان در این هنگام به شهادت رسیده‌اند. اما برای اینکه خواهش حضرت شما را رد نکنم آنچه را که از گفتار پیران راستنگو که آنها هم از پدران خود به یاد دارند شنیده‌ایم به شتاب برای شما می‌نویسیم».

در این نامه ماروته شکنجه بابویه را به خود بر صومه نسبت می‌دهد. «بر صومه

به بابویه گفت: طریقه نستور را پذیر و در رأس کلیساي خود بمان». این مرد مقدس پاسخ داد: «امیدوارم که نیروی تو با تواز جهان برود؛ اما من نستور را و کسانی را که با او همداستانند کافر می‌دانم». این کافر در صدد که شد پیرمرد را به شکنجه مرگ بترساند. مرد مقدس گفت: «ای دشمن دادخواهی، ای یهودای دیگر، سخت تراز مرگ چه می‌توان کرد؟ من هزاران بار تن به مرگ می‌دهم تا اینکه دست از حقيقة بشویم». برصنومه فرمان داد زیانش را ببرند، به بهانه اینکه به شاه ناسزا گفته است، سپس داد سرشن را بریدند. اما آکاس با دلی شکسته از بیم جان دین نستوری را پذیرفت».

این اشتباها که از ابن‌العیری ناشی شده، اذهان را برای اطلاع از تاریخ انتشار دین نستوری در ایران گمراه کرده است.

نتیجه کار بر صئومه

کار بر صئومه در مسیحیت ایران دو نتیجه داشته است: نخست یک نتیجه فردی و شخصی و آن این است که جاه طلبی خود را راضی کند و از زیر نفوذ بطریق های ایران بیرون رود. دیگر یک نتیجه اجتماعی و آن این است که با مونوفیزیت ها دریفت و زناشویی کشیشان را مشروع کند. هنگامی که به این دو مقصود کامیاب شد در میان وی و اسقفان سلوکیه اختلافی درگرفت ولی هنگامی که خواست در کلیسای ایران وحدت شریعت را که طرفداران فیلوكسن از میان برده بودند برقرار کند معاونی پایدارتر از آکاس نداشت.

این کشمکش عقیدتی مصادف با کشمکش سیاسی شد که بر صئومه با سرکرده نصارای سلوکیه بهم زده و این دو اختلاف مسلکی و سیاسی در تاریخ مسیحیت آن زمان ایران اهمیت بسیار دارد.

در سال ۴۵۷ که ایپاس درگذشت بنا بر اسناد آن زمان معروف ترین «انجیل خوانان» کلیسای ایران در نتیجه اقدامات نونوس Nonnus استف ناچار از شهر ادسا رفتند، اما چنان می نماید که آن کلیسا در این زمان به کلی تعطیل نشده باشد. سیمئون بیت آرشامی در این زمینه نامه ای نوشته و چنان وانمود می کند که کورش اسقف این اقدام را به زیان نستوریان کرده باشد. پیداست که وی تبعید بر صئومه و همراهان وی را با تعطیل این کلیسا اشتباه کرده است زیرا که تعطیل کلیسا در سال ۴۸۹ روی داده و در این زمان انجیل خوانان ادسا که سیمئون از ایشان سخن می راند مدت ها بود که از آن کلیسا رفته بودند و بیشترشان در ذیل قطعنامه مذهبی سال ۴۸۶ امضا کرده اند.

در این زمان مونوفیزیت ها در قسمتی از سوریه که در دست امپراتوران بوزنطیه بود هنوز برتری نداشتند. بر عکس لئون امپراتور بوزنطیه و جانشین وی زنون با ارتودوکس های خالکیدونیه (کالسدونی Chalcédonie) مساعدتر بودند و به

خصوص زنون که با بازیلیسک Basilisque مدعی خود کشمکش داشت و بازیلیسک بیشتر متکی به مونوفیزیت‌ها بود.

اما در نتیجه اغوای آکاس از کشیشان قسطنطینیه زنون در ۴۸۲ برگشته بود و ظاهراً خسود را طرفدار ارتودوکس‌ها وانمود می‌کرد ولی در باطن هواخواه مونوفیزیت‌ها بود. مخالفان Tome و لئون پیش برداشت و مخالفان خود را متهم کردند که نستوری‌اند. کالاندیون Calandion بطريق انطاکیه را که دست‌نشانده آکاس بود مورد طعن قرار دادند و متهم کردند که پیروی از پاپ فیلیکس Félix دوم نکرده و وسائل عزل او را فراهم ساختند.

این پیشرفت‌های مونوفیزیت‌ها ترسایان ایران و انجیل خوانان سابق ادسا را هراسان کرد و بر صنومه در راس ایشان بود. سرانجام در انجمنی در ماه آوریل ۴۸۴ در بیت لایات تشکیل دادند و مونوفیزیت‌ها را تکفیر کردند. بعد‌ها این قطعنامه را به عنوان اینکه نفاق می‌افکنده است باطل کرده‌اند. به همین جهت در جزو تصمیمات کلیسای شرق وارد نکرده‌اند. با این همه از نظر احکام شرعی اهمیت بسیار دارد و گرگوار Grégoire اول (جورجیوس) و الی نصیبینی و عبدیشوع آن را نقل کرده‌اند. همچنان که در مقدمه قطعنامه انجمن آکاس نوشته شده مقرراتی را که بر صنومه وضع کرده بود نخست در بیت عدرای وسپس در سلوکیه در سال ۴۸۶ پذیرفته‌اند و تنها آنچه اختیارات جاثلیق را محدود می‌کرده است از آن حذف کرده‌اند.

این تصمیمات آن انجمن را آکاس جاثلیق در جلسه‌ای که در ماه اوت ۴۸۵ تشکیل داده و در یک انجمن دیگر تصویب کرده‌اند و سرانجام در انجمن عمومی که در ماه فوریه ۴۸۶ تشکیل شده و اسناد آن تا امروز باقی است نیز به تصویب رسیده است. انجمنی که پس از ۴۸۵ تشکیل شده شاید همان انجمنی باشد که ابن‌العبری بدان اشاره کرده و می‌گوید در کرکه در سرزمین بیت سلوخ در خانه یزدین نام تشکیل شده است. احتمال می‌رود ابن‌العبری که از یعقوبیان بوده در تاریخ این انجمن اشتباه کرده و یزدین نامی که ذکر می‌کند همان یزدین زرگر دربار خسرو دوم پرویز بوده باشد که طرفدار جدی نستوریان بود و پس از این ذکر او خواهد آمد.

در هر صورت برصنومه به عهده گرفته است که این تصمیمات را اجرا کند. وی در دربار ایران بسیار مقرب بوده و گفته‌اند با بادیه خود وی را به پیروز پادشاه ساسانی معرفی کرده و گفته بود وی مرد کارآمدی است و بیش از همه در کار رومیان آگاهی دارد. به واسطه اطمینانی که پادشاه ساسانی و جاثلیق به او داشتند هم مطران نصیبین و هم بازرس سپاه سرحدی شد. حتی در هیئتی که مامور تحدید حدود شده است با کردک نکورگان مرزبان و نماینده روم و پادشاه اعراب که چنان می‌نماید یکی از پادشاهان آل منذر بوده باشد عضویت داشته است. چند نامه‌ای که از او مانده نشان می‌دهد به همان اندازه‌ای که درباره پادشاه ساسانی توجه داشته به همان اندازه هم متوجه منافع نصارا بوده است.

چون در دستگاه پیروز کاملاً تقرب داشته در دربار ایران ثابت کرده که مونوفیزیت‌ها با زنون امپراتور بوزنطیه همدست‌اند و اگر پادشاه ایران با پیروان وی یاری کند ایشان نسبت به او وفادارتر خواهند بود.

البته حق با وی بود و پیروز هم چون چندان با نصارا مساعد نبود این سخن را پذیرفت. ناچار مونوفیزیت‌ها را از ایران بیرون کردند و ایشان به سرزمین روم پناه برdenد.

ممکن است که سر این کار خونریزی هم شده باشد، ولی نمی‌توان ارقام اغراق‌آمیزی را که ابن‌العربی داده است پذیرفت. در سرزمین آرامیان تنها شهر تکریت در دست مخالفان ماند ولی چنانکه ابن‌العربی گفته است در ارمنستان اسقفان آلانی و ایبریه در شهر ولرشابت (بلاش آباد) تصمیمات انجمن خالکیدونیان و تصمیمات لثون و برصنومه را رد کردند. احتمال می‌رود برصنومه پس از این واقعه نیز مدنه زیسته باشد.

اسقف نصیبین عوامل سابق را به یاری نستوریان جلب نکرد و دانست سختگیری‌های موقتی ممکن است کار را تا چندی به نفع او بگرداند و این خطر در پیش هست.

هرچند در اسنادی که در زمان‌های بعد فراهم شده ذکری از مدرسه‌ای در سلوکیه هست که آکاس خود در آنجا تدریس کرده است و پس از آن جاثلیق شده اما

چنان می‌نماید که در آن زمان در ایران هیچ مرکز روحانی نبوده که با مراکز امپراتوری روم رقابت کرده باشد.

در این میان حوادث نیز با بر صئومه باری کرده، زیرا که در ۴۸۹ زنون امپراتور که هم چنان سیاست مخالفت خود را دنبال می‌کرد به کورش اسقف ادسا دستور داد که قلمرو خود را از کافران نستوری پاک کند. کورش هم مدرسه ایرانیان را بست و شاگردان را بیرون کرد.

ناچار استادان و شاگردان به ایران آمدند و امید بازگشت نداشتند. بر صئومه در منزل اول ایشان را مانع شد که پیشتر بروند. در نصیبین مدرسه‌ای دایر کرد که به زودی معروف شد. پناهندگان و برخی از انجیل خوانان را که در کلیسای شرق معروف‌تر بودند در آنجا گرد آورد. خود نیز آیین‌نامه‌ای نوشت که البته تقلیدی از آیین‌نامه مدرسه سابق ایران بوده است. ریاست این دانشگاه را به نرسس از دانشمندان معروف داد که دشمنانش او را «جذامی» لقب داده‌اند ولی طرفداران او را «چنگ روح القدس» می‌خوانند و نرسس در ۴۵۷ از ادسا به ایران آمده بود و در ایران می‌زیست.

بر صئومه در ایجاد این مدرسه ادسا خدمت نمایانی به همکیشان خود کرد. این دانشگاه بزرگ از همان آغاز کار مرکز مهم نستوریان شد و در ایران نفوذ بسیار یافت و حتی دین نستوری را در امپراتوری روم هم انتشار داد.

اختلافات بر صومه با بابویه جاثلیق و آکاس

بر سر مقام روحانی شهر سلوکیه کراراً اختلاف روی داده است. چنانکه در زمان‌های قدیم چند تن از اسقفان در برابر ایسائیک (اسحق) و دادبیشوع قیام کرده بودند این بار هم بر صومه در برابر بابویه برخاست. چند تن از سران دیگر نیز ایرادهایی به روش وی می‌گرفتند و سرانجام سران متنفذ که انجیل خوانان شهر ادسا در رأس ایشان بودند در برابر جاثلیق قیام کردند. مهم‌ترین ایشان ژان ساکن بیت سلوخ و معنه ساکن روواردشیر و ابراهیم و بولس ساکن لدان و چند تن دیگر از سرزمین پارس و بیت‌گرمایی و میشان و ایلام با بر صومه نصیبی‌نی همدست شدند و در ماه آوریل ۴۸۴ شورایی در بیت لapat پایتحث خوزستان تشکیل دادند. این شورا به ریاست بر صومه و نانایی از مردم پرات تشکیل شد و اعلامیه‌ای دایر به خطاهای جاثلیق منتشر کرد در این اعلامیه چنانکه بر صومه خود گفته است «زمزمه‌ها و سرزنش‌ها... و شهادت‌هایی درباره بابویه جاثلیق سعادتمند» جا داده‌اند.

بابویه برای دفع این اقدام چند تن از اسقفان را احضار کرد و حکم تکفیر بر صومه و هواخواهان او را داد. پیداست که هواداران جاثلیق کشیشان بطريق‌نشین‌هایی بوده‌اند که بر صومه نخستین اعتراض‌نامه خود را به ایشان نوشته است، یعنی مهرنسه در شهر زایی و سیمون در شهر حیره و موسی در شهر پیروز شاپور و یزدگرد در شهر بیت دارایه و دانیال در شهر کرمه.

در این میان گرفتاری و شکنجه یافتن بابویه چندی و سایل پیشرفت هواخواهان بر صومه را فراهم کرد. معلوم نیست بر صومه در این واقعه تا چه اندازه شرکت داشته است و اسناد تاریخی در این زمینه با هم اختلاف دارند. البته باید این‌العمری

را مستثنی دانست زیرا که دشمنی او درباره برصوته آشکار بوده است. مار درباره ایسائی نام که مترجم آن نامه بوده است و بابویه او را از کار برداشته بود می‌گوید که معنی آن نامه را تغییر داده است. این تاریخ‌نویس می‌گوید که برصوته به ترجمه نادرست این نامه اعتراض کرده و کوشیده است جاثلیق را از شکنجه نجات دهد. پیداست که این مطالب درست نیست و نویسنده نستوری درباره پهلوان جسور این واقعه مبالغه کرده است.

سندي در دست است که به نظر می‌آيد بهتر این واقعه را بیان کرده باشد. این سند مختصر بی‌نام که نمی‌توان قدمت آن را مسلم دانست هرچند که به حال بابویه بیشتر مساعد است برصوته را چندان محکوم نمی‌کند. در این سند پس از آن که ذکر کرده‌اند فرستاده بابویه در نصیبین گرفتار شده است و سرش را بریده‌اند گفته شده است که: «برخی گفته‌اند که چون برصوته از آمدن وی خبر شد او را نزد خود خواند و به او حرمت گذاشت و خوراک به او داد و سپس از او پرسش کرد و وی آن نامه را نشان داد. برصوته وی را دستگیر کرد و نزد پیروز فرستاد تا بابویه را متهم کند. این نامه‌ها را در برابر شاه خواندند و وی به یک تن از بزرگان دربارش دستور داد آنها را نزد بابویه بفرستد و تنها مهر آنها را نشان بدهد و از او بپرسید آیا آن مهر از اوست یا نه؟... بابویه نتوانست منکر شود و اقرار کرد که مهر او است. به شاه آگاهی دادند و وی دستور داد آن نامه را در برابر همه عیسویان بخوانند... عیسویان وظيفة خود دانستند که آن نامه را کلمه به کلمه به زبان فارسی ترجمه کنند. در این نامه چنین نوشته شده بود: «خدا سلطنتی به ما داده است که سلطنت مسبع نیست» و در آن نوشته بودند: «سلطنت بی‌دینان». پس از آنکه پوزش بسیار خواستند شاه نپذیرفت و فرمان داد بابویه را از همان انگشتی که انگشت را داشت به دار بکشند و بگذارند بمیرد. مغان همین کار را کردند. نام وی را در تراجم احوال جزو جاثلیقان شهید نوشتند، زیرا که وی در نتیجه کینه مغان با فرزندان ملت خود به دار کشیده شده بود». در سند دیگری که پس از این نوشته شده چنین آمده است که استخوان‌های او را در سرزمین طرهان متبرک می‌دانستند. شاید حقیقت تاریخی

همین باشد. در هر حال می‌توان پنداشت که بر صئومه از این پیش آمد فجیع متأثر نشده و می‌پنداشته است که به مقصد خود رسیده باشد.

مرگ پیروز که در تابستان ۴۸۴ روی داده و در لشکرکشی با هون‌ها کشته شده است برای اسقف نصیبین شوم بود و بلاش که هنوز نتوانسته بود به خدمات کشیشی که به فرمانروایی رسیده بود پی ببرد ناچار کمتر به وی توجه داشته است. مردم سلوکیه توانستند به آزادی در انتخاب جاثلیق اقدام کنند و یکی از خویشاوندان بابویه شهید را که از شهر ایشان بود و آکاس نام داشت و اسقف سابق ادسا و همدرس بر صئومه بود انتخاب کردند. بر صئومه آرام نشست و گفته‌اند تا اندازه‌ای بدخواه آکاس بود اما وی به وسیله‌ای توانست خود را حفظ کند. بنابرگ فته تاریخ‌نویسان بر صئومه از او پوزش خواسته و به او نزدیک شده است.

چنان می‌نماید که بر صئومه حس کرده است که مخالفت با همدرس سابق وی سودی ندارد و با او سازش کرده است. نیز ممکن است در برابر خطری که از مونوفیزیت‌ها متوجه کلپسای شرق می‌شده است این اسقف نصیبین رفتار خود را ناسازگار می‌دانسته و نمی‌خواسته است که نفاق در میان مسیحیان ایران نیروی آکاس را که به نظر می‌آمده است در میان ایشان نفوذ دارد ضعیف کند. نامه سوم بر صئومه نکته سومی را هم به نظر می‌آورد. و آن این است که ظاهراً مونوفیزیت‌ها که پنهانی دولت بوزنطیه پشتیبان ایشان بوده است بطريق نصیبین را در آن شهر تهدید می‌کرده‌اند و وی ناگزیر بوده است برای آنکه مقام خود را از دست ندهد از پاری جاثلیق بهره مند شود.

ناچار بطريق هم خشنود بوده است که می‌تواند با همدرس توانای خود کنار بیاید. اقدامی که برای سازش کرده‌اند در ماه اوت ۴۸۵ در دهی به نام بیت عدرای در سرزمین هدیابینه در شمال شرقی شهر موصل روی داده است. مدت مدیدی گفت و گو کرده‌اند و سرانجام بر صئومه تسلیم شده است. تصمیم گرفته‌اند سال بعد شورای عمومی در سلوکیه تشکیل بدهند و این دوگانگی را که به زیان مسیحیان ایران بوده است از میان ببرند.

علوم نیست که بر صومه بیش از این تن به خواری نداده یا آنکه کارهای مهمی در قلمرو خود داشته است. در هر صورت بهانه‌های زیرکانه آورده و در آن شورا حاضر نشده است.

در نامه دومی که بر صومه نوشته به جاثلیق گفته است که از دو سال پیش ایالات شمالی گرفتار قحطی است. در این دوره چادرنشینانی که مزدور دربار ایران بوده‌اند در سرزمین رومیان تاخت و تازهایی کرده‌اند و رومیان تهدید می‌کرده‌اند که به خاک ایران تجاوز کنند و مدعی بودند که به ایشان خبانت کرده و شبیخون زده‌اند.

بدین گونه بر صومه به آکاس پیشنهاد کرده است که به واسطهٔ تنگدستی عمومی مردم در آن سال اسقفان را به شورا دعوت نکند و آن دعوت را موکول به بازگشت او از قسطنطینیه بکند، زیرا که بلاش پادشاه ایران شاید برای اعلان ناجگذاری خود او را به آنجا بفرستد.

آکاس که این سازش‌ها را چندان نمی‌پسندید نامه‌ای به همدرس خود نوشت و چنانکه معهود بود او را به شورا دعوت کرد. بر صومه بار دیگر عذر خواست و اعتراف کرد که پیش از این اسقفان را بر بابویه برانگیخته بود ولی ایشان نیز او را به قیام و ادار کرده بودند و «بسیاری از کارهایی را که مخالف رفتار مسیحیان بوده است به او تکلیف کرده‌اند». منکر جلسه بیت لایات شد و اعتراف کرد که آنچه در آنجا روی داد «مخالف با تعلیمات مسیح» بوده است، صریحاً گفته است: «هیچ کس نباید پیروی از این مقررات بکند». بدین گونه دو بار در برابر آن جاثلیق اعتراف کرده است که این مقررات با تعلیمات اولیای دین مغایرت دارد و اگر پس از آکاس زنده بماند این نکته را با جانشین وی نیز در میان خواهد گذاشت، زیرا که تجربه به من آموخته است که «هرگاه مردم نصیبین از پیشوایی که بر کرسی کلیسای مقدس سلوکیه نشسته است پیروی نکنند به مشرق زمین زیان‌های بسیار و آسیب‌های فراوان می‌رسد».

در پایان این نامه در برابر آکاس اقرار کرده است که وضع وی در نصیبین دشوار است. اگر جاثلیق تکفیر نامه‌ای نتویسد دیگر نمی‌تواند در مقام خود بماند. در آن

زمان مردم شهر نصیبین از پادشاه برگشته بودند و از همان زمانی که بر صنومه با آکاس به کشمکش آغاز کرده بود مردم به طغیان سر برافراشته بودند. مرزبان آن ناحیه هم که بر نیروی اسقف رشك می‌برد مردم را به نافرمانی بر می‌انگیخت، زیرا نمی‌دانست که مقصود از این قیام چیست. بر صنومه جرأت آن را نداشت که بلاش را از این پیش‌آمد‌ها آگاه کند، زیرا می‌ترسید که دست به کشتار مسیحیان بزنند. پس می‌بایست آکاس تکفیرنامه‌ای برای مردم نصیبین بفرستد و ایشان را تهدید کند که اگر از پیشوای مشروع خود پیروی نکنند شاه را از آن آگاه خواهد کرد.

در این میان فرمانی از شاه به بر صنومه رسید که وی را وادار می‌کرد برای تعیین مرزهای کشور در نصیبین بماند. شاید وی خود وسیله را فراهم کرده باشد.

از بر صنومه دو نامه دیگر هم مانده است که می‌بایست پیش از تشکیل شورای عمومی نوشته باشد. در نامه نخستین از آکاس درخواست کرده است بولس پسر فاقائی از مردم شهر لدان را که اسقف آن شهر است نزد خود بپذیرد و اختلافی را که در میان وی و پیروان او در گرفته است از میان ببرد. نامه دوم با هدیه‌ای توأم بوده است که معنه اسقف ریو اردشیر می‌بایست از جانب بر صنومه به آکاس بدهد و آن صد دینار زر بوده است. در این نامه بر صنومه می‌گوید که پس از شورای محلی بیت عذرای معنه درباره جد و جهدی که آکاس در کار کلیسا داشته با بر صنومه سخن گفته است. به همین جهت بر صنومه این اعانه را برای او فرستاده است. در این نامه وعده می‌دهد که اگر اندیشه‌ای که بدخواهانش درباره وی دارند به نفع او به پایان بررسد هر سال پنجاه دینار زر اعانه برای جاثلیق خواهد فرستاد.

اگر این نامه در همین مورد نوشته شده باشد از آن بر می‌آید که بر صنومه از تشکیل این شورا بسیار هراسان بوده است. می‌بایست گروهی عزل وی و همدستان او را از آکاس خواسته باشند و از آن جمله همان بولس از مردم لدان بوده باشد. بر صنومه مصمم بود که خود در شورا حاضر نشود و می‌خواست از هر راهی شده است جاثلیق را با خود همراه کند.

چنان می‌نماید که معنه اسقف ریو اردشیر هم دست‌اندرکار بوده است که

برصنومه و آکاس را با یک دیگر سازش بدهد، زیرا که وی بهتر از دیگران می‌توانست این کار را بکند. شاید اصرار کرده باشد که اگر این اختلاف از میان برنخیزد نستوریان دچار خطری بشوند و وی از حیث دانش و نفوذی که داشته بر دیگران برتر بوده است.

به همین جهت برصنومه از آکاس سپاسگزاری کرده که فتنه را فرونشانده و در جاهای مختلف نفاق را برانداخته، اما گفته است که از حضور وی و اسقفان بطريق نشین‌های بیت عربایه چشم بپوشد.

در نتیجه این خودداری‌ها در شورای عالی که به ریاست جاثلیق تشکیل شد دوازده اسقف حاضر بودند. از آن جمله بودند کشیش بیت گرمایی و اسقف کشکرو معاونین مستقم بطريق و چند تن دیگر که از راه دور آمده بودند مانند جبرئیل که از هرات آمده بود.

در صورت جلسات این شورا نوشته شده است: «مردانی آمده بودند که جامه راهبان را دربرداشتند اما از پرهیزگاری که لازمه این جامه‌هast دور بودند، این جا و آن جا می‌رفتند و مردم ساده‌لوح را فریب می‌دادند». به پیامبر و حواریون ناسزا می‌گفتند، «زنashویی را منع می‌کردند و عناصری را که خدا آفریده است که هر کس حقیقت را باور کرده و به آن پی برد آنها را به کار ببرد و شکرگزاری کند ناروا می‌دانستند». سپس نوشته شده است: «بنا به دستور و عقیده همه بنابر پیمانی که در هدیابینه بسته‌ایم در صدد برآمده‌ایم در این کتاب آنچه را که مربوط به استواری عقاید و آداب حسن است بنویسیم».

نکته اولی که در این شورا طرح شده مخالفت با عقاید کسانی است که برای مسیح یک جسم قابل بوده‌اند و جنبه الوهیت و انسانیت را دو جنبه دانسته‌اند.

در نکته دوم گفته شده است که کشیشان نمی‌توانند وارد شهر و قصبه‌ای بشوند که در آنجا پیش از وقت روحانیان دیگر جایگزین شده باشند. نباید کارهایی را که مختص ایشان است به عهده بگیرند، مانند عبادات و مراسم دینی، ناگزیر باید در صومعه‌ها و بیان‌ها بمانند و پیرو دستور اسقفان و کشیشان و بازرسان باشند.

نکته سوم تکرار یکی از دستورهایی است که در شورای بیت لایات داده شده بود و درباره زناشویی روحانیان است. زندگی مجرد را تنها برای روحانیان دیرنشین مجاز دانسته‌اند و گفته شده است: «اما هیچ اسقفی نباید زیرستان خود و کشیشانی را که در روستاهای قلمرو او هستند و کسانی را که ازاو پیروی می‌کنند به این کار و ادار کند.» حتی گفته شده است برای کشیشانی که هنوز وسیله زناشویی ندارند وسیله فراهم شود و در آینده تنها کسانی را پذیرند که زن مشروع و فرزند دارند. نیز گفته شده است که کشیشان مانند پیروان زن دیگر بگیرند.

ابن‌العبری مورخ در کتاب تاریخ خود درباره شرکت‌کنندگان در شورای سلوکیه نوشته است که آکاس یتیم‌خانه‌هایی برای کودکان نامشروع که شماره آنها روزافزون بود تأسیس کرده و تهمت‌های دیگر هم به وی زده است. البته تاریخ نویسان یعقوبی برصومه را محرك این پیشامدهایی می‌دانند که مصادف با تشکیل شوراهای نستوریان در بیت لایات و سلوکیه بوده است.

شگفت‌تر این است که سیمئون از مردم بیت آرشام در نامه‌ای که پیش از این ذکر آن رفت هیچ اشاره‌ای به فساد عقیده برصومه نکرده و او را در کشته شدن بابویه شریک ندانسته است. مشکل است تصور کرد که برصومه در این حوادثی که در زمان وی رخ داده دست نداشته باشد، زیرا که وی قسمت عمده از عمر خود را در قلمرو کلیساي نستوری گذرانده است.

با این همه تردیدی نیست که پس از شورای بیت لایات زن گرفته یا آنکه دستوری را که پیش از این بدان اشاره رفت برای آن وضع کرده است تا کار خود را موجه بکند. مار مورخ دیگر با ابن‌العبری همداستان است که اسقف نصیبین زن تارک دنیا بایی را که مامویه نام داشت به همسری خود برگزیده است و برای این زناشویی چند دلیل آورده است.

نخستین دلیل او این است که پیروز با برصومه دوستی نزدیک داشت و برای اینکه او دوستی خود را ثابت بکند وی را ادار کرد تا مانند مؤبدان ایرانی زن بگیرد. برصومه یارای آن را نداشته است که به این کار تن در ندهد. این مورخ در ضمن

می‌گوید که هر مز سوم پسر بهرام پنجم همان توقع را از بابویه جاثلیق داشته است. بابویه زنی را که بسیار زیبا بوده و شاه به او تکلیف کرده به همسری برگزیده و پنهانی او را پیش پدر و مادر خود فرستاده است.

مار نیز نوشته است که چون پیروز فرمان داده بود که زنان بی شوی از دارایی خود محروم باشند و از بر صنومه خواسته بود زن بگیرد وی برای آنکه نگذارد که دارایی مامویه وارد خزانه پادشاه بشود و به کلبسا تعلق نگیرد قانوناً وی را به همسری اختیار کرده است. این نکته دوم با گفته دیگر همین مورخ سازگار نیست که می‌گوید که بر سر این زن تارک دنیا اختلافی در میان بر صنومه و نرسن رو حانی معروف در گرفته است.

نکته دیگر این است که این مورخ شریانی برای تبرئه بر صنومه می‌گوید که مخالف قانون تجرد رو حانیان که در مشرف زمین معمول نبوده عمل نکرده است، بلکه یک قسم تخطی کرده و پس از آنکه به مقام اسقفی رسیده زناشویی کرده است. جای شک و نردید نیست که شورای آکاس که دستورهای شورای بیت لapat را تجدید کرده نظر بلندی داشته است. رو حانیان آن زمان گفته اند: «ست قديم را کسانی که در بیرون بوده اند به واسطه سهل انگاری و شهوت رانی مورد سرزنش و سخریه قرار داده اند» و مقصودشان از کسانی که در بیرون بوده اند زردشتیان ایران است. در ضمن گفته اند: «ما همه با امید فراوان پیروزی های ببهوده را خرد می شماریم». بدین گونه می خواسته اند در برابر پیروان مذاهب دیگر نیک نامی مسبحیت را دویاره به دست آورند و جبران بی اعتباری خود را چه در نظر نصارا و چه در نظر مؤیدان زردشتی بکنند.

مقرر اتی که وضع کرده بودند هرگز مجری نشد و اگر رو حانیانی در شهر سلوکیه به مقام پیشوایی رسیده اند که زن نداشته اند به واسطه آن است که پیش از آن راهب بوده اند.

مقرر اتی که در انجمن سلوکیه وضع کردن بدین گونه بود. آیا پس از آن توanstه اند به ریاست جاثلیق پگانگی در میان اسقفان برقرار کنند؟ چنان می نماید

که نتوانسته باشند و موافقنی که در میان برصوته و آکاس فراهم شده موقعی بوده است. به نظر می‌آید که آکاس هنگامی که به سفارت از ایران نزد امپراتور روم رفته است ناچار شده است برصوته را تکفیر بکند تا آنکه بطريق قسطنطینیه او را به خود بپذیرد. در بازگشت از این سفر که مردم نصیبین از او خواسته‌اند اسقف آن شهر را خلع بکند و او را تهدید کرده‌اند که اگر این کار را نکند کسی را که از او مناسب‌تر باشد از خود می‌گمارند وی مردم آن شهر را آرام کرده و گفته است که برصوته در آن دریار مورد توجه است و جاثلیق به او ایرادی ندارد.

این مأموریت سفارت آکاس که برصوته به آن اشاره می‌کند می‌بایست پس از تاریخ تشکیل انجمن سلوکیه در سال ۴۸۶ و مرگ بلاش پادشاه ساسانی در ۴۸۸ روی داده باشد و اینکه برخی از تاریخ نویسان آورده‌اند که پیروز پادشاه ساسانی آکاس را به این مأموریت به دریار زنون فرستاده است درست نیست.

در هر صورت این نکات چندان روشن نیست. تنها از اسناد بابایی پیداست که در سال چهارم سلطنت کواذ (قباد) که از ۴۹۱ به پادشاهی آغاز کرده دوبار کشمکش در میان مطران نصیبین و بطريق درگرفته است. پیداست که تا چه اندازه اعتراضی که اسقف نصیبین به جاثلیق کرده جنبه صداقت دارد، زیرا در نامه‌ای که به او نوشته گفته است: «تا وقتی که من زنده باشم و حتی آن روزی که شما پدر مهریان از زنج این زندگی آسوده شده و به آسایشگاهی رفته باشید که ارواح همه پدران ما در آن جایگزینند، اگر این ناتوانی هنوز در این پیکر ناپایدار من باقی باشد من پیرو و خدمتگزار کسی خواهم بود که فضل خدا او را جانشین شما بکند. در حقیقت به وسیله آگاهی‌هایی که به من رسیده است دانسته‌ام که تا وقتی که نصیبین پیرو و فرمانبردار کسی که بر تخت مقدس کلیسای سلوکیه تیسفون نشسته است نباشد، سرزمین مشرق گرفتار خسارت و مصائب فراوان خواهد بود».

برصوته در میان سال‌های ۴۹۲ و ۴۹۵ درگذشت، زیرا که در ۴۹۶ جانشین وی آیین نامه‌ای برای کلیسای نصیبین وضع کرده است. آکاس هم پس از بازده سال که سمت پیشوایی داشت به زودی از جهان رفت. به گفته برخی از مورخان باید در

میان تاریخ مرگ آکاس و جلوس بابایی که حتماً ۴۹۷ روی داده است پک سال فاصله قرار داد. پس از آن اختلافات درونی و جاه طلبی‌های روحانیان زیانی به عالم مسبحیت نرساند. در میان دشت‌های مرتفع ایران و در میان کردان دین مسیح بیش از پیش رواج گرفت. پیش از آن در این نواحی چنانکه پیش از این گفته شده پطیرون پیشرفت‌هایی کرده بود و کسانی در این راه جان داده بودند. کارهای اولنام یکی از ایشان که سبه نام داشته به ما رسیده است.

این مرد از مردم بلشفر در سرزمین مادها و از خانواده نجیبای ایران بوده است. پدرش شهرین نام داشته و از خانواده معروف مهران بوده است. مادرش ردنوس Radanos (شاید رادنوش) نام داشته است. پدرش در دین زردشت بسیار پا بر جا بوده، اما مادرش بر عکس با مسیحیان سازگار بوده و هنگامی که پسری به نام گشنبیزاد به جهان آورده او را به دایه‌ای از زنان مسیحی سپرده و او را به عقاید خود بار آورده است. چون پدرش از ایشان دور شده و به فرمانروایی ناحیه بیت دارایه در سرزمین کاسوها یعنی در میان دشت‌های کلده و کوهستان حلوان رفته گشنبیزاد غیبت او را مفتونم دانسته و به جای اینکه پیروی از تعلیمات زردشتیان بکند پیرو تعلیمات نصارا شده است. سپس تقاضای تعمید کرده و به او نام سبه داده‌اند.

چون پدرش مرد یکی از اعمامش که گشنیپیر نام داشته از او خواسته است به وظایف مذهبی رئیس خانواده خود رفتار بکند و به جای شهرین پدرش در مراسم قربانی حاضر شود. سبه از این کار سر باز زد و او را زندانی کردند و به زودی آزاد شد. پس از مرگ عمش دارایی خود را در میان تهی دستان تقسیم کرد و مادرش را قانع کرد که تعمید بگیرد و در دیری ترك دنیا بکند.

کشیشی که کلیکیشوغ نام داشت در او نفوذ کرد و سبه بنای دعوت را در اطراف شهر حالی گذاشت و عده‌ای را به خود جلب کرد. احتمال می‌رود این کشیش همان کسی باشد که در بغداد دیری به نام او ساخته بوده‌اند. پس از آن میکا اسقف شهر لاشوم با پیروان خود سیمئون و شهریگ نزد او آمد و درجه کشیش به او داد. سبه و شهریگ (یا بیشه‌ریگ) همه مردم آن شهر و حتی موبد آنجا را دعوت کردند و

کلیسا‌ایی ساختند و آیین مسیح را در آنجارواج دادند. پس از چند سفر برای دعوت که آنها هم نتیجه داد سبه با همراهان خود به کوهستان نزد کردانی رفت که آفتاب پرست بودند. این مبلغان را گرفتند و در چادری زندانی کردند. اما قوہ بیان ایشان و کرامات‌هایی که از ایشان سرزد سبب شد که کردان و سدوسیان ایمان آوردن. این سدوسیان فرقه‌ای از ترسایان بودند که تا اندازه‌ای نزدیک به فرقه دیگر معروف به آودیان بوده‌اند. چنان می‌نماید که اصلشان از یهود بوده و منکر رستاخیز ابدان و عقاب آن جهانی بوده‌اند و در یکی از روستاهای مجاور آنجا سکنی داشته‌اند. سبه در این ناحیه دور افتاده مرکزی از مسیحیت ایجاد کرد و «شویه‌المرن» نامی را به راهنمایی ایشان برگزید و وی بعدها در آنجا صومعه‌ای ساخت. خود دوباره وارد دشت شد و عبادتگاه‌های مخالفان را که در سرراحت بود ویران کرد و کلیسا و دیرهایی بنادرد. در عزلتگاهی که برای خود نزدیک نهر زاور در ناحیه بیت ارمایی ساخته و در آنجا سه سال و نیم با بیشه‌ریگ منزوی بوده است در سال ۴۸۷ درگذشت.

تنزل کلیسای ایران

از جلوس بابایی تا جلوس مارابا (۴۹۲ - ۵۴۰)

بابایی پسر هرمزد را که دبیر زابرگان مرزبان بیت آرمایی بود در سال ۴۹۷ به سمت بطريق برگزیدند. او زن داشت و چنانکه ابن‌العبری گفته است چندان مرد داناپر نبود. با این همه چنان می‌نماید که با فرزانگی و ایستادگی کلیسای ایران را اداره کرده است.

بنا بر اسنادی که مانده و ابن‌العبری نیز تأیید کرده است انجمانی در سال ۴۹۷ تشکیل شده و می‌باشد اندکی پس از این تاریخ شاید در ماه اکتبر آن سال وی را بدین سمت برگزیده باشند.

ابن موقع تا اندازه‌ای دشوار بود. هرچند که دریار ایران با نصارا سازگار بود و بلاش با رومیان عهد اتحاد و دوستی بسته بود و در ارمنستان بنای خوش‌رفتاری را با ترسایان گذاشته بود و موبدان نیز ناچار از این رفتار وی پیروی کردند. کواذ (قباد) هم که در ۴۸۸ به پادشاهی نشست همان سیاست را پیش گرفت. اما گرایش وی به دین مزدک می‌باشد نصارا را گرفتار دشواری‌هایی بکند.

ناچار نصارای ایران نیز مخالفت سختی با پیشرفت دین مزدک و گرایش پادشاه ساسانی کرده‌اند، زیرا که نفوذ این دین در سرزمین عراق بیشتر بود. اما در تاریخ این دوره دیده نمی‌شود که مزدکیان ترسایان را آزار رسانده باشند.

مزدک اشتراک دارایی و زن را اعلام کرده بود و پادشاه ساسانی این را وسیله خوبی دانست که نفوذ اشراف را از میان ببرد و از دارایی ایشان بکاهد و شجره‌نامه‌هایی را که در منتهای اعتبار بود باطل کند. در آن دوره نیز مانند سایر ادوار تمدن ساسانی امتیازات طبقاتی و برتری‌هایی که به اشراف و نجاد داد بودند همیشه دولت را گرفتار دشواری‌هایی می‌کرد که بالاتر از همه نفوذ فوق العاده و نافرمانی و

دسته‌بندی کسانی بود که خود را از طبقه ممتاز می‌دانستند، اما به فشار مؤبدان مؤبد و سران دربار کواذ را در ۴۹۶ خلخ کردند.

جاماسب (با زاماپ) پسر پیروز که جانشین برادرش کواذ شد نیز با ترسایان خوش‌رفتاری می‌کرد و حتی گفته‌اند که گفت و گوی دوستانه‌ای با بابایی درباره اشیاء متبرک داشته است و فرمانی برای بابایی فرستاده است به این عنوان: «تا اسقفانی که زیردست وی هستند نزد او گرد آیند و بهبودی درباره زناشویی مشروع و تولد فرزندان همه کشیشان همه کشور فراهم کنند».

این فرمان اندیشه این پادشاه را می‌رساند. روحانیان زردشتی امیدوار به پشتیبانی نصارا در کشمکش خود با دین تازه‌ای بودند که تبلیغات آن بیش از پیش خطرناک می‌شد. به همین جهت در ماه تشرین دوم سال دوم سلطنت زاماپ برابر با ۳ نوامبر ۴۹۷ اسقفان در محضر جاثلیق گرد آمدند و شتاب داشتند که مقررات را تغییر بدھند. یعنی «مقررات انجمن بیت لایات را که در سال بیست و هفتم سلطنت پیروز^۱ و عهدنامه بیت عدرای را که در سال دوم پادشاهی بلاش در زمان مارآکاس^۲ شروع به تدوین آن کرده و در بیت ارمایی^۳ به پایان رسانیده بودند» و آن درباره زناشویی کشیشان بود. در این سند اعضاً این انجمن گفته‌اند: «ما همه اسقفان بهبودی را که در خور مردم ماست فراهم کرده‌ایم. اجازه داده‌ایم که از بطريق گرفته تا پست‌ترین افراد روحانی هر یک بتواند با یک زن عقد ازدواجی قرین عفت بیند، تا فرزند بیاورند و از آن برخوردار شوند».

پیشوايان روحاني به دادن اين دستور قناعت نکردن. خطر دیگري متوجه کلیساي ايران بود. از سال چهارم يا هفتم سلطنت کواذ بسته به اختلاف اسناد چنان که پیش از اين گفته شد بار ديگر برصئومه در برابر آکاس قیام کرده بود. شاید بار ديگر از پیروی از دستور کلیساي سلوکيه سر باز زده باشد و از شرکت در انجمنی که قانوناً می‌بایست هر دو سال يك بار در آن شهر تشکيل بشود خودداری کرده باشد.

تاسال دهم پادشاهی زامااسب^۱ دو طرف یکدیگر را تکفیر کرده‌اند. اما سرانجام اوژه نصیبینی و بابایی با هم صلح کرده‌اند و جائیلیق هم گذشت‌های فراوان کرده است.

بدین گونه قرار گذاشته‌اند که انجمان عمومی تنها هر چهار سال یک بار تشکیل شود. مگر در موادی که فوریت داشته باشد. گذشته از آن بطريق برخی انتصابات را که در ضمن آن اختلافات به عمل آمده بود تصویب کرده است و تصویب‌نامه وی بدین گونه بوده است: «هر اسقفی که در ضمن مدت مشاجره یعنی از سال هفتم پادشاهی کواذ تاکنون از راه مشروع به انتخاب روحانیون همه شهر منصوب شده باشد مورد احسان و احترام ما و شایسته مقام خود خواهد بود. اما آن کسی که در مدت تفرقه و اختلاف بی‌انتخاب روحانیان و جماعت مؤمنان شهر خود عنوان اسقف را غصب کرده، هر که باشد ما او را بنا بر مقررات قانون شرع طرد می‌کنیم و از هرگونه همکاری با او احتراز داریم».

اگر اسنادی که در این زمینه هست با یکدیگر توافق می‌داشت ممکن بود معلوم کرد که این احکام متوجه چه کسانی بوده است. روی هم رفته تنها یکی از کسانی که تکفیر شده معلوم است. وی کسی بوده است به نام یزداد از مردم شهر ریواردشیر که به او یک سال مهلت داده‌اند تا به پدر ما مار بابایی جائیلیق احترام بکند و با مودت صادقانه و کمال رضایت از هرچه در این نوشته هست پیروی بکند.

طرفداران عقیده‌ای که مسیح یک جسم داشته است و از شدت عمل برصنوعه موقعتاً نومید شده بودند دوباره سر برافراشته بودند. نه تنها در شهر تکریت بلکه در ولایات دیگر ایران طرفداران این دسته پیروی از معتقدات فیلوكسن می‌کردند و حرارتی در این کار داشته‌اند. در سال ۴۹۱ که آناستاس منصوب شد طرفداران عقیده‌ای که مسیح یک جسم داشته است و آناستاس پشتیبان ایشان بود دوباره امیدوار به پیشرفت شده بودند. مبلغان جسوری می‌کوشیدند این عقیده را که همه مردم بوزنطیه رسماً پذیرفته بودند در ایران رواج بدھند. البته می‌بایست منتظر مرگ

برصثومه بشوند تا آشکار تبلیغ بکنند. مخالفت آکاس کمتر خطر داشت و شاید شهرت داده بودند که جاثلیق در ضمن سفارتی که به مغرب رفته بود نستوریوس و اسقف نصیبین را تکفیر کرده است.

شکی نیست که پاپا که شاید اسقف بیت لایات بوده باشد و از شاگردان سابق مكتب ادسا بوده است جزو این مبلغان بوده است، زیرا که در انجمانی که بابایی تشکیل داده بود او را تهدید کرده‌اند که اگر تایک سال دیگر پیروی از عقاید ارتودوکس‌ها نکند او را خلع کنند.

جاثلیق به راهنمایی ماری از مردم تحل که از همشهريان فیلوکسن بوده است سخت در این کار مقاومت کرده است. سیمئون بیت ارشامی در نامه‌ای که درباره طریقه نستوری نوشته و سابقاً به آن اشاره رفته است چنین نوشته است: «ما عقاید و احکام شرع و هرچه را که ناشی از آکاس و برصثومه و فرسن و رفیقان کافر ایشان شده است کفر می‌دانیم و همه کسانی را که مانند ایشان فکر کرده‌اند و بکنند کافر می‌شماریم. ماری تحلی استناد ببابایی جاثلیق را که در زمان خود معلم کافر ساموسات و دیودور (پیشووان نستوریان) در بیت آرمایی بوده است نیز کافر می‌دانیم. ببابایی جاثلیق پسر هرمزد که منشی زابرگان مرزبان بیت آرمایی بوده است تربیت شده اوست».

بدین گونه جاثلیق توانسته است همچنان جلب توجه بکند. وانگهی جنگی که به زودی در میان ایران و روم درگرفته است نمی‌باشد پیشرفت همکیشان آنستاس را آسان بکند. شاهنشاه ایران پیر حمانه ایشان را دنبال کرد و سیمئون بیت ارشامی که از همه سران ایشان گستاخ‌تر بود ناچار شد به امپراتوری بوزنطیه پناه ببرد.

سرشناس‌ترین پیروان عقبده یک جسم داشتن مسیح در ایران همین سیمئون بیت ارشامی بوده است که او را «ردنویس ایرانی» نامیده‌اند. بنا بر گفته یوحنا از مردم شهر افزکه تاریخ زندگی او را نوشته است سیمئون از تزاد ایرانی بوده است. بارها در ولایات شرقی گشته است تا نفوذ نستوریان را از میان ببرد. نخست در شهر حیره پیشرفت کرد و نجای آنجارا جلب کرد و کلیساها‌ایی در آنجا ساخت. سپس به

مرزهای کشور رفت و «کافران» و مغان را پیرو خود کرد. پادشاه ایران به ایشان فشار آورد که دست از دین مسیح بکشند. ایشان امتناع کردند و ده روز پس از آنکه ایمان آورده بودند سرshan را بریدند. اسقفان نستوری که از کارهای سیمئون هراسان شده بودند شاه را مطمئن کردند که رقیبان ایشان به نفع دولت روم به ایران خیانت می‌کنند. شاه فرمان داد همه جا طرفداران این عقبده دو جسم داشتن مسیح را آزار برسانند و ایشان را دنبال بکنند.

آناستاس امپراتور بوزنطیه که سیمئون او را خبر کرد سفیرانی به ایران فرستاد زیرا که با ایران در حال صلح بود. این فرستادگان فرمانی از پادشاه ایران گرفتند که مسیحیان را از اختلاف با یکدیگر منع کرد. پیداست که این فرمان قاطع نبوده است زیرا که سیمئون که همچنان در مخالفت بوده در هر جایی که یک مناقشه دینی روی می‌داده می‌رفته است. در نتیجه پیشرفت شایانی که سیمئون در جلب چند اسقف نستوری و بابایی جاثلیق کرده بود وی را به سمت اسقف و مطران بیت آرشام که قصبه‌ای نزدیک سلوکیه بود برگزیدند.

در برابر این پیشرفت‌ها نستوریان در انکار پافشاری کردند. پادشاه ایران دستور داد همه اسقفان و سران دیرهای طرفداران یک جسم داشتن مسیح را دستگیر کنند. کسانی که به ایشان شک داشتند زندانی شدند. سیمئون نیز هفت سال در زندان بود و آزاد نشد مگر به میانجیگری پادشاه کوش (حبشه) که سفیرانی به دربار ایران فرستاد (یعنی به وسیله میانجیگری روحانیان حبسی که در آن زمان در ایران بوده‌اند). پس از مرگ کواذ سیمئون به مغرب بازگشت تا جلب توجه تعودرا امپراتریس بوزنطیه را نسبت به اوضاع عربستان و ایران و حبشه بکند و در حدود سالهای ۵۳۲ و ۵۳۳ در قسطنطینیه درگذشت.

در سال ۴۹۸ کواذ را خلع کردند و زامااسب به جای او به پادشاهی نشست. در نتیجه شکستی که کواذ در پیروی از مزدکیان خورده بود وی احتیاط کرد و از طبقه اشراف و مؤبدان دلجویی کرد و بی‌شک برای اینکه گذشته را جبران بکند و دل مردم ایران را به دست بیاورد با امپراتور بوزنطیه وارد جنگ شد. در تاریخ بوزنطی معروف به تاریخ مجعل ژوزوه جزئیات این جنگ آمده و در ۲۲ ماه اوت ۵۰۱

شروع شده است. ایرانیان به یاری تازیان که با ایشان اتفاق کرده بودند قسمتی از بین النهرین را که در دست رومیان بود ویران کردند و شهرهای نشودوری پولیس (رش عینا یا رأس العین) و بعد آمد را گرفتند. ناخت و نازهای سخت مردم سواحل دجله و فرات را گریزان کرد. پادشاه ایران که ناچار شده بود برای جنگ با هفتالیان (هیاطله) به ایران برگردد متارکه هفت ساله‌ای را پذیرفت که تا اواسط سلطنت ژوستین اول دوام داشت.

در این هنگام بابایی پس از پنج سال که در مقام خود بود درگذشت. پس از مرگ او یک دوره پریشانی پیش آمد. شیلا که معاون بابایی بود و در انجمان بطریقان به جای او شرکت کرده بود پس از او جاثلیق شد.

علوم نیست آیا مدت زمانی مقام جاثلیق خالی مانده است یا نه. اگر ثابت بشود که بلافضله وی انتخاب نشده است می‌توان تاریخ این وقایع را تا اندازه‌ای معلوم کرد. تاریخی که مسلم است تاریخ انتخاب مارابا در ۵۴۰ است و مرگ بابایی در ۵۰۲، یا لامحاله در ۵۰۳. چون مدت ریاست بولس که پیش از مارابا بوده تقریباً یک سال بوده است و اختلافات نرسس والیزه تقریباً پانزده سال کشیده است و مدت ریاست شیلا تقریباً هیجده سال بوده است می‌توان دنباله حوادث را چنین معلوم کرد: ریاست شیلا از ۵۰۳ تا ۵۲۰ یا ۵۲۵، دوره رقابت از ۵۲۳ یا ۵۲۴ تا ۵۳۶ ریاست بولس از ۵۳۹ تا ۵۴۹. پس باید مدتی در میان سال مرگ بابایی و سال مرگ شیلا قابل شد. این احتمال بیشتر از این جهت می‌رود که در این مدت کواز در ایران نبوده و سرگرم جنگ با رومیان بوده است. وانگهی عمر و مورخ که گفتار او تا حدی معتبر است تاریخ انتخاب شیلا را در سال هجدهم پادشاهی کواز نوشته است که سال ۸۱۶ تقویم یونانی (۵۰۵) باشد.

تاریخ نویسان نوشه‌اند که شیلا مرد بسیار دانشمندی بوده، اما در اخلاق سست و تا اندازه‌ای بازیچه خوبشاوندان خود بوده است. مارنوشه است که اثاثیه کلیسا را به پسرش بخشیده است. کشیشی به نام ماری که شاید همان ماری تحلی باشد که سیمئون بیت آرشامی از او شکوه داشته است در برابر این اسقف بدکردار قیام کرد،

اما بوزق اسقف شهر هرمزد اردشیر که در دربار کواذ بسیار مقرب بوده است هواخواهی از جاثلیق کرد و وی بدین‌گونه بر مخالفان خود چیره شد. بدین‌گونه شیلا کاملاً طرف توجه شاهنشاه ایران بوده است. چون پدری مهریان بوده الیزه پزشک را که دامادش بوده به جای خود نشانده است.

اسقفان دیگر این جانشین را چندان شایسته نمی‌دانسته‌اند. ژاک مطران ایلام، تایمای مطران میشان، کوسایی مطران نصیبین، بولس مطران اریل، یوحنا اسقف کرخ میسان، سمویل اسقف کشکر، نرسس اسقف حیره، ژوزوه اسقف زابی و داود پیشوای مردم شهر انبار نرسس را که شاید اسقف حیره بوده باشد برگزیدند و در سلوکیه او را به این مقام نشاندند. بوزق برای این کار اجازه لازم را از پادشاه ایران گرفت.

بدین‌گونه وی تغییر جهت داده است. بنابر گفته عمر و عده‌ای از کشیشان نه هواخواه نرسس بودند و نه طرفدار الیزه و در جزو ایشان ژاک مطران گندیشاپور و سمویل در شهر کشکر و بولس جاثلیق آینده را نام برده است که به جای بوزق استاد خود اسقف هرمزد اردشیر شده است. از طرف دیگر مار این بوزق را رئیس نرسس می‌داند. می‌توان این دو روایت را با هم وفق داد و گفت که نخست بوزق و بولس و ژاک هواخواه نرسس بوده‌اند. سپس از او برگشته‌اند اما طرفداری از الیزه نکرده‌اند. عمر و می‌گوید که در میان شیلا و انتخاب نرسس ده ماه تمام گذشته است.

هواخواهان الیزه با انتخاب نرسس مخالفت کرده و به یاری کسانی که در دربار ایران نفوذ داشته‌اند در تیسفون داماد شیلا را به مقام رسانده‌اند و منتظر نتیجه دعوی شرعی بی که رقیب او داشته است نشده‌اند.

این دو رقیب هر یک اسقفانی را در همه شهرهایی که تابع ایشان بوده است گماشته‌اند و اوضاع سخت پریشان شده است. مخصوصاً الیزه که شاید مدعی بیشتر داشته بوده است از هرسوی در ایران رفت و آمد داشت تا طرفدارانی جلب بکند.

نرسس زودتر یعنی دوازده سال پس از انتخاب خود در حدود سال ۵۳۵

درگذشته است. الیزه پنداشت که به حق خود خواهد رسید و رقیبیش از میان رفته است و بی‌مانع سرپرست تمام کلیسای شرق خواهد شد. اما رسوایی اخلاقی او بسیار آشکار بوده و رفتار مغرضانه‌اش بسیاری از اسقفان را ناراضی کرده بود. کشیشان ایران همداستان شدند که او را خلع کنند و نام وی و نام نرسس را از فهرست محو کنند و بولس را انتخاب کردند. مارابا در نامه چهارمی که نوشته مدلول و شاید متن تصمیمات اسقفان و جهات آنها را ذکر کرده است. نستوریان بولس را رئیس مطلق و جانشین بوزق در کلیسای هرمزد اردشیر می‌دانند و این‌البری او را رئیس کشیشان سلوکیه دانسته است. خسرو اول نوشنی روان به او توجه داشته است. زیرا که در سالهای ۵۳۲ و ۵۳۴ که لشکریان پادشاه گرفتار بی‌آبی شده بودند اقدام مؤثری در این زمینه کرده است. نوشنی روان در سال ۵۳۱ جانشین پدرش کواذشده است و رفتار وی با نصارای ایران پس از این خواهد آمد.

بولس پس از انتخاب کوشش بسیاری در پیشرفت کار خود کرده است. اما پیری فرتوت بود و پس از یک سال درگذشت با چنانکه دیگران گفته‌اند پس از دو ماه مرده است، بی‌آنکه بتواند آن چنان که لازم بود جبران کارهای نامناسب نرسس و الیزه را بکند. عمرو می‌گوید وی در سال ششم سلطنت خسرو و سال ۸۴۶ تقویم یونانیان (۵۳۷) درگذشته است.

این تاریخ با آنچه پیش از این آوردم مطابق نیست و به نظر نادرست می‌آید. برای اینکه آن را بپذیریم باید بگوییم که در میان مرگ بولس و انتخاب مارابا سه سال این مقام خالی بوده است. مارابای اول می‌باشد جبران گذشته را بکند و یکی از شایسته‌ترین پیشوایان کلیساها شرق و کاملاً در خور این مقام بوده است.

پیشوایی مارابا

رفتار خسرو اول با نصارا (۵۲۲ - ۵۴۰)

مارابا از مردم ناحیه‌ای در ساحل راست رود دجله رویه روی حالت حاکم نشین ناحیه رادان بود. در حدود سال ۴۸۰ میلادی گروهی از مردم این ناحیه به دست سبه به دین مسیح گرویده بودند ولی بیشتر مردم پیرو آیین زرده شدند. به همین جهت مارابا نیز در یک خانواده زرده شتی به جهان آمد و چنان می‌نماید که در جوانی به آیین زرده شت دلبستگی بسیار داشته است.

در جوانی وارد کارهای دیوانی شد و در ترجمة حالش نوشته‌اند که نخست در سرزمین خود مقام «ازبید» داشته و از اشتتفاق این کلمه پیداست که مامور دریافت خراج یا تحصیلدار مالیه بوده است. سپس معاون دبیر «هماراگرد» یعنی آمارگر در بیت آرامایی شده است.

مدتها پیرو آیین زرده شدند تا اینکه بی‌مقدمه به بکی از طلاب علوم دینی از مردم نصیبین برخورده که یوسف نام داشته و به لقب موسی معروف بوده و معلم شرایع در آن ناحیه بوده است. در طراوه‌ای که از دجله عبور می‌کرده به این معلم که جامه روحانیان را دربر داشته برخورده است. چون از هم‌نشینی با این مرد روحانی اکراه داشته وی را از خود دور کرده و دستور داده باروبنه‌اش را به کرانه رود ببرند اما ناگهان هرا طوفانی شد و تنها وقتی آرام گشت که حاضر شدند آن روحانی را در طراوه جا بدھند. آنگاه مارابا از یوسف درخواست کرده است که وی را بپیخد. وی به او پاسخ داده است که هر کس پیرو مسیح باشد نباید کینه کسی را در دل راه بدهد. مارابا که از این آرامش خاطر به شگفت آمده بود از یوسف درخواست کرد از خطای او بگذرد و با او به گفت و گو پرداخت و ایمان آورد. چون به شهر تیسفون بازگشت تعلیماتی گرفت و با وجود اصرار رؤسای خود از کار دیوانی دست کشید و

غسل تعمید به او دادند.

به زودی برای تعلیم به مدرسه نصیبین رفت و در آنجا استعداد خاصی نشان داد. با یکی از آموزگاران خود که معنے نام داشت ویس از آن اسقف شهر ارزون شد دلبستگی به هم زد. هنگامی که وی مأمور آن ناحیه شد مارابا هم با او رفت و سمت دستیاری او را یافت و بسیاری از مردم را به آیین مسیح وارد کرد. سپس به شهر نصیبین بازگشت که تحصیلات خود را به پایان برساند.

در آن زمان بسیاری از طلاب علوم دینی برای تکمیل معلومات خود به سرزمین روم می‌رفتند. از وقتی که ژوستین به امپراتوری رسیده بود دربار امپراتور درباره معتقدان یک جسم داشتن مسیح بیشتر توجه داشته و به همین جهت نصارای ایران در قلمرو وی که ارتودوکس بوده است بیشتر آزادی داشته‌اند.

مارابا آرزوی زیارت اماکن مقدسه را داشت و نیز مایل بود که با سرگیوس نام که در بیت پرستی بسیار راسخ بود گفت و گو کند و او را به دین مسیح دعوت کند. این سرگیوس همان حکیم و پزشک معروف از مردم شهر «رش عینا» رأس‌العین است که بزرگترین دانشمندان زمان خود به شمار می‌رفت و در ادبیات زبان سُربانی اهمیت فوق العاده داشته است. زبان‌های یونانی و آرامی را نیز بسیار خوب می‌دانسته و بسیاری از کتاب‌های حکمت الهی و فلسفه و اخترشناسی و پزشکی را ترجمه کرده است. تئودور که بعدها اسقف مروالرود شده از بهترین شاگردان او بوده است.

مارابا در شهر ادسا به یکی از مردم سوریه برخورد که تماس نام داشت و احتمال می‌رود که اندکی جوانتر از او بوده باشد. این دو طالب علم با هم بسیار دوست شدند و تماس زبان یونانی را به مارابا یاد داد. سپس با هم به فلسطین و از آنجا به مصر رفتند. چنان می‌نماید که مارابا در آنجا کتاب‌های مقدس را در اسکندریه به زبان یونانی ترجمه کرده باشد.

پیداست که وی از شاگردان دارالعلم معروفی بوده است که سرگیوس نیز نخست در آنجا کسب دانش کرده است. نیز ممکن است ترجمة یونانی کتاب مقدس را که اینک در دست است وی در اسکندریه کرده باشد.

در سفر مصر می‌باشد که زیارت آن نواحی دور دست رفته باشد که هزاران

کثیش در آنجا مشغول عبادت بودند و آنان را «پدران بیابانی» می‌گفتد. سپس از آنجا به شهر کورنت و شهر آتن و سپس به قسطنطینیه رفت. مؤلف بوزنطی کوسماس ایندیکوپلوسنس Cosmas Indicopleustes اشاره به سفر وی به قسطنطینیه کرده است. کوسماس این کتاب را در حدود ۵۴۷ به عنوان «نقشه برداری مسیحیت» نوشته است. اما این سفرها را در میان سال‌های ۵۲۰ و ۵۲۵ کرده است. در این سفرنامه اطلاعات گران‌بهایی درباره کلیساهای ایران هست. در جزیره تاپرویان (سیلان) گروهی از نصارا را دیده است.

در «مال» در «ساحل فلفل» و در «کالیانا» کیلون Quilon نیز به مسیحیان برخورده است. در شهر کالیانا اسقفی بوده که در ایران پرورش یافته بوده است. درباره کشیشان جزیره «سوکوتورا» Socotra نیز همین مطلب را می‌گوید.

در این کتاب «نقشه برداری مسیحیت» چنین می‌گوید که این «اطلاعات را از مرد بسیار مقدس و دانشمند «پاتریکیوس» Patrikios دارم. وی پیروی از ابراهیم کرده و با تماس از مردم ادساکه در آن زمان درس حکمت الهی می‌خوانده از میان کلدانیان بیرون آمده است. وی همه جا با او همراه بوده و اینک به اراده خدا در بوزنطیه مرده است. وی عقیده راسخ و علم البقین خود را برای من بیان کرد و اوست که اینک به فضل خدا بر تخت باشکوه جاثلیقی همه ایران نشسته است و در همان جا به مقام اسقفی و جاثلیقی رسیده است».

کلمه «پاتریکیوس» یونانی معادل کلمه سُریانی «مارآبا» است که به معنی آبای پدر باشد و می‌توان گفت که شاید نام حقیقی این بطریق «آبا» بوده باشد.

سفر مارابا را به قسطنطینیه می‌توان در میان سال‌های ۵۲۵ و ۵۳۳ دانست. در این هنگام دانشمندان دیگری از مشرق زمین در قسطنطینیه بوده‌اند معروف‌ترین ایشان بولس ایرانی است. احتمال بسیار می‌رود که این بولس همان بولس بصره بوده باشد که در زمان جاثلیقی یوسف مطران نصیبین بوده است. می‌توان ترجمه کتاب منطق را که به نام خسرو اول نوشته‌اند و کتاب «بنیاد منظم قانون خدایی» Instituta regularia divinae Legis به زبان لاتین و نیز کتاب رد بر مانویان را که نسخه آن در دست است از او دانست. مباحثه‌ای که در میان بولس ایرانی و فوتون Phótin ماتوی

در گرفته به فرمان ژوستن و ژوستینین امپراتوران روم روی داده و بنابراین در میان روزهای اول آوریل و اول اوت سال ۵۲۷ به ریاست «تئودور تگانیستس» Théodore Teganistes استاندار تشکیل شده است. پس در این موقع بولس ایرانی مورد توجه دربار امپراتور بوده و به همین جهت توانسته است به چند تن از بزرگان دربار از آن جمله «ژونبیوس» از مردم آفریقا تفسیر تورات را درس بدهد. هر چند که مارابا به دربار امپراتور رفته چنین شهرتی را نیافته است. چنان می‌نماید که اندک مدتی در قسطنطینیه مانده است و در ترجمه حالي که از او نوشته‌اند و نویسنده آن معلوم نیست قید کرده‌اند که تنها یک سال در آنجا مانده است. مارمورخ می‌گوید که مارابا و همکار وی را دعوت کردند تا تئودور از مردم «موپسueste» Mopsueste و دانشمندان نستوری را تکفیر کنند. چون بدین کار تن در ندادند چیزی نمانده بود که کشته بشونند. به هر حال توانستند رهایی بیابند و شتابان از مرزهای ایران گذشتند.

این گفته به نظر درست می‌آید. در نتیجه مباحثه در قسطنطینیه که در سال ۵۳۱ روی داده است ژوستن تا چندی پشتیبان معتقدان به یک جسم داشتن مسیح بود. از آن گذشته در این مباحثه طرفداران «اوریژن» Origène را نیز محکوم کردند زیرا که چند تن از هواخواهان تئودور از مردم موپسueste را به طرفداری از عقاید اوریژن محکوم می‌دانستند. شک نیست که این تهمت بی اساس نبوده است و دلیل آن تشکیل فرقه «حنانیان» در ایران است. در سال ۵۳۵ یکی از معتقدان به یک جسم داشتن مسیح را بطريق قسطنطینیه کرده‌اند. سوروس Sévère از مردم انطاکیه که از تبعید آزاد شده بود با تشریفاتی وارد پای تخت امپراتور شده است. می‌توان تصور کرد که آن دسته‌ای که پیروز بوده‌اند انتقام گرفته باشند.

طرفداران عقبده سوروس اگر ناچار شده‌اند تحمل کشیشان معتقد به دو جسم داشتن dyophysites را در پای تخت بکنند ناچار می‌باشد کمتر رعایت بیگانگان را کرده باشند. بیشتر احتمال می‌رود که بولس ایرانی و مارابا و تماس و دیگران از مردم سوریه که در قسطنطینیه می‌زیسته‌اند ناچار شده‌اند یا به تبعید تن دردهند یا آنکه از عقاید تئودور دست بردارند. آیا می‌توان تصور کرد که چون به قلمرو بطريق

انطاکیه برگشته‌اند افرم Ephrem اسقف آن شهر را از خطری که متوجه ارتدوکس‌های معتقد به دو جسم داشتن بوده است آگاه کرده‌اند؟ این فرض به نظر درست می‌آید. سرگیوس از مردم راس‌العین در سال ۵۳۵ به انطاکیه رفت تا از بدرفتاری‌های آسیلوس اسقف شکایت کند. افرم که وی را در این سیاست زبردست می‌دانست به او مأموریتی در حضور آگاپت Agapet پاپ داد. سرگیوس پزشک مفتون با معمار جوانی که «اوستانیوس» Eustathius نام داشت به کشتن نشست که به شهرم برود. آگاپت را به قسطنطینیه برگرداند و پاپ به باری او توانست معتقدان به یک جسم داشتن را از آن شهر بیرون بکند. اگر در نظر بگیریم که سرگیوس استاد مارابا و شاید هم استاد بولس ایرانی بوده است می‌توان پنداشت که فراریان بدرفتاری بی‌راکه در پای تخت امپراتور را ایشان کرده بودند به او گفته باشند. گذشته از آن ممکن است که تماس از مردم ادسا همراه سرگیوس به قسطنطینیه به سفارت رفته باشد و سپس در آن شهر به گفته کوسماس ایندیکو پلوسیس مانده باشد و چند سال بعد که احتمال می‌رود پیش از سال ۵۴۳ بوده باشد در آنجا مرده باشد.

به هر حال مارابا به شهر نصیبین بازگشت. نخست از آنکه نزد کسانی که با وی هم عقیده بوده‌اند بازگشته شادمان بوده است، اما به زودی تفاق خانمان‌سوزی که در میان نستوریان افتاد وی را غمگین کرده است. پس از این ناکامی خواسته است که دوباره به بیابان‌ها برگردد و به ریاضت‌ها و عبادت‌هایی که از زاهدان فلسطین و صومعه‌های مصر پسندیده بود در غار دور افتاده‌ای بپردازد. اما چنانکه در شرح حال او نوشته‌اند هنگامی که اسقفان آن ناحیه دانستند عزم کردند که نگذارند بروند و چندی مشغول تدریس بود.

از این گفته معلوم نمی‌شود که آیا مارابا در نصیبین تدریس کرده یا چنانکه مار گفته در سلوکیه تدریس کرده است و مار تأسیس دارالعلم سلوکیه را از او می‌داند. البته تفسیری را که بر کتب مقدس نوشته در این هنگام تالیف کرده یا به پایان رسانیده است. از سفر مغرب نیز ترجمه‌ای از کتاب ثنودور از مردم موپسونیست که با دستیاری تماس از مردم ادسا کرده بود با خود آورده بود. عمرو در میان اصحاب وی نام این عده را آورده است: نرسن اسقف شهر انبار، زاک مطران بیت گرمابی،

بولس مطران نصیبین که چنان می‌نماید هم درس او بوده است، هزقیل اسقف زابی که جاثلیق شد، رامیشوع و ایسائی که پس از وی مدیر مدرسه سلوکیه شدند، موسی اسقف کرخه در «الدان» Ledan، بر صیغه اسقف شهر کرد، داود مطران مرو که مارابا او را خلع کرد، صباح‌الماران Subhalemaran اسقف کشکر، سرگیوس که در اربل به ژاک نامی درس داده است، تماس از مردم ادساکه احتمال می‌رود به قسطنطینیه بازگشته باشد و قیورا Qayura که پرستاری از او کرده و در دم مرگ مراقب او بوده و در شهر حیره او را به خاک سپرده است.

وجود مدرسه‌ای در سلوکیه در این هنگام به نظر مشکوک می‌آید. تأسیس این مدرسه به دست مارابا با آنچه در ترجمه حالت نوشته‌اند مناسب نیست. زیرا گفته‌اند که چون جاثلیق شد اسقفان یک عدد زورق برای آوردن او فرستادند. پس در این هنگام در سلوکیه نبوده است. به هر حال دوره تدریس او کوتاه بود و بیش از پنج شش سال نبوده است.

وسعت و کثرت معلومات وی در این درس‌ها و زهد و پرهیزگاری که در سراسر زندگی داشته بر شهرت بسیار وی نیز افزود. هنگامی که بولس جاثلیق پیر از جهان رفت با موافقت پادشاه ایران همه در انتخاب مارابا همداستان بودند. در ترجمه حال او نوشته‌اند: «دولت بزرگ و همه مطرانان و اسقفا و همه کشیشان و معتقدان که در شهرها بودند بی‌آنکه وی بداند او را برگزیدند. از جانب شاهنشاه زورق‌هایی در پی او فرستادند».

در این هنگام واقعه‌ای در میان نستوریان پیش آمده که سابقه نداشته است و آن این است که بی‌توطنه و تقلب جاثلیقی را برگزیده‌اند و می‌باشد او را از زندان بیرون بیاورند و در عالی‌ترین مقام کلیسای شرق بنشانند. این واقعه در سال نهم سلطنت خسرو انشروان در حدود ماه فوریه سال ۵۴۰ روی داده است. ابن‌العربی نوشته است که در سال ششم سلطنت خسرو وی بدین مقام رسیده است و این درست نیست.

این جاثلیق که بدین‌گونه برگزیده شد دلیرانه به کار پرداخت. در صدد برآمد که همه بی‌نظمی‌هایی را که در نتیجه مشاجرات پیشوایان کلیسای شرق روی داده بود

از میان ببرد و چنانکه الی دمشقی در کتاب خود گفته است: «بیش از آنچه امبد می‌رفت کامیاب شد». چنانکه نوشه‌اند، «بیش از آن بولس به باری خسرو یگانگی را برقرار کرده بود و تصمیم گرفته بود که عنوان جاثلیق را به هیچ یک از خواستاران ندهد». سپس نوشه‌اند: «نه الیزه و نه نرسس به حکم قانون بطريق نشده بودند. در حقیقت هنگامی که الیزه خود بنای مخالفت را گذاشت درباره مار نرسس که پیش از آن انتخاب شده بود حکم نکرده بودند و بدین گونه وی نخستین پایه اغتشاش را گذاشت. گذشته از آن هنوز در این زمینه رسیدگی نکرده بودند. نرسس نیاز سوی دیگر هنگامی که هنوز نمی‌دانستند کدام یک از آن دو تن پیش خواهند برد برخلاف قانون شتابان دست به کار زد».

مارابا می‌باشد از اصلی که سلف خود گذاشته بود نتیجه بگیرد. نوشه‌اند: «قرار گذاشتن که اگر پیش از ادعای دو تن تنها یک اسقف به کار بپردازد انتخاب وی مشروع خواهد بود. اگر دو تن باشند آن کس را که پرهیزگارتر باشد برمی‌گزینند و دیگری کشیش زیر دست او خواهد بود. اگر هر دو به یک اندازه پرهیزگار و مؤمن باشند آن کس که زودتر برگزیده شده است اسقف خواهد شد. دیگری از مقام اسقف چشم خواهد پوشید اما جانشین او خواهد شد. اگر هر دو نالایق باشند باید خلع بشوند و بر سر همان کاری که پیش از آن داشته‌اند بمانند».

در انجمنی که بنا بر معمول بطريق جدید فوراً پس از انتخاب خود تشکیل داد چنین تصمیم گرفتند. تنها می‌باشد این تصمیم را اجرا کنند. چنان می‌نماید که در شمال این قلمرو این اصلاح به دشواری برخورده باشد، خواه به واسطه آنکه بی ترتیبی کمتر بوده است خواه برای اینکه مارابا و مطران‌هایی که با او همکاری کردن بیشتر اعتبار شخصی داشته بوده‌اند. با این همه چند سال بعد در نصیبین نفاق روی داده است. اما در کلده سفلی و شوش و پارس که از دیرباز مبدان نفاق و شورش بوده است می‌باشد دقت مخصوص بکنند. نه تنها این دو مدعی برای مقام اسقفی این نواحی کسانی را در نظر گرفته بودند بلکه بنا بر آنچه گفته شد برخی از اسقفان خود را در برابر این دو جاثلیق مستقل می‌دانستند. سرانجام چند فتنه جو مانند نایمای در ناحیه میشان و ابراهیم پسر او دمهر در ناحیه شوش کلیساها را

تصرف کرده و به زور پول هر که را که داوطلب اسقفی بود بر می گزیدند. مارابا مصمم شد که خود به این نواحی که تا آن اندازه در حال اختشاش بود برود و معاونان کلپسای اسقفی خود و مطرانان و اسقفان قلمرو خود را با خود ببرد. شرح رسمی این سفر را در اسناد آن زمان ضبط کرده‌اند. مارابا نخست به پیروز شاپور رفت یعنی به شهر انبیار در کنار رود فرات که در این اسناد نام آن را در شهر «تازیان» نوشته‌اند و در شرح شهادت شهدای زمان جرجیس نیز به همین نام آمده است. سپس به سرزمین کشکر رفت و بولس مطران بیت لپات، شلمائی از لدان، مهرنسی از مردم زابی، شیلا از مردم هرمزد اردشیر، الیزه از مردم شوشت و خسرو از مردم شوش هم به او پیوستند. پس از آنکه دو مدعی نالایق را عزل کردند برای ناحیه کشکر اسقفی انتخاب کردند. به همراهی پیشوای مشروع آن ناحیه که سموئیل نام داشت به ناحیه میشان رفته‌اند و نایمای غاصب را از مقام اسقفی خلع کردند و موقتاً او را از هرگونه اختیاری بازداشتند. یوحنای اسقف را در ناحیه پرات به جای او نشاندند. سپس این گروه به سوی هرمزد اردشیر روانه شدند و پس از آنکه برخی اختلاف‌ها را فرو نشاندند به سوی پارس رفته‌اند. در ریو اردشیر نیز دو مرد غاصب را عزل کردند و پس از آنکه احکام ایشان را نقض کردند معنه را به مقام مطرانی نشاندند. بی‌شک با موافقت اسقفان جنوب شرقی این بطریق وضع کلپساهای دوردست سرزمین سکستان را که نمی‌توانست خود به آنجا برود مرتب کرد.

مارابا پس از این سفر به همکاران خود پیوست و دوباره رهسپار خوزستان شد. الیزه از مردم شوستر را بر مدعی او که سیمئون از مردم نصیبین بود ترجیح دادند و سیمئون تمکین کرد و به وظایف سابق خود پرداخت و با مقررات انجمن بیت لپات موافقت کرد. این اسقفان از آنجا به سوی بیت لپات روانه شدند. مردم این شهر بزرگ در برابر پیشوای مشروع خود که بولس اسقف باشد در حال قیام بودند. مار در تاریخ خود وی را با جانلیقی که همین نام را داشته اشتباه کرده است. ابراهیم پسر او دمیر پس از آنکه برخلاف همه مقررات و ادار کرده بود به او رای بدھند نخست در ماه شباط سال نهم از سلطنت خسرو (فوریه ۵۴۰) یعنی اندک

مدتی پس از انتخاب مارابا و بی‌شک در میان همان انجمنی که جائیلیق را هم انتخاب کرده بود تسلیم شده بود. این مطالب از امضاهای بیست کشیش و دوازده محرر ایشان که از روحانیان سلوکیه نیسفون بوده‌اند و امضاهای سه تن از اسقفان حنانه مطران هدیابینه، داود اسقف مازون و یوحنا از مردم پایدنگاران برمنی آبد که شاید به انتخاب مارابا رای داده باشند. پیش از آن ابراهیم را با کسانی که به او رای داده بودند یعنی تابعی مرد مزاحم می‌شان و بر سهدهی از مردم بریکماریه بولس متهم کرده بود. وی تسلیم انجمن بطريق‌ها شد، بار دیگر سرکشی کرد، در برابر محاکم خوزستان وی را محکوم به مجازات کردند و سرانجام از بیت لایات قطعاً اخراج شد و می‌توان از این جا پی به لجاج او برد.

اما شتابان از قلمرو بطريق گریخت و بی‌شک از غیبت بولس که در آغاز سفر جائیلیق به او پیوسته بود بهره‌مند شد و دوباره مردم بیت لایات را به طغیان واداشت و از کسانی که چندان نیک نام نبودند هوای خواهانی گرد آورد. با شرکت چند تن از اشراف یکی از کلیساها شهر را تصرف کرد. این کلیسا به نام «مهر بوزید» بود و چنان می‌نماید که از آن یکی از خانواده‌های متمول آن ناحیه بوده باشد. اسقفان، مطرانان و بطريقان برای استرداد آن کلیسا به محاکم رجوع کردند و در همه محاکم پیش برندند. سرانجام سران سرزمین خوزستان هم با آنکه بسیاری از ایشان سرپرست و همدست با ابراهیم بوده‌اند به زیان او رای دادند. سرو ریش او را تراشیدند و به زندان ابد محکوم شد. به باری مردان مستندی توانست از زندان بگریزد و تنها چند تن از همدستان گمنام او در زندان ماندند. بی‌شک مقامات غیرمذهبی در این مورد تنها اندک یاوری با جائیلیق کرده‌اند. مارابا می‌باشد که این فناعت کند که حکم بسیار سختی درباره این مردی که پیاپی در حال سرکشی بود بدهد و فرمان داد که نه تنها ابراهیم را هم چنان که در سلوکیه کرده بودند از همه درجات روحانی خلع کردند بلکه او را از ورود به هر کلیسایی منع کردند و تنها راهی که باقی بود این بود که اگر توبه بکند مثل عامه مردم او را بپذیرند.

این حکم فوق العاده که کشیشان در آن مخالفان نواحی جنوبی را رد می‌کردند به امضای جائیلیق و مطران‌های خوزستان و فارس و هشت اسقف و سی کشیش که

مدیران چهار کلیسا بودند و عده کثیر نمایندگان غیر مذهبی کرخه و لدان و بیت لپات و هرمزد اردشیر و شوستر رسیده است.

تسلیم مردم خوزستان تنها ظاهری بوده است. بولس که مطران بود به زودی مرد و ماراباکه در آن زمان در حال تبعید بود مجبور شد حق انتخاب جانشین خود را برای خود نگاه بدارد، تا از اغتشاش جلوگیری کند.

امضاکنندگانی که از روحانیان نبوده‌اند جنبه جالبی دارند و امضاهای ایشان می‌رسانند که نصاراً از این هنگام به بعد مخصوصاً در میان بازرگانان مقامات مهمی داشته‌اند. مثلاً در میان مردم بیت لپات به نام سرکرده بازرگانان بر می‌خوریم و به نام رئیس سیمگران، رئیس زرگران، رئیس رویگران، امضای وردیب کردگبد (سرکارگر)، ابراهیم معروف به احوالی لرستان سالار ایران خره خسرو و کودبو داد دارای سمت ریصها نولار (?) جلب توجه می‌کند. متن این اسناد وضع بدی دارد و کلمات آن درست خوانده نمی‌شود. احتمال دارد کلمه «ارتستان سالار» تحریفی از کلمه «ارتستان سالار» فرمانده دسته‌ای از اراده‌های جنگی باشد. در این صورت می‌توان گفت در میان ترسایان ایران کسانی بوده‌اند که در سپاه ایران در رجات بلند داشته‌اند.

سفر جاثلیق رسمیاً در بیت لپات به پایان رسید. احتمال می‌رود در حین توقف در بیت لپات بازدیدی از روستاهای شوش کرده باشد و نامه‌ای که خطاب به مردم این ناحیه نوشته است از همین زمان باشد. سندي که در این سفر تدوین شده عنوان «دستورالعمل اصلاحات روستایی» را دارد.

پیش از آنکه از همکاران خود جدا بشود مارابا مقید بوده است خطاب «به دولستان خدا، مطرانان و اسقفان و همه کشیشان نصارای شرق» نامه‌ای بنویسد. در این نامه نوشته است: «اینک که به یاری خدا و سرپرستی شاهنشاه خسرو... دوگانگی در عقاید از میان رفته و یگانگی در اداره مرکزی مذهبی برقرار شده و بیشتر ایالات مورد اصلاح و آسایش فرار گرفته‌اند در نظر ما لازم آمد که هم‌چنان که وضع مدیران (یعنی کشیشان) اصلاح شده است وضع کسانی هم که از قدیم معتقد بوده‌اند اصلاح شود».

به نظر نمی آید که مارابا در این سفر مخصوصاً در تغییر اصول عقاید کوشیده باشد. نامه دومی که خطاب به کلیساهاش نوشته خلاصه‌ای از عقاید مسیحیت دربر دارد. دشوار است حدس بزنند که وی می‌کوشیده است چه استباهاتی را از میان ببرد. می‌توان نصور کرد که وی با عقاید قشری نستوریان مخالف بوده زیرا که نوشته است: «عیسی یک مرد ساده نیست و نه خدایی است که عاری از لباس‌های انسانی که در آن ظهرور کرده است بوده باشد... هر کس جنبه چهارمی وارد تثبیت مقدس بگند کافر و مرتد است...»

در دوره اختلاف زیاده‌روی‌های بسیار کرده بودند. نصارا مانند زردشتیان ایران با زنان و خویشاوندان نزدیک همسر شده بودند. در نامه شماره ۳ جاثلیق گفته شده است: «با زن پدرشان یا برادر پدرشان، با عمه‌شان، خواهر، عروس، دختر، خاله، دخترخوانده‌شان یا مانند یهود و کافران با خواهرزنشان». این تخطی‌های مقررات مذهبی را سخت مجازات کرده‌اند. جاثلیق دو ماه و حداقل یک سال به معاونان کشیشان مهلت داده است که تسلیم بشوند و از زنان مشروع خود جدا بشوند و گرنه اخراج خواهند شد و حتی جنبه غیرروحانی هم نخواهند داشت. مارابا به کسانی که روحانی نبوده‌اند و چون از احکام دین بی‌خبر بوده‌اند عذرشان بیشتر خواسته بوده است اجازه داده است که اگر جدا شدن از زنانشان بسیار دشوار باشد آنها را ترک نکنند و برای تبرئه خود یک سال روزه بگیرند و صدقات بسیار بدهنند. اما اگر پس از اعلان مقررات مذهبی باز کسانی مرتکب افراط بشوند از هرگونه کیفر سختی خودداری نخواهد شد. از دین خارج خواهند شد و حتی اجازه دفن آنها داده نخواهد شد. «باید آنها را مانند خر به خاک بسپارند، مانند همان جانورانی که در زندگی پیروی از ایشان کرده‌اند».

مارابا پس از اعلان این احکام به سلوکیه برگشت و احتمال می‌رود در ژانویه یا فوریه ۵۴۱ بازگشته باشد. بنابر آنچه در احوال وی نوشته‌اند پیش از بازگشت به سلوکیه به محض این که اسقفان را مخصوص کرده «برای دیدار شاهنشاه سوار شده، به حضور او رفته و بار یافته است». این عبارت «سوار شده» می‌رساند که شاهنشاه در آن موقع در اقامتگاه تابستانی خود در حوالی کشور ماد بوده است. اما در سال

۵۴۰ خسرو تهیه لشکرکشی خود را به جنگ با دولت بوزنطیه می دید. پس نباید آنچه را که در این زمینه نوشته اند کاملاً پذیرفت.

پس از آن در شرح حال وی نوشته اند: «به تخت خود و به شهرهای فلمر و خود بازگشت. شب ها در نامه هایی که به ایالات می فرستاد درباره دستورهای مذهبی پاسخ می داد تا ساعت چهارم و روزها را وقف تفسیر احکام ریانی می کرد و از ساعت چهارم تا چاشت به محاکمه ورفع مشاجرات نصارا با یک دیگر با باکافران و بت پرستان می پرداخت و کلبساها در همه ایالات کمال رونق را داشتند و احکام شرع روان بود».

این دوره پیشرفت می باشد به پایان برسد. در شرح شهادت جرجیس (گرگوار) نویسنده آن که نامش معلوم نیست می گوید که نصارا از زمان مرگ پیروز نا سال دهم پادشاهی خسرو (۴۸۴-۵۴۰) آسایش کامل داشته اند. در هر صورت چند ماه پس از این دوره پیشرفت کینه موبدان باعث آزار ترسایان شده و مصادف با جنگ دیگر در میان بوزنطیه و ایران بوده است.

تاریخ نویسان یونانی شرح این جنگ سخت را بیان کرده اند و در برابر آن لشکرکشی های قواد و تاخت و تازهای تازیان (۵۲۷-۵۳۱) چیزی نبوده است. خسرو از گرفتاری های ژوستینین که سیاست او در اینالیا بهترین عوامل وی را گرفتار کرده بود بهره مند شد و بهانه کرد که امپراتور بوزنطیه هون های سفید را پروردی داده است و شاید هم حق داشته است.

تاریخ نویسان یونانی در این زمینه چنین نوشته اند: «خسرو به سوریه تاخت و آنجا را به خاک و خون کشید. از شهرهایی که بیشترشان یارای برابری نداشتند خراج گرفت. دژهایی را که پایداری کردند گرفت و مردم آبادی ها را کشت با اسیر کرد. تاراج کنان و ویران کنان بدین گونه پیش رفت تا به انطاکیه رسید که زیباترین و پر نعمت ترین شهر رومیان در مشرق بود و این پای تخت سوریه که پس از اندک پایداری به دست وی افتاد گرفتار همه بد بختی ها و ناگواری های جنگ شد. کلبساهای آن را تاراج کردند، ساختمان های آن را آتش زدند، مردم شهر را که از کشتار جان به در برده بودند به اسارت به آن سوی فرات بردند و هنگامی که خسرو

تا کنار دریای روم پیش می‌رفت فرماندهان لشکر رومی که در برایر سپاهیان وی ناتوان بودند کاری از دستشان برنمی‌آمد. پس از ویران شدن انطاکیه آن شهر را از نو به نام انطاکیه جدید ساخته‌اند و در صورت مجلس انجمن یوسف دریاره این شهر امضای کسی به نام کلودیانوس Claudianos مطران ماحوزی حداته هست ولی حتمی نیست که این سند دریاره ساختمان انطاکیه جدید باشد و نصارای ایران در این کار شرکتی کرده باشند.

از سال ۵۴۰ تا ۵۴۵ لشکریان ایران به نواحی مختلف حمله کرده‌اند از آن جمله به لاذکیا (در ۵۴۱) و کوماژن (در ۵۴۲) و ارمنستان (در ۵۴۳) و بین‌النهرین (در ۵۴۴).

نصارای ایران در این زدو خوردگان آسیب بسیار دیده‌اند. برخلاف گذشته و زمان آناستاز نفاق در میان نصارا که بعضی پیرو طریقه ایران و برخی معتقد به یک جسم داشتن مسیح و هواخواه امپراتور بوزنطیه بوده‌اند و همین سبب می‌شد که شاهنشاه ایران اتباع عیسیوی خود را فرمانگزار خویش می‌دانست در این دوره دیگر از میان رفته بود و نصارای ایران از این وضع هم برخوردار نبودند.

در سال دهم پادشاهی خود هنگامی که خسرو برای جنگ با مردم لاذکیا از ایران رفت موبدان آزادی کامل یافتند که تعصب دینی خود را به کار ببرند. در شرح حال مارابا نام سرکرده ایشان موبد بزرگ داده‌مزد نوشته شده است.

البته آسیبی که به ترسایان در این دوره رسید به اندازه آنچه در دوره شاپور کرده بودند نشد. بهترین معرف آن شرح شهادت جرجیس (گرگوار) است که در آن نوشته‌اند که هرجا ترسایان اکثریت نداشته‌اند کلبساها و مخصوصاً دیرها را ویران کرده‌اند. در ضمن نجایی ایرانی را که به دین عیسی گرویده بودند دستگیر کرده‌اند. از آن جمله بوده است پیران گشنیب که نام جرجیس (گرگوار) به خود داده بود و یزدانه که شرح شهادتشان به ما رسیده است.

پیران گشنیب در سال سی‌ام سلطنت فواد (۵۱۸) به دین عیسی گرویده بود و به همین جهت ناچار شد بگریزد و پنهان بشود و دست از فرماندهی نظامی گرجستان و اران که شاهنشاه ساسانی به او داده بود بشوید. اما چون در سال ۵۲۲

در این نواحی جنگ در میان ایرانیان و رومیان درگرفت قواد به جرجیس همان مقام سابق را داد. وی در جنگ شکست خورد. رومیان وی را اسیر کردند و به دربار ژوستن بردنده وی هم او را به خدمت خود گماشت و مقام و منصب داد. در سال ۵۳۳ زایرگان سفیر ایران برای بستن عهدنامه صلح پس از پیشرفت‌های مهم بلیزرا وارد قسطنطینیه شد. سفیر ایران زنگنه‌نامه‌ای به پیران گشنسپ داد و او را با خود به ایران برگرداند و خسرو همان فرماندهی را که داشت بار دیگر به او داد ولی این نکته مشکوک به نظر می‌آید. چندی نگذشت که در نتیجه زمینه‌سازی مغان و به درخواست یکی از خوپشاوندان که مهران نام داشت و فرمانده لشکریان ایران در لاذکیا و ایپریه بود او را بار دیگر عزل کردند و به زندان بردنده. بدین‌گونه جرجیس را را باکند و زنجیر به روستایی نزدیک سلوکیه بردنده که در آنجا حبس نظر باشد. در سراسر زمستان از ماه نوامبر تا وقته که خسرو به جنگ با مردم کومازن (در سال ۵۴۲-۵۴۱) رهسپار شد در زندان ماند. اما آزار یافتن چیزی از تعصّب او نکاست و چند تن از کسانی را که با او زندانی شده بودند به دین عیسی دعوت کرد، از جمله برخی از صاحبان مناصب بودند. به همین جهت مغان بیشتر خشمگین شدند. خسرو به سوی پیروز شاپور رهسپار شده بود که آنجا را لشکرگاه خود برای حمله بر سواحل رود فرات قرار دهد. مهران در آنجا به او رسیده و اجازه کشته شدن پسرعم خود را از او گرفت. جرجیس را روز آدینه هفته ششم ایام پرهیز در دزی که در اطراف پیروز شاپور بوده است (در سال ۵۴۲) کشته‌اند.

اما یزدپناه یکی از نجایی ایران از اطراف کرخه لدان حاکم نشین ناحیه شوش بوده است. کشیشان او را به دین عیسی پذیرفته بودند و وی در برابر همه و عده‌ها و حتی وعده آنکه مقام موبد بزرگ را به او بدهند پایداری کرد و راضی نشد از دین عیسی دست بردارد. هنگامی که جرجیس کشته شد پنج سال بود که وی را زندانی کرده بودند. بدین‌گونه باید گفت که آغاز آزار ترسیان شوش در این دوره در حدود سال‌های ۵۳۷-۵۳۸ بوده است. موبدان وی را به سلوکیه و سپس به پیروز شاپور بردنده که پادشاه ایران در آنجا بود. انجمنی از روحانیان زردشتی به ریاست موبدان موبد تشکیل شد و یزدپناه را آزاد گذاشتند که اگر دست از دین خود بشوید زنده

بماند. چنان می‌نماید که یزدپناه در جلسهٔ محاکمه به دین زرتشت توهین سخت کرده است. موبدان می‌ترسیدند که ترسایان که در این ناحیه بسیار فراوان بوده‌اند به زور وی را از چنگ ایشان به در برند و در سر راه سلوکیه سرش را بریدند.

سه سال بعد (در ۵۴۵) دیگری را که عویده نام داشته و از مردم بیت کوسایی ناحیه‌ای نزدیک سلوکیه بوده و او هم به دین ترسایان گرویده بود حکم به کشتن دادند. اما ایستادگی وی چنان در جلادان اثر کرد که تنها به بریدن نوک بینی و گوش‌های وی فناعت کردند. چنان می‌نماید که در همین سال دوره آزار به نصارا به پایان رسیده باشد و سبب آن هم امضای قرارداد متارکه با ژوستینین بوده است و در آن عهدنامه آزادی مذهبی برای ترسایان ایران قابل شده‌اند.

این آزادی نه تنها شامل حال کسانی بود که از دین رسمی ایران دست برداشته بودند بلکه شامل حال روحانیان و اسقفان و مخصوصاً کسانی نیز بود که تعصّب و مهارت‌شان بر عده کسانی که از دین مزدیسنا دست بر می‌داشند می‌افزود. در شرح شهادت چرجیس نوشته‌اند که در آغاز دوره اغتشاش چند تن کشیش به دربار بوزنطیه رفته و از بدرفتاری یی که با ایشان شده بود شکوه بردنده. مدعی خسارت‌های مادی بودند مانند ویران شدن دیرها و خسارات دیگر اما اوضاع تغییر کرده بود.

به جای آنکه به دعوی ایشان رسیدگی بکنند ایشان را با کشیشان و دستیارانی که همراهشان آمده بودند زندانی کردند. عده‌ای دیگر را که بیشتر بودند به دستور مستقیم حکمرانان ایالات به زندان بردند. نام دو تن از ایشان به ما رسیده است: یکی شلمایی اسقف لدان و دیگری مهرنوی اسقف زابی در قلمرو بطريق ولی سرنوشت آنها قطعاً معلوم نیست. بیشتر بدان می‌ماند که پس از مدتی زندانی بودن ایشان را آزاد کرده باشند.

پیشوای نصارای شرق جاثلیق معروف مارابا هم از کینه موبدان رنج بسیار برده است. در کتاب‌هایی که نصارا در رد بر موبدان نوشته‌اند اشاره‌ای بدین آزارها نیست. ابن‌العربی حتی برخلاف آن گفته و حتماً وی خسرو نخست را با خسرو دوم اشتباه کرده است. اگر مارابا خون خود را در راه عقیده خود نریخته است در برابر

آزارهایی که در اسارت دیده و تقریباً شامل همه زندگی او شده است سزاوار همان عنوان شهید است که معتقدان او به وی داده‌اند.

هنگامی که مارابا تازه از نواحی دوردست که برای بطلان بدعت‌های منافقان کلیسا‌ی شرق بدانجا رفته بود بازگشته بود وی را به زور و ادار کردند که در جلسه انجمن مغان در بیت آرمایی حاضر شود. این انجمن را نباید با انجمنی که ذکر آن پیش از این در شرح شهادت جرجیس رفته و در سال ۵۴۲ تشکیل شده است اشتباه کرد. این انجمن را باید یک سال پس از آن قرار داد. چنان می‌نماید که جائیق آزادانه به این جلسه رفته باشد. موبدان دادهرمزد ریاست جلسه را داشته است. دو تن از سرکردگان آذرپره «شهر داور» و دادستان ایران اسقف را بدین منتهم کردند که در سفر خود در دامنه‌های جنوبی نجد ایران از آزادی عمل بهره‌مند شده و معتقدان به دین مزدیسنی را جلب کرده و با تهدید به کیفرهای مذهبی ترسیابان را از ادامه برخی از اعمال بت‌پرستان از آن جمله خوردن گوشت چانورانی که مغان بر آنها اورادی خوانده‌اند بازداشته است.

جزء دوم این کلمه «شهر داور» را در این مورد برخی از خاورشناسان «دبیر» خوانده و شهر دبیر را سرکرده دبیران معنی کرده‌اند در صورتی که در این مورد پیداست باید آن را «شهر داور» خواند، به معنی داور شهر و کسی که در شهر مقام فضاویت و داوری داشته است. پس از آنکه بازجویی مصنوعی کرده‌اند دادهرمزد نزد پادشاه رفته و از او اجازه گرفته است که مارابا را به دست فرمانده زندان‌ها بسپارند. شاید بتوان گفت که موبدان موبد پس از آنکه وادار کرده است که مارابا را در سلوکیه یا اطراف شهر دستگیر کنند وی را با همراهان خود به لشکریان پادشاه رسانده است که رهسپار نواحی شمال ایران در زمستان سال ۵۴۰ و ۵۴۱ بوده‌اند. اما کشتن جائیق را به عقب انداختند. شاید مغان جرات نکرده‌اند این نتیجه را از پیروزی خود بگیرند. می‌ترسیدند که روزی پادشاه ایران از این شتاب‌زدگی بازخواست کند. هنگامی که خسرو هنوز کاملاً از عهده لشکریان بوزنطی برنیامده بود کشتن پیشوای عده‌ای کثیر از ترسیابان ایران که ممکن بود باعث قیام ایشان بشود کار خطرناکی بود. احتمال می‌رود آنچه یکی از اعیان نصارای سلوکیه

عبروداق نام خواسته است بیان بکند همین نکته باشد. در هر حال مداخلة این شخص در محاکمه مارابا برای مغان بسیار ناگوار بوده است، زیرا که از گوش و کنایه درباره ایشان خودداری نکرده است. حتی به دادهرمزد اطمینان داده است که اگر بخواهد پی به تعلیمات جائیلیق ببرد به زودی باید غسل تعمید بگیرد. این کنایه در نظر مغان بسیار ناگوار آمده و در صدد برآمده‌اند که این مرد گستاخ را بکشند اما اهمیتی که مقام رسمی او داشته و سبب شده است که به موقع به تیسفون برگرداده را نجات داده است.

شاهنشاه و لشکریانش آهسته همچنان رو به شمال می‌رفتند و در سر راهشان کارگزاران زردشتی شکایت‌هایی را جلب می‌کردند که بیش و کم اساسی داشت و کارگزاران هر صنفی و نصارایی که مرتد شده بودند از بطریقان می‌کردند. از آن جمله مردی بوده است به نام دینداد از مردم سامارا. دادستان و موبد بیت ارمایی با همکاران خود که از مردم ابالت پارس بودند همداستان شدند. تهمتی که به مارابا می‌زدند آن بود که در مرافعه‌هایی که نصارا با یک دیگر داشته‌اند دخالت کرده و ایشان را مانع از توسل به آنها شده است. این کار زیان‌هایی برای ایشان در بر داشته است و قهرا جنایتی به شمار می‌رفته است. مقرراتی که مارابا برای زناشویی ترسایان وضع کرده بود نیز به ایشان زیان می‌رساند. دادهرمزد که حس می‌کرد نمی‌تواند اسقف سلوکیه را وادار کند که مقررات خود را نسخ کند به این فناعت کرد که راه حلی پیشنهاد کند؛ آیا نمی‌توان وصلت‌هایی را که پیش از انتخاب مارابا به مقام بطریقی کرده‌اند به همان حال گذاشت؟ این پیشنهاد نیز اثر نکرد. بیهوده مغان دستوری را که شاه نداده بود بهانه می‌کردند. مارابا به هیچ پیشنهادی تن در نداد. وی منکی بر نیروی وجدانی خود و نیز منکی بر توجه خسرو نسبت به خود بود که هرگاه جائیلیق را می‌دید دوستانه به او سلام می‌کرد و با انسی با او سخن می‌گفت: چنانکه پس از این خواهد آمد این توجه دوامی نداشته است.

سرانجام مغان وسیله‌ای را که مدتی در پی آن بودند برای آنکه آن بطریق گستاخ را رام کنند یافته‌ند. یکی از ایشان کشف کرد که مارابا به دین زرتشت ایمان داشته است. برای آنکه وی را نابود کنند همین بس بود که این راز را به شاه بگویند. موبدان

زردشتی به او پیشنهاد کردند که اگر به این کارتون در دهد که دستورهای خود را باطل کند و از تبلیغ مردم به دین نصارا خودداری کند او را رها کنند. مارابا به این کارتون در نداد. خواستند وی را زندانی کنند. هیاهوی خشم آلود ترسایان که بر در کاخ پادشاهی گرد آمده بودند ایشان را از این کار بازداشت و او را به دست فرمانفرمای آذربایجان سپردند که دادین نام داشت و وی به دستور موبدان او را به روستایی در کوهستان فرستاد و در شرح زندگی مارابا نوشته‌اند که موبدان در آنجا آموزشگاهی داشته‌اند. می‌توان گفت که مارابا را به ناحیه آتشکده معروف آذرگشیپ در سرزمین گنگ فرستاده‌اند. نام دهی که وی را بدانجا برده‌اند در متن سُریانی «سرس» نوشته شده و احتمال می‌رود که این کلمه تحریفی از کلمه «شروش» در زبان پهلوی و سروش زبان دری بوده باشد. در هر حال در این ناحیه جز جاثلیق و کشیشان همراه او عیسویان دیگر نبوده‌اند.

به زودی مارابا جلب توجه و احترام فرمانفرما و کارگزاران وی را که مأمور پاسبانی از او بوده‌اند کرده است، هرچند که این فرمانفرما به سختگیری و بیرحمی معروف بوده است. چندی نگذشت که نصارا راه این روستا را پیش گرفتند. اصفان و کشیشان و عامة مردم که خواستار شنیدن دستورها و پیروی از مراسم مذهبی جاثلیق بودند از هر ناحیه کشور رو بدان جا آوردند.

این ناحیه دور افتاده در مدت هفت سال پایتخت مذهبی نصارای ایران شد. در تاریخ زندگی وی نوشته‌اند که: «مطرانان، اصفان، کشیشان و زیرستانشان، عامة مردم از مرد و زن بدان جا می‌رفتند که عبادت کنند و از او طلب آمرزش کنند. بسیاری از ایشان که گناهکار بودند بر در جایگاه وی روی پلاس و خاکستر می‌نشستند تا وی ایشان را بیخشاید. گروه دیگری را به مقام اسقف، چند تن دیگر را به مقام کشیش می‌گماشت و درجات دیگر را بدین گونه تعیین می‌کرد... گروهی از اصفان با همکاران خود می‌آمدند و سرودهایی درباره روح القدس می‌خواندند، دسته‌ای از کشیشان را همکارانشان در چادرهای خود جامی دادند و کرامت‌هایی را که دیده و شنیده بودند برای یک دیگر می‌گفتند. کوه‌ها و بلندی‌های آذربایجان گویی در زیر پای دینداران هموار شده بود...».

چنان می‌نماید که این بیان نویسنده گمنام تاریخ زندگی وی اشاره به انجمنی یا درست‌تر اشاره به اجتماع اسقفان باشد که در ماه شهریور سال سیزدهم پادشاهی خسرو یعنی در ماه‌های دسامبر ۵۴۳ و ژانویه ۵۴۴ گرد آمده‌اند. پس از این اجتماع این بطریق مناسب دیده است که مجموعه‌ای از مقرراتی که برای اصلاح وضع کشیشان و عامه مردم وضع کرده بود آماده کند. این مقررات شامل شش جزء است:

۱. انجمن اصلاحات نواحی
۲. نامه‌ای درباره حقایق مذهبی
۳. آیین‌نامه پرهیزگاران
۴. نامه‌ای درباره خلع دو تن که نفاق افگنده بودند و مقررات و مجازاتی درباره این دو تن

۵. نامه‌ای درباره تعریف قانون مربوط به مقامات روحانی
 ۶. رساله عملی شامل قسمت عمده این مقررات و توضیح درباره هر یک از آنها.
 بیش از این درباره چهار نامه نخستین که مارابا پیش از گرفتاری خود نوشته است ذکر مختصری رفت. نامه پنجم خطاب به مطران‌های میشان و هدبایبینه و بیت گرمایی و پارس و اسقفان همه نواحی است و در آنها صریح‌آ به جاثلیق حق داده شده است که مأموری برای کلیساها بیت لایات و نصیبین برگزیند. در این اسناد مارابا اظهار تاسف می‌کند که این مقررات را با همکاری دیگران وضع نکرده است. سپس می‌گوید: «اما وضع کنونی که پر از دشواری‌های سخت است به ما رخصت نمی‌دهد... شما را نزد خود بخوانیم و درباره کارهایی که باید بکنیم انجمن تشکیل بدهیم. عجالهً تا هنگامی که خداوند با ما باری کند و بتوانیم انجمنی دعوت کنیم، برای بهره‌مندی همه مسیحیان و برای آنکه دشمن بهانه پیدا نکند و در بیت لایات یا نصیبین پریشانی پیش نیاید، هم چنانکه در فارس پیش آمده و در آنجا برخی پیش از این بی‌رضایت جاثلیق به مقام مطرانی رسیده‌اند، چنانکه همه مردم این سرزمین پریشان شدند و چنان گرفتار دشواری و نابسامانی شدند که چون ما با مطرانان و اسقفان شما به آنجا رفتیم به دشواری دست از این کار کشیدند و به نظر ما خوب و لازم آمد این مطالب را بنویسیم و به باری خدا و بارضای خاطر شما این نوشته‌ها را

برای شما بفرستیم و در آن به نام خداوند خود عیسی مسیح و به اراده پدرش و کردار روح القدس توضیح دهیم که: چه در بیت لاپات، چه در نصیبین، چه در جای دیگر، نه اسقفان ولایات و نه اسقفا و مطرانان ولایت دیگری مجاز نخواهند بود اسقف و مطرانی را برگزینند و یا آنکه اسقفی را که از او مؤاخذه شده یا اخراج شده در کلیسای بیت لاپات و نصیبین و هر جای دیگر بی اجازه ما یا حضور ما و یا نامه ما به کار بگمارند».

در میان هجده تن که این سند را امضا کرده‌اند امضای مهر نرسی اسقف زابی دیده می‌شود. بدین گونه می‌توان حدس زد که این سند پیش از سال ۵۴۲ که تاریخ زندانی شدن این کشیش باشد تنظیم شده است.

از نامه ششم که رساله عملی باشد تنها قسمتی باقی مانده است که شامل مقررات انتخاب جانشین خود بطريق است. در آن گفته شده است که چون مقام وی معطل ماند اسقفان «ایالت تختگاه اسقف» با «دو شهر» (یعنی باکشیسان و عامه مردم سلوکیه تیسفون) درباره نام داوطلب این مقام موافقت خواهند کرد. سپس «در پی مطران بیت لاپات خواهند فرستاد، اگر وی قانوناً و با موافقت ما برگزیده شده باشد و نیز مطران پرات در میشان و مطران اربل و مطران بیت سلوخ. هر چهار یا دست کم سه تن از ایشان به شهر ما خواهند آمد و هر یک سه اسقف از چهار ولایتی که ذکر شده است با خود خواهند آورد». پس از انتخاب جاثلیق «بنا بر سنت پدران کلیسا انتخاب وی را در کلیسای کوکی اعلام خواهند کرد و او را در مقام جاثلیق خواهند نشاند تا جانشین ما بشود». متن این سند این عقیده را قوت می‌دهد که مارابا همواره در انتظار کشته شدن بوده است و این ترس او بجا بود. در این سند مختصراً که باقی مانده پنج بار کلمه «مرگ» مکرر شده است. با این همه پس از تشکیل این انجمن سه سال گذشت بی آنکه به جان بطريق آسیبی برسد.

سندی به عنوان «قوانین مارابای اول» چاپ شده که در اعتبار آن تردید است و بیشتر جعلی به نظر می‌آید. زیرا که در فهرست کامل مقرراتی که مارابا در سال‌های ۵۴۳ و ۵۴۴ انتشار داده ذکری از قوانین نیست. وانگهی از هر یک از این استنادی که در آنجا ذکر شده تنها قسمت‌هایی به مارسیده است و نمی‌توان چیزی بر آنها افزود.

از آن گذشته از هیچ یک از آنها نسخه اصلی نمانده است و این مجموعه مانند همان شرح انجمن سلوکیه است که جعلی به شمار می‌رود. از همه گذشته تنها این نکته که نام آن را انجمن خالکیدونیه گذاشته‌اند شک را بیشتر می‌کند.

در حدود سال ۵۴۸ مرسی که جاثلیق به واسطه جنایت تکفیرش کرده بود معلوم نیست به چه وسیله توجه شاه را جلب کرد و از او اجازه گرفت مارابا را عزل کند و مقرراتی را که وضع کرده بود باطل کند. نام این کس را پطرگورگانارا نوشته‌اند و احتمال می‌رود که از مردم گرگان بوده باشد. وی که پیش از آن کشیش یا اسقف بوده است شتابان به آذربایجان رفت که انتقام خود را بگیرد. با این همه دستور شاه چندان صریح نبود. موبدان هرچند که دلایل فراوان برای بدخواهی نسبت به مارابا داشتند دستورهایی را که این پطر آورده بود کافی ندانستند و از اجرای آن سریاز زدند. این مرد تکفیر شده خواست کار را سخت بگیرد و شبانه بجایی که جاثلیق در آنجا زندانی بود حمله برد. اما صاحب آن خانه و مردم آن روستا از مهمان خود دفاع کردند و حمله کنندگان پراکنده شدند.

این واقعه بطريق را بیدار کرد که ممکن بود حمله دیگری بکنند. به راهنمایی و به یاری یوحننا اسقف آذربایجان با یکی از شاگردانش که ژاک نام داشت از آنجا گریخت و ناشناس از هدیابینه و بیت گرمایی گذشت و بی خبر به دربار شاه که در آن هنگام در سلوکیه بود رفت. پیدا شدن وی که چون در زمستان بود بیشتر باعث تعجب شد در شهرهای شاهی مردم را بسیار متأثر کرد. موبدان از این کار شاد شدند و مسیحیان پریشان شدند و منتظر بودند بینند خسرو کسی را که از او نافرمانی کرده است چگونه تنبیه خواهد کرد. پادشاه به او رحم کرد. یکی از کارگزاران خود را نزد بطريق فرستاد که از این نافرمانی توضیح بخواهد. نام وی را در متون سریانی فرخ داده‌مزد زدگو نوشته‌اند و شاید مراد همان کسی است که طبری نامش را زادویه آورده است. بطريق گناه خود را به گردن گرفت و گفت که اگر شاه روا بدارد آماده است که علناً کشته بشود نه اینکه در گوشه‌ای از کوهستان به دست کافری در گمنامی جان بسپارد.

خسرو این عذر را پذیرفت و حتی در اندیشه آن بود که مارابا را آزاد کند. اما

موبدان به او گفتند که این جاثلیق مرتد است و از دین ایشان برگشته و سزاوار کشته شدن است. یکی از بزرگان دربار این عقیده را به زیان آورد که شکنجه دادن به پیشوای ترسایان خطرناک خواهد بود و موبدان بار دیگر پیش نبردند. تنها اسقف را زنجیر کرده در زندان دربار شاهی نگاه داشتند. هنگامی که می‌باشد دربار به سوی شمال کشور رهسپار شود این زندانی را با خود برندند. احتمال می‌رود که مراد از این سفر شمال لشکرکشی به لازیکا باشد که در سال ۵۴۹ روی داده است. سپس با همراهان شاه به سلوکیه بازگشت. در این مدت همچنان به کارهای مذهبی خود می‌رسید، حتی اسقفی را مأمور کار چادرنشینان رود آمویه کرد که سرکرده ایشان خواستار آن شده بود.

نام این چادرنشینان در متن **سریانی «هفتارایی»** نوشته شده و مراد همان مردمی هستند که به نام هفتالیان یا هیاتلیان (هیاطله) معروفند و یونانیان به ایشان «افثالیتای» یا «ابدلای» می‌گفند و اروپاییان به ایشان هون‌های سفید گفته‌اند و در سرزمین باختروکرانه‌های رود آمویه بوده‌اند. شاهنشاهان ایران از قرن پنجم میلادی به بعد با ایشان جنگ‌های سخت کرده‌اند. تقریباً بیست سال پس از این واقعه شاهنشاهی هون‌های سفید منقرض شد زیرا که ترکان نواحی شمال رود آمویه و ایرانیان نواحی جنوب آنجا را گرفتند. دین مسیح می‌باشد از قرن پنجم میلادی به این سرزمین راه یافته باشد، اما تنها در زمان پیشوایی مارابا سازمانی به آن داده شد.

سرانجام واقعه جالبی باعث آزادی مارابا شد: در سال ۵۵۱ انو شزاد پسر خسرو اول از یک مادر عیسوی که پدر پس از فتنه‌ای در دربار وی را به بیتلات تبعید کرده بود سرکشی آغاز کرد. گذشته از کسانی که ناراضی بودند و روزافزون بر عده ایشان افزوده می‌شد ترسایان را که در این ناحیه بسیار توانا بودند با خود یار کرد و به سوی سلوکیه تاخت. همین که شاه از این سرکشی و از دستیاری ترسایان آگاه شد نخستین دستوری که داد برای کشن مارابا بود. در تاریخ زندگی او چنین آمده است: «در باره این مرد سعادتمند موبدان در برابر شاه هیاهو کردند و گفتند: «اگر جاثلیق خواسته بود این طغیان رخ نمی‌داد». همان دم وی را با زنجیر گرانی به گردن جلادی بستند و او را به در کاخ شاهنشاه برندند. شاهنشاه از تهمت موبدان آشفته شد و به

توسط همان «زدگو» که از خدمتگزاران باوفا بش بود به او پیغام داد: تو بدخواه اعلی حضرت ما هستی و ترسایان برای خاطر توفیق کردند. در بسیاری از ولايات و شهرها ترسایان در برابر موبدان و داوران بر پا خاسته‌اند، ایشان را زده‌اند و اموالشان را تاراج کرده‌اند و اینک فیامی برپا کرده‌اند. تو هم با آنکه در زندانی اسقفان و کشیشانی را مأمور می‌کنی و آنها را به ولايات می‌فرستی و مارا به هیچ نمی‌شماری. به همین سبب در همین دم فرمان می‌دهم چشمانت را درآرند و تو را در گودالی بیندازند و در آنجا بمبیری.»

اما خسرو از این کار برگشت و از جائیق خواست تا همکیشان خود را از باری با انو شزاد باز دارد. همان دم مارابا را از زنجیر باز کرد و به یکی از درباریان سپرد. چنین می‌نماید که در این هنگام کشیشی که فرستاده سرکرده هفتالیان بوده آمده و از جائیق خواسته است کسی را به آنجا بفرستد. به همین جهت شاه به زندانی خود بیشتر احترام کرد و او را به خوزستان فرستاد تا بتواند در حضور خود مردم را که در نامه خوبیش به آرامش دعوت کرده بود آرام کند.

گفته‌اند که مارابا نامه‌ای به سرکشان بیت لایات نوشته تا ایشان را به آرامش دعوت کند. سپس خسرو آن شهر را گرفت و جائیق را تهدید کرد که اگر پولی به او ندهد کلیساها را ویران کند. مارابا که می‌ترسید دچار سرنوشت سیمون برصیع بشود دستور داد مبالغ گزافی گرد آوردند و به شاه پیشنهاد کرد بپذیرد. اما این کار بیهوده بود و شاه او را در اختیار دشمنانش گذاشت. اگر این مطالب درست باشد باید این توقع خسرو را برای پول پیش از قیام انو شزاد دانست و نه پس از آن. در این زمینه داستان دیگری هم هست که آن را نیز باید با تردید پذیرفت.

اسقف در مأموریتی که شاه به او داده بود کامیاب شد و پیروی بی که مردم ازوی کردند به همان اندازه‌ای که مردم از لشکریان شاه بیم داشتند سبب آرامش شد. از بطریق دربارگشت از این سفر خوب پذیرایی کردند و شاه وی را کاملاً آزاد گذاشت. چنان می‌نماید که دوره اسارت مارابا روی هم رفته θ سال کشیده باشد.

مارابا چندان از این آزادی بهره‌مند نشد. رنج‌های گونه‌گون که کشیده بود مزاجش را تباہ کرده بود. در روز ۲۹ فوریه ۵۵۲ در شهر سلوکیه نزدیک کلیساي

بیت نرقوس (نرگس؟) که در آنجا ساکن شده بود درگذشت. بدین گونه حوادث زندگی مارابا چنین بوده است:

انتخاب در ماه ژانویه با فوریه ۵۴۰.

سفر به جنوب از فوریه تا اکتبر ۵۴۰.

زندانی بودن در آذربایجان از ۵۴۱ تا زمستان ۵۴۹-۵۴۸.

زندانی بودن در دربار از ۵۴۸-۵۴۹ تا بهار ۵۵۱.

سفر به خوزستان و بازگشت از بهار تا پاییز ۵۵۱.

درگذشت ۲۹ فوریه ۵۵۲.

سال آخر عمر را وقف تبلیغ و جلب مردم کرده است. از آن جمله جلب همراهان پادشاه عربستان است که دست نشانده خسرو بود و برای دیدار او آمده بود. شاید به همین جهت است که برخی از تاریخ‌نویسان که پس از دوره او بوده‌اند نوشتند که در شهر حیره درگذشته است.

مردم شهرهای شاهان تشییع جنازه باشکوهی از او کردند. چنان می‌نماید که موبدان می‌خواسته‌اند از پیکر او انتقام بگیرند و توهینی را که نتوانسته‌اند به او بکنند با جنازه‌اش روا بدارند. چون مردم خشمگین شده بودند این کار را نکرده‌اند. سرانجام پس از آنکه کارگزاران دربار اجازه دادند پیکر جائیلیق را با تشریفات به صومعه سلوکیه بردنند.

سرانجام این مردی که وی را باید مایه سرفرازی کلیساي ایران دانست و در هدایت و ارشاد مردم و پرهیزگاری پایه بلند دارد چنین بوده است. پس از وی جانشینانش از دستور وی پیروی کردند. به کوشش وی و جانشینان او مقررات قانونی او با اعتبار خود باقی ماند. مراکز ترسایان ایران پس از آن بی‌آنکه چندان خسارتنی ببینند توانستند دوران پر از ماجراهی بدخواهی خسرو دوم را نیز به پایان برسانند. از جمله اصلاحاتی که مارابا کرده این است که بطریق را از زناشویی منع کرده است. به گفته عمر و این دستور شامل حال اسفهان نیز بوده است. اما آثاری که از مارابا مانده شامل این مطالب نیست.

یوسف جاثلیق و خلع او

(۵۶۷-۵۵۲)

پس از آن شاه اجازه نداد که همواره کشیشان جاثلیق را انتخاب کنند. خود مستقیماً جانشین مارابا را برگزید و اسقفان ناچار سر فرود آوردند. کسی که از این انتخاب شاه بهره مند شد پزشکی یوسف نام بود که خسرو را از بیماری شفا داده بود. یوسف در بوزنطیه پزشکی را فراگرفته بود. شاید شاگرد سرگیوس بوده باشد. عمر و می‌گوید که یوسف بیشتر از زندگی خود را در مغرب گذرانده بود. چون به شهر نصیبین بازگشته بود وارد جمع روحانیان شده بود. قراین حکم می‌کند که در علوم دینی دست داشته است. به هر حال به محض اینکه مقام جاثلیق را به وی دادند به این کار پرداخت و در ماه مه ۵۵۲ به این مقام رسید.

اما خود را ملزم نمی‌دانست که از سنت پیشینیان خود پیروی کند. نخستین کاری که کرد این بود که تشکیل انجمن عمومی را که می‌باشد پس از انتخاب بطريق دعوت کنند به تأخیر انداخت. به اسقفانی که در سلوکیه نه برای اینکه کسی را برگزینند بلکه برای رسمیت دادن به انتخاب کسی که خسرو برگزیده بود گرد آمده بودند صریحاً گفت که مقتضیات با دعوت انجمن مناسب نیست. چون بار دیگر به او رجوع کردند گفت: «کارهای فوری و پیشامدهایی مانع ماست، دوچار دشواری‌هایی هستیم و به نظر ما آمده است که پیش از آنکه کارهایی که به دشواری برخورده حل بشود نوشتن ما کار بیهوده‌ای است».

علوم نیست این دشواری‌ها چه بوده که مانع از تشکیل انجمن می‌شده است. می‌توان برخی از آنها را فرض کرد. ناسازگاری شاه و موبدان با مارابا قطعاً کارهای کلیسا را آشفته کرده بود. کارگزاران درجه اول به تقلید از پادشاه در کارهای کلیسا دخالت می‌کردند. قسمت اول مقررات انجمن یوسف حاکی از همدستی کشیشان

با عامله مردم برای اعمال نفوذ در انتخاب اسقفان است و در قسمت نهم آن گفته شده است که چند کشیش تنها به اعتبار پشتیبانی هایی در آرزوی آن بوده اند که اسقف بشوند. اسقفان و کشیشانی که اخراج شده بودند اشرفی را که سمت روحانی نداشتند وارد می کردند تا ایشان را عفو کنند و دوباره به کار برگردند. نیز کسانی که «حتی شایسته تعمید و آسایش در کلیسا نیستند» گستاخی کرده و در انجمن می نشستند و در صف اول جا می گرفتند و خود را درخور داوری در کارهای کشیشان می دانستند.

جاثلیق هم مانند کارگزاران دولت رفتار می کرد. خود را مستقل و بی نیاز از همراهی اسقفان برای اداره کلیسای شرق می دانست. تنها تصمیم هایی را که بی اطلاع ایشان گرفته بود برای امضای ایشان می فرستاد و می خواست در پای کاغذ سفید امضای کنند و گرنه ایشان را به تکفیر تهدید می کرد و می گفت «در دسر برایشان فراهم خواهد آورد».

یوسف بیش از این دیگر نتوانست تشکیل انجمن عمومی را به تعریق بیندازد. در ماه ژانویه ۵۵۴ آن را در سلوکیه تشکیل داد. نخستین بحث این انجمن باشکوه تمام اعلان صریح مخالفت با طرفداران یک جسم داشتن مسیح بود. حاضران عقیده خود را در باره دو جسم داشتن عبیسی مسیح بیان کردند، اما جدی داشتند تا تهمت هواخواهان سوروس را رد کنند که می گفتند مردم مشرق زمین که دو طبیعت را از هم جدا می کنند رکن چهارمی وارد اصول تثلیث می کنند. سپس بیست و سه قانون برای حل مسائل عموق و تجدید مقررات مارا بایا در باره زناشویی و زنا وضع کردند. قوانین ۷ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۱ طرز انتخاب و حدود اختیارات بطريق را معلوم می کند.

یوسف با چهار مطران و سیزده اسقف با این تصمیم موافقت کرد. دو مطران دیگر و شانزده اسقف بعدها موافقت کردند. در میان سران این عده بولس مطران نصیبیان، سیمئون از مردم انبار مؤلف کتاب رد که بعدها با بطريق اختلاف پیدا کرد و کلودیانوس *Claudianos* اسقف انطاکیه جدید را که خسرو بنا کرده بود نام برده اند ولی این نکته مسلم نیست.

انتظار می‌رفت که این انجمن عمومی کلیساي ایران را آرام کند و سرکشی گستاخانه جائیق یکباره به پایان برسد. اما چنین پیش نیامد. چون به پشتیبانی شاهنشاه منکری بود از زیرستان خود باکی نداشت. چنان می‌نماید که مخصوصاً با اسقفان قلمرو خود بدرفتاری کرده باشد، چنانکه ملکارا در دارابگرد و اسقف زابی را با آنکه خسرو اول از ایشان پشتیبانی می‌کرده عزل کرده است.

مخصوصاً با سیمئون انباری دشمنی کرده که شاید هم چنان که مخالف مارابا بوده با وی نیز مخالفت کرده باشد و به یاری مرزبان بیت ارمایی وی را زندانی کرده است. سیمئون بنا بر معمول آن زمان نمازخانه‌ای در زندانی که وی را در آن افگنده بوده‌اند و شاید خانه شخصی بوده است دایر کرده بود و با معاونان خود عبادت می‌کرد. روزی یوسف وارد آنجا شد و خشمگین شدو بساط او را بهم زد و لگدمال کرد. در همین گیرودار سیمئون درگذشت. برخی از تاریخ‌نویسان کارهای زشت‌تری هم به یوسف نسبت داده‌اند. از آن جمله می‌گویند باکی نداشته است که مسیحیان و کشیشانی را که با او سروکار داشته‌اند مانند چهارپایان در ستورگاه خود به آخرور بیند.

سرانجام سر شکایت اسقفان باز شد و نامه‌ای دسته جمع به جائیق نوشتد. وی بدان اعتنایی نکرد. انجمنی تشکیلدادند و به خلم او رای دادند. با این همه هم چنان به وظایف کشیشی خود عمل می‌کرد و به قضاوت می‌پرداخت.

اما عاقبت ناراضیان به دریار ایران شکایت کردند. شاید بتوان گفت که وی هدایایی به کارگزاران داده و شکایت‌ها را باطل کرده باشد. شاید هم سبب این بوده باشد که یوسف نتوانسته است بیماری پادشاه را علاج کند. به همین دلیل پزشکی از نصیبین آورده‌اند که برخی نام او را موسی و برخی نرسس نوشتند و وی نتوانسته است جلب توجه شاه را در باره نصارا که ستمدیده بودند بکند. چنانکه مار و عمرو گفته‌اند در این زمینه کنایه جالبی برای شاه بدین گونه گفته است: «مردی تنگ دست وارد در کاخ پادشاه شد. پادشاه را از او خوش آمد و یک فیل بزرگ به او داد. آن مرد تهیدست که فیل را با خود می‌برد با تردید پیش خود می‌گفت: در خانه من برای این که این جانور از آن وارد شود بسیار تنگ است و در خانه من جا برای آن نیست اگر

هم در خانه را از جا بکنم. و انگهی هرگز نمی‌توانم خوراک این جانور را بدهم. فیل را نزد شاه برد و استغاثه کنان به او گفت: برای خدا، از تو استدعا دارم بر من رحم کن، این فیل را که نمی‌توانم نگاه بدارم و خوراک بدهم و در خانه من جا برای آن نیست از من پس بگیر». خسرو مقصود را دریافت و به آن پزشک گفت: پس می‌خواهید چه بکنم؟ او پاسخ داد: به هر حال فیلت را برگردان.

آنگاه اسقفان انجمن کردند و یوسف را خلع کردند و حتی او را از دین مسیح نیز راندند. درست نمی‌توان گفت این واقعه مهم در چه سالی روی داده است. زیرا تاریخ‌های زندگی یوسف تا اندازه‌ای مشکوک است. تا اندازه‌ای می‌توان تاریخ ۵۶۷ را که مار در کتاب تاریخ خود نوشته است پذیرفت.

رفتار خسرو اول با نصارا در زمانی که یوسف جائیق بوده جالب توجه است. احتمال می‌رود که پس از مرگ مارابا کشتنار نصارا گاهی اتفاق افتاده باشد. شاید تنها ایرانی را که به دین مسیح می‌گردیدند آزار می‌دادند. به زبان یونانی شرح شهادت زنی هست بنام «سیره» Sirh مقدس که خوبشاوند زن دیگری به نام «گولیندوخ» Golindoukh مقدس بوده است. شکی نیست که مراد از سیره شیرین نام زنان ایرانی است و شاید مراد از گولیندوخ هم چیزی شبیه «گلین دخت» بوده باشد. شیرین در کرکه در ناحیه بیت سلوخ از پدر و مادر زرتشتی به جهان آمد. یوحنای اسقف او را غسل تعمید داد اما راز او را به موبد محل بروز دادند. سپس او را به حلوان نزد شاه بردند و همراه وی او را از این ناحیه به آن ناحیه بردند. در روز ۲۸ ماه پریتبوس Peritos سال ۸۷۰ (۵۵۹ فوریه) در سلوکیه او را خفه کردند. پیکر او را نزد بتایی نامی در لاشوم بردند. چند تون دیگر از واعظان مسبحی را که در شهادت‌نامه‌ها نامشان ضبط نشده است با همین زن کشته‌اند و کسی که شرح این واقعه را نوشته و انمود می‌کند که در همان زمان می‌زیسته است.

البته متارکه‌ای که خسرو اول در سال ۵۵۵ به امپراتور ژوستینین پیشنهاد کرد و در ۵۶۲ یک عهدنامه قطعی به جای آن به امضا رسید وضع نصارای ایران را بهبود بخشید. در این عهدنامه صلح تا پنجاه سال پیش‌بینی شده بود و ایرانیان رضایت داده بودند که سرزمین لازیکاراترک کنند اما امپراتور بوزنطیه تعهد سنگین‌تری کرده

بود و پذیرفته بود که هر سال سی هزار اورئی aurei (پول طلای رابج) خراج پردازد و هفت سال آن را یک جا از پیش بدهد. در عهدنامه دیگری که پیوسته به آن بود شاهنشاه ایران به ژوستینین وعده کرده بود که درباره ترسایان ساکن ایران منتها مدارا را داشته باشد، اما به شرط آنکه تبلیغات دینی نکند.

در هر حال یوسف چندان در دربار نفوذ داشت که جرات نکردند کسی را به جای او بگمارند. بطريق معزول هم با همان پشتکاری که در او بود طلبکار مقام خود بود. همین که احساس نهادید کرد، در چند نوشته در برتری مطلق کلیساي سلوکيه و حق قضاوت كامل رئيس آن تأکيد کرد. الى جوهري در تاریخی که نوشته می گويد وی فهرستی از نام های بطريقان نوشته و البته می خواسته است برتری کلیساي سلوکیه را ثابت کند. ابن العبری مجموعه جعلی را که به نام پاپا به مارسیده است به او نسبت می دهد. شاید وی این سند را که پیش از او فراهم شده تکمیل کرده باشد. اما کوشش های وی به جایی نرسید و پس از مرگش نامش را از لوح نام های کلیساي نستوري پاک کردند و وی را در پیروز شاپور به خاک سپردند.

دوره ریاست حزقیل و یشوع یهب اول

(۵۶۷-۵۸۵)

پس از دوره فترتی که نمی‌توان مدت آن را معلوم کرد و ابن‌العبری آن را سه سال دانسته است حزقیل اسقف زابی و شاگرد مارابا جانشین یوسف شد. ظاهراً حزقیل از رقیب خود که ماری نام داشته و از کشیشان سلوکیه بوده پیش برده است.

دربارهٔ وی آگاهی بسیار کم داریم. ابن‌العبری می‌گوید داماد بولس جاثلیق بوده است. تاریخ نویسان نستوری برعکس می‌گویند که خدمتگزار مارابا و در دستگاه او نانوا بوده و بسیاری از مردم تعجب می‌کردند که وی اسقف زابی شده بود. دربارهٔ مدت ریاست وی و حوادثی که در زمانش روی داده است چندان آگاهی در میان نیست. یشوع یهب جانشین وی در ۵۸۲-۵۸۳ برگزیده شده، زیرا که سال چهارم ریاست وی مصادف با سال هشتم سلطنت هرمزد بوده است. اما شاید فترتی در این میان روی داده باشد. پیش از این هم تاریخ عزل یوسف را ۵۶۷ دانسته‌ایم. اگر از یک سو گفتهٔ ابن‌العبری را دربارهٔ دورهٔ فترت پیذیریم و از سوی دیگر آنچه را که مار دربارهٔ مدت ریاست حزقیل می‌گوید درست بدانیم باید تاریخ انتخاب وی را ۵۷۰-۵۷۱ و تاریخ مرگش را ۵۸۰-۵۸۱ دانست.

روی هم رفته دربارهٔ دو واقعه از زندگی حزقیل می‌توان یقین داشت: یکی سفری است که به همراهی خسرو اول در ۵۷۳ به شهر نصیبین برای تجدید جنگ با رومیان کرده است و دیگر انجمنی است که در ماه فوریه ۵۷۶ به همراهی سه مطران و بیست و هفت اسقف تشکیل داده است.

این انجمن سی و نه قانون وضع کرده که به تنها بی مانند مجموعه قوانین شرعی است. اما در آنها وضع کلیساهای ایران در آن زمان کمتر منعکس شده است. در مقدمه آن تنها اشاره‌ای به اختلافی است که در زمان ریاست یوسف پیش آمده و

نفاق‌هایی که پیش از آن بوده و شاید انتخاب حزقیل پس از آن روی داده باشد. تنها قانون اول حمله بر مصالیان است که برای فریب مردم جامه پارسایان پوشیده بودند و این هم نگرانی کشیشان نستوری را در برابر تبلیغات پنهانی روزافزون مونوفیزیت‌ها می‌رساند.

ژاک باراده Jacques Baradée که گستاخ‌ترین کس در تجدید نظر در عقاید مونوفیزیت‌ها بود هرگز به ایران سفر نکرده است. اما در سال ۵۵۹ احودمه را به سمت اسقف شهر تکریت برگزید که هم در دانش و هم در پرهیزگاری نام‌آور بود. این کشیش کوشش بسیار در پیشرفت عقیده خود کرد و حتی در میان اعضای خانواده سلطنتی ایران هوادارانی به دست آورد از آن جمله یکی از پسران خسرو بود که به نام جرجیوس به او غسل تعمید داد و در ۵۷۵ در زندان کشته شد.

مؤثرتر از کار وی کار مبلغانی بود که گرفتار نمی‌شدند و از ثورعبدین که بیشتر مرکز یعقوبیان بود به راه می‌افتدند یا اینکه در نتیجه حمایت ملوک غسانی شاهراه‌های بازرگانی را می‌پیمودند و توجه اسیران رومی و مردم سوریه را که ساکن بین‌النهرین و کلده بودند جلب می‌کردند. خسرو اول عده بسیار از مردم آن روزگار را از این جا به آنجا کوچانیده بود. هر دسته‌ای از اسیران که در کنار رودهای دجله و فرات از شمال به جنوب رفته‌اند دین یعقوبیان را می‌پذیرفته‌اند. دولت بوزنطیه هم از زمانی که ژوستینین نسبت به طرفداران سوروس توجهی پیدا کرده بود تا جلوس موریس تا اندازه‌ای با ایشان مساعد بود. موقعی فرا رسیده بود که مونوفیزیت‌ها از نفوذ بسیار یکی از معشوقه‌های شاهنشاه ایران بهره‌مند شوند و وضع نستوریان که ظاهراً تزلزل ناپذیر می‌آمد دگرگون گردد. مقصود از این معشوقه شیرین همسر خسرو پرویز است که پس از این درباره او به تفصیل سخن خواهم راند.

هنر حزقیل این بود که خطر را حس کرد، اما نتوانست آن را پیش‌بینی کند و جانشینان وی می‌باشد کشمکش او را دنبال کنند. در پایان زندگی کور شد و تاریخ نویسان گفته‌اند به کیفر سخنگیری‌های بسیار است که با همکاران و زیردستان خود می‌کرد. مار می‌گوید وی را در سلوکیه به خاک سپردند و عمر و می‌گوید در حبشه دفن کردند. در زمان ریاست وی بیماری طاعون غدد که نزدیک ده سال در

ایران منتهای کشتار را کرده بود به پایان رسید. به مناسبت این بیماری در کلیسای نستوری «روزه نبیوایی» را تجویز کرده‌اند که تاکنون معمول است.

در این میان خسرو اول پس از چهل و هشت سال پادشاهی در ۵۷۹ درگذشت و پسرش هرمزد چهارم به جای او نشست. وی جنگ را با بوزنطیه از سرگرفت و در تمام دوره پادشاهی اش در جنگ بود و گاهی پیش می‌برد و گاهی شکست می‌خورد.

در این کشمکش دراز هیچ واقعه مهمی رخ نداد که ممکن بود نصاراً گرفتار عواقب آن بشوند، اما چنین نشد. این پادشاه برخلاف پدرش در پادشاهی نه تنکی به اشراف بود و نه به روحانیان. شاید در نتیجه عمر بسیار خسرو انشروان این دو طایفه به اندازه‌ای متنفذ شده بودند که هر پادشاهی که مایل بود توانایی خود را نشان بدهد نمی‌توانست دست نشانده ایشان باشد. ناچار هرمزد نیز مانند یزدگرد اول و به همان دلایل می‌بایست با ترسایان سازگار باشد. روزی که موبدان از تبلیغات نصاراً به او شکوه می‌کردند و می‌خواستند سختگیری کنند وی پاسخی داده است که طبری مورخ معروف ایران آن را چنین آورده است: «به همان‌گونه که تخت پادشاهی ما نمی‌تواند روی دوپایه پیشین آن بایستد و باید بر دو پایه عقب هم استوار باشد به همان‌گونه اگر ترسایان و پیروان دین‌های مخالف با دین خود را به پرخاش و ادارکنیم دولت ما نمی‌تواند استوار و پایدار باشد. پس دیگر با ترسایان بدرفتاری نکنید و بلکه بیشتر بکوشید با ایشان نیکی کنید و ترسایان و پیروان دین‌های دیگر از دیدن این کارها شما را خواهند ستود و فریفته دین شما خواهند شد». ممکن است آنچه این مورخ ایرانی گفته است تاریخی نباشد ولی وضع نصاراً را در سلطنت هرمزد کاملاً نشان می‌دهد و با اسناد نستوری نیز کاملاً متوافق است. شاید به همین جهت باشد که روحانیان زردشتی وی را به بزرگی پدرش نمی‌دانسته‌اند و همین نکته در اسناد تاریخی و پارسی تاریخ ساسانیان نیز منعکس شده است.

در شرح حال صیریشوع نوشته شده است که در زمان هرمزد چند کلیسرا و ایران کرده‌اند. این نکته با آنچه پیش از این گفته شد منافات ندارد زیرا که حتی در زمان

پادشاهی شاهانی که بیش از همه با ترسایان سازگار بوده‌اند اغلب موبدان به کلیساها زیان رسانیده‌اند. مخصوصاً در نواحی دور دست که شماره زردشتیان بیشتر بوده است.

در نتیجه همین آرامش بود که چون حزب قبیل درگذشت انتقال مقام وی به جانشین او چنان می‌نماید که به آسانی و بیورنگ ممکن شده باشد. با وجود دعاوی ایوب یکی از کشیشان سلوکیه که خویشاوند نرسس معروف بود پیشوای یهود اسقف ارزون را با رضایت و شاید به دستور شاهنشاه در ۵۸۲-۵۸۳ انتخاب کردند. می‌گویند توجهی که هر مزد نسبت به او داشته در نتیجه خدمت‌هایی است که به لشکریان شاهنشاه کرده و درباره لشکرکشی‌های رومیان اطلاعاتی به ایشان داده است. دلیلی بر رد این نکته نیست. بر عکس باید در نظر داشت که شهر اسقف‌نشین وی در مرز امپراتوری روم و ارمنستان ایران (پرس ارمنی Persarménie) بوده و به آسانی می‌توانسته است اطلاعات سودمندی درباره ساز جنگ و جنبش‌های لشکرکشی فرماندهان بوزنطی فراهم کند.

مار و عمرو هر دو در تاریخ خود می‌گویند که پادشاه ایران پیشوای یهود را به سفارت به دربار موریس فرستاد. گویا امپراتور بوزنطیه با روی خوش از جائیق پذیرایی کرده و موافقت خود را با عقاید وی اظهار کرده است. برای رد این مطلب بحث کرده‌اند و از آن جمله باید گفت که سیریاک نام که عمرو می‌گوید در آن زمان بطريق قسطنطینیه بوده است تنها پس از مرگ پیشوای یهود از ۵۹۵ تا ۶۰۶ ریاست کرده است. بیم آن می‌رود که تاریخ نویسان نسخه‌ی باکسانی که این تاریخ نویسان از ایشان نقل کرده‌اند اشتباه‌آمیزی را که در حقیقت پیشوای یهود دوم سفیر بوراندخت در دربار هر اکلیوس داشته است برای این پیشوای یهود اول قابل شده باشند.

پیشوای یهود اول از مردم سرزمین بیت عربایه بود. در نصیبین از شاگردان ابراهیم بوده است. این مدرسه معروف نصیبین در آن زمان رونق بسیار داشته و جائیق آینده در آنجا مواد قانون و شرایع را فراگرفته و شاید هنگامی که هنوز در ارزون بوده همان شرحی را بر آنها نوشته است که در نامه‌های خود باد از آن می‌کند. نامه بسیار مفصلی که به یوهنا از مردم دارایی نوشته کاملاً معرف علم و فضیلت اوست و

بحق آن را جزو قوانین مذهبی ضبط کرده‌اند.

در سال چهارم ریاست خود برابر با سال هشتم سلطنت هرمزد در ۵۸۵ یک انجمن عمومی در سلوکیه تشکیل داده و دو مطران و بیست اسقف با او همکاری کرده‌اند.

سیمئون از مردم نصیبین و اسقفان قلمرو او مانند جرجیوس از مردم ریواردشیر و زیر دستانش دعوت‌های پی در پی یشوع یهود را رد کرده‌اند. بی‌شک سیمئون از هواخواهان حنانه بوده که در این انجمن عقیده او را رد کرده‌اند. دلایل خودداری جرجیوس معلوم نیست و شاید به واسطه تمایلی بوده باشد که به اسقفان ایلام و پارس داشته و ایشان می‌خواسته‌اند مستقل باشند و تابع سلوکیه نباشند.

سی و یک قانونی که در این انجمن گذشته برای مطالعه در حقوق و شرایع کلیسای شرف بسیار جالب توجه است. قانون اول شامل مخالفت با مونوفیزیت‌هاست و حاوی شرح دقیق و مبسوطی از عقاید ارتودوکس‌های دیوفیزیت است. قانون دوم متوجه دشمنان داخلی، «این فتنه انگیزان ارتودوکس» است که در نتیجه عقاید حنانه دانشمند نصیبین از آنکه تفسیر ثودوردو موپسون است Théodore de Mopsueste را قانونی و اجباری بدانند خودداری می‌کردند. «مردمان الکن و مصدع مانند خبزدوک‌ها و جعله که از دره‌ها با گودال‌های غفلت بیرون می‌آیند با آن مخالفت می‌کنند». پس ما تصریح می‌کنیم که هیچ کس مجاز نیست... پنهان یا آشکار این دانشمند کلیسا را سرزنش کند، نوشته‌های مقدس او را رد کند و آن تفسیر دیگر را که مخالف با حقیقت است پیذیرد و چنان که ما گفته‌ایم مردی که دوستدار خواب و خیال است آن را تفسیر کرده و دوستدار نکلف در سخن است که مخالف با حقیقت است و مانند روسبیانی است که دوستدار زیورهای شهوت انگیزنده».

این رد عقاید اگر اختلافات داخلی کلیسای شرق را از میان نبرده باشد لااقل از اثر آن کاسته است. اما چنانکه پس از این خواهد آمد هنگامی که سازگاری خسرو دوم تبدیل به بدخواهی آشکار او بشود این وقایع و حمله بر کلیسای ایران بیش از تکفیرنامه یشوع یهود سبب اتحاد همه نستوریان در برابر یعقوبیان خواهد شد که

نخست ایشان را تهدید می‌کردند و سپس در دربار پیشرفت کردند و درباره ارتودوکس‌های دیوفیزیت ستم روا داشتند.

یکی از فجایعی که در دربار ساسانیان فراوان روی داد به پادشاهی هرمزد پایان داد. یکی از بزرگان دربار بهرام چوبین از مردم ری فرمانده لشکریان مرزی هیرکانیا (گرگان) و خراسان بود. به جای آنکه در برابر تاخت و تاز ترکان پایداری کند همه لشکریانی را که می‌توانست گرد آورد با خود یار کرد و به سوی سلوکیه تاخت که حکومت را به دست بگیرد. بزرگان دربار که صمیمانه بدخواه هرمزد بودند ولی می‌خواستند در برابر خاندان ساسانیان برنخیزند وی را مانع شدند. شاه را خلع کردند و چشمانت را بیرون آوردند اما همان دم خسرو پرویز پادشاه مخلوع را به تخت نشاندند.

بهرام که این تغییر ناگهانی امیدهای وی را به باد داد پادشاه جدید را به سلطنت نشناخت و هم چنان به پایتخت می‌تاخت. چون خسرو فرصت نیافت به اندازه لازم لشکریان خود را گرد آورد از شاهراه سلوکیه به کنار فرات و به شهر پیروز شاپور گریخت. خود را در آنجا در امان ندید و همچنان گریزان از راهی رفت که لشکریان ایران هنگام لشکرکشی به سوریه و جنگ رومیان می‌رفتند. از بستر رود فرات بالا رفت و به کیرکسیون Kirkesion و از آنجا به انطاکیه رفت و پناه به امپراتور بوزنطیه برد. موریس از اوضاع ایران آگاه بود و در زمان تیبر Tibère در آنجا جنگ کرده و پیش رفته بود. شتابان این فرصتی را که بهره او شد غنیمت شمرد تا در کارهای داخلی شاهنشاهی بزرگ رقیبان خود وارد شود و همان دم خود را پهلوان سلطنت مشروع ساسانیان معرفی کرد.

سپاهیان رومی را در اختیار خسرو گذاشت. فرمانده شان نرسن نام و همراهانش چند تن از مردان سیاست بودند. در شرح حال صبریشوع نام یکی از ایشان را ضبط کرده‌اند که جرجیس (ژرژ) نام داشته و رئیس پادگانی بوده که شاید همراه نشود وز جوان یا نماینده آن بوده باشد.

بهرام نتوانست در برابر هواخواهان خاندان ساسانی و سپاهیان رومی که به باری خسرو گرد آمده بودند و فرماندهانشان دو برادر بندویه و بستام و موصل ارمنی

بودند ایستادگی کند. به آذربایجان گریخت تا مگر لشکریان دیگری از میان ترکان با خود یار کند. دو لشکر در آنجا به یک دیگر رسیدند و بهرام شکست خورد. با این همه توانست بگریزد و به متحدهان خود در آن سوی دریای خزر پناه ببرد.

هنوز تاج و تخت خسرو دوم از خطر نجسته بود که شورش دیگری روی داد. نزدیک ترین هواخواهانش دو برادر بندویه و بستانم که از خاندان وی هم بودند سر برافراشتند. خسرو فرماندهی لشکریان سرحد ترکان را به بستانم داده بود تا مانع از پیشرفت بهرام بشود. بندویه که از پادشاه گله داشت می خواست نزد برادر برود. مرزیان آذربایجان بر سر راه او را گرفت و به سلوکیه فرستاد. در همان هنگام بستانم با لشکریان ترکستان و گیلان آماده آن بود که به وادی دجله بتازد. اما یکی از مزدوران ترک سرش را برید و نزد خسرو فرستاد. با بندویه و سرکشان دیگر هم با همان بدرفتاری‌های عادی دوره ساسانیان رفتار کردند و خسرو دوم پرویز خداوندگار مطلق شاهنشاهی ساسانی شد. پیشرفت نهایی وی نتایج فراوان داشت از آن جمله فرار یشوی یهبا اول بود. این کشیش که بیش از هر چیز پابست منافع کلیای خود بود از همکاری با مدعیانی که خواهان جانشینی هرمزد بودند و از این بدنامی خودداری کرده بود. اگر نتوانسته بود با بهرام همدست بشود نیز آشکارا هواخواهی از پادشاه قانونی نکرده بود. نه تنها حاضر نشده بود در فرار از ایران با او همراهی کند حتی هنگامی که خسرو بالشکریان بوزنطیه پیروزمندانه برگشته بود این کشیش به پیشیاز وی نرفته بود. رقیبان و حسودانی هم بودند از آن جمله رئیس پزشکان Timothée از مردم نصیبین که از یشوی یهبا بد می‌گفت، شکی نیست که خسرو نیازمند به این بود که کسی وی را به انتقام برانگیزد. رفتار جائیلیق چیزی نمانده بود مانع از پیشرفت گفت و گوهای وی با امپراتور موریس شده باشد. این نکته‌ای است که در یکی از تاریخ‌های نستوریان که نویسنده آن معلوم نیست آورده‌اند.

یگانه چاره جائیلیق این بود که از انتقام شاهنشاه رهایی یابد. یشوی یهبا از سلوکیه رفت و به دریار پادشاه تازیان پناه برد و این پادشاه نعمان تازه غسل تعمید کرده بود. او در اطراف شهر حیره بیمار شد و در ۵۹۴-۵۹۵ درگذشت. هند خواهر

نعمان تشییع جنازه باشکوهی از او کرد و در دیری که تازه ساخته بود او را به خاک سپرد، برخی به خطاب هند را دختر نعمان دانسته‌اند.

باید در نظرداشت که دین نصارا از راه ایران به عربستان رفته و تازیانی که دست نشانده ایران بوده‌اند آن را پذیرفته بودند. شهر حیره از سال ۴۱۰ به بعد یک اسقف داشته است. نصارای این شهر را «عبد» یعنی بنده می‌گفتند (شاید به معنی بندگان خدا در برابر بت پرستان). در آغاز قرن ششم نستوریان و مونوفیزیت‌ها که راهبردان سیمئون بیت ارشامی بود بر سر ریاست با هم کشمکش داشتند. سرانجام نستوریان پیش بردنده، اما پادشاهان حیره تا اواسط قرن ششم هم چنان بت پرست بوده‌اند. مندرین امراء القیس پادشاه جنگجویان عزی بت معروف تازیان را می‌پرسانید و مردم را برایش فربانی می‌کرد.

با این همه یکی از همسران وی هند از ترسایان و از خاندان غسانیان بود. این ملکه پسر خود عمروبن منذر را وادار کرد که عیسوی بشود و این نکته در کتبیه ساختمان دیری که وی ساخته آمده است و بدین‌گونه است: «این کلیسا را هند دختر حارث بن عمروبن هجر ملکه و دختر شاهان و مادر شاه عمروبن منذر، خدمتگزار مسیح، مادر خدمتگزار وی و دختر خدمتگزارانش هنگام پادشاهی شاه خسرو انشروان در روزگار مار افرائیم اسقف ساخته است. امید است خدا ای که این دیر برایش ساخته شده است گناهان وی را ببخشد. بر او و بر پرسش رحمت آورد، او را در جایگاه صلح و حقیقت پذیرد و جایگزین کند و خدا در قرن‌ها پس از قرن‌ها با وی و با پرسش باشد». پس از سلطنت عمرو که از ۵۵۴ تا ۵۶۹ حکمرانی کرد برادرش قابوس یا آنکه برادر دیگرش منذر بن منذر جانشین قابوس دوباره به بت پرستی گردیدند. نعمان که جانشین او شد بت پرست بود و مردم را فربانی می‌کرد. ولی به دست یشور یهٔب و صبریشور دین مسیح را پذیرفت.

خسرو دوم و ترسایان

جلوس خسرو دوم - دوره جائیقی صبریشوع

رفتار مردد و شاه پرستی مشکوک پشوع بهب در آن هنگام همه عواقب بدی را که انتظار می‌رفت فراهم نکرد. اگر در زمان دیگری بود ترسایان گرفتار آزارهای سخت می‌شدند. اما موردی پیش نیامد. حق‌شناسی خسرو نسبت به موریس امپراتوری را وادار می‌کرد که بیشتر مداراکند و حتی درباره نصارای ایران مساعد باشد.

چنین به نظر می‌آید که موریس هم از یاوری که با او کرده بود جز این نفع حقيقی در نظر نداشت، زیرا که مالکیت هیچ یک از نواحی ایران را تقاضا نکرد. مبلغی که خسرو برای هزینه لشکرکشی پرداخت چنان می‌نماید که همان اقساط پس افتاده رومیان باشد که ایرانیان به موجب عهدنامه‌های سابق پس داده‌اند.

پس خسرو در کشور خود آزادی عقاید را اعلام کرد به این شرط که ترسایان در میان معتقدان به دین رسمی تبلیغات نکنند. به اصرار دو زن مسیحی که داشت یعنی شیرین که آرامی بود و ماری که رومی بود به کلیساها اعانه‌هایی داد. احترام خاص به سرگیوس از شهدای ترسایان گذاشت. در خاک ایران چند جا بنایی به یاد شهادت او ساختند و یک چلپای زرین به کلیسای سرگیو پولیس Sergiopolis در سوریه (شهر رصافه) فرستاد. می‌گفتند که سرگیوس در راه خسرو پیشاپیش لشکر بوزنطیه چنگ کرده بود و این افسانه بر سر زیان مقدسان بود ولی وی تنها کشیشی نبود که یاری معجزه‌آسایی با ساسانیان کرده باشد. وی یکی از اولیای کلیسای سوریه بود که بیشتر عقیده مونوفیزیت‌ها را داشت. نستوریان و سیله افتخار خود می‌دانستند که به همان اندازه دشمن خود شاه پرست باشند.

شهرت داده بودند که در بازگشت خسرو به کشور خود پیرمردی در برابر شر

ظاهر شد، افسار اسبش را گرفت و او را دلیر کرد که بی باکانه جنگ بکند. خسرو آنچه را که دیده بود به همسر خود شیرین گفت. وی که هنوز به عقیده مونوفیزیت‌ها نگرایده بود گفت که این پیرمرد به جز اسقف پرهیزگار نستوریان لاشوم یعنی صبریشوع نیست. مار و عمرو این واقعه را جزو حوادث جنگ خسرو باستام می دانند.

هنگامی که یشوع یهی درگذشت به درخواست شاه کشیشان برای انتخاب جاثلیق انجمن کردند. با این همه اگر تاریخی که الى نصیبینی داده درست باشد دوره فترت اندکی بیش از یک سال کشیده است. نمی‌دانیم سبب این تأخیر چه بوده است. چنان‌که مار و عمرو می‌گویند مردم و اسقفان پنج کس را پیشنهاد کرده بودند و صبریشوع از ایشان نبود. خسرو سبب را پرسید. به او گفتند که اسقف لاشوم بسیار سالخورده است. وی این بهانه را نپذیرفت. بدین گونه اراده شاه تردید را از میان برد. خسرو انتخاب صبریشوع را پیشنهاد کرد و کشیشان به دستورش رفتار کردند. بدین گونه اسقف لاشوم در ۱۹ آوریل ۵۹۶ روز عباد احبابی مسیح (پاک) در سلوکیه بر تخت نشست.

خوشبختانه شرح حال صبریشوع که یکی از معاصرینش پتروس نام راهب نوشته در دست است. این کشیش که در آغاز جوانی بطريق آینده بیماری وی را علاج کرده است ناچار معجزات و کراماتی درباره او آورده ولی اطلاعات تاریخی مهمی نیز ضبط کرده است.

صبریشوع از مردم قصبه پیروزآباد در ناحیه کوهستانی شهر زور بود که از توابع ایالت بیت‌گرمایی به شمار می‌رفت. نخست چوپان بود و کینه‌او نسبت به کسانی که مسیحی نبودند جلب توجه کرده بود. سوری که در این کار داشت وی را وادر کرد به راهنمایی کشیش پیری به نام یوحنا زندگی راهبان را پیش بگیرد. بنابر عادت آن زمان مزمیر را از برگرداند و به زودی به مدرسه نصیبین رفت تا معلومات خود را درباره کتاب مقدس تکمیل کند. عشق مفرطی به کار داشت و به هیچ وجه رعابت آسایش بدن خود را نمی‌کرد. تقریباً همیشه روزه دار بود و تنها روز یکشنبه چیزی می‌خورد.

صبریشوع همین که تحصیلاتش به پایان رسید به ناحیه قردورفت که در آنجا به ریاضت پردازد. نه سال بعد به زادگاه خود نزدیک شد و در کوهستان شعران دخمه‌ای برای خود ساخت و یکی از شاگردانش که ایوب نام داشت مأمور خدمت او شد. به زودی شهرت وی در اطراف پیچید. از نفوذ خود بهره‌مند شد و دین مسیح را در نواحی رادان و بلشفرو شهرزور که در آنجا هنوز معتقدان به مذاهب دیگر بسیار بودند انتشار داد. این مخالفان بیشتر از طوایف چادرنشین بودند که چندان فرمابردار دولت نبودند و در آن ناحیه رفت و آمد داشتند.

تبليغات فراوان و مؤثر او موبدان را نگران کرد و به مأموران دولت خبر دادند. پس از چند مورد به دستور موبدان آن ناحیه وی را به کرکه بیت سلوخ فرستادند که چندی زندانی باشد. در این میان سبه اسقف لاشوم درگذشت و صبریشوع را به جای او برگزیدند. نویسنده شرح حال او می‌گوید که وی این واقعه را برای مریدان خود پیش‌بینی کرده بود. به محض اینکه این پیش‌بینی را کرده بود مطران بیت گرمایی بختیشوع با چند اسقف به در خانه‌اش آمدند و با آنکه وی نمی‌خواست این مقام را به او دادند.

صبریشوع به مقام اسقفی هم که رسید همان ریاضت‌ها را دنبال کرد و حتی وقتی که جاثلیق شد همان کار را می‌کرد. مردم مجذوب پرهیزگاری‌های وی شده بودند و به لاشوم نزد او می‌رفتند. بزرگان ایران حتی شاهنشاه هرمزد خواستار دیدار وی شدند. موریس امپراتور بوزنطیه از او خواست که درباره وی دعا بکند و ره‌آوردهای گران‌بها با سفیران خود برای او فرستاد.

چنانکه مارگفته است به واسطه شفاعت خسرو جاثلیق به فرستادگان موریس اجازه داد تصویری از او بکشند. همین مورخ می‌گوید که یکی از کشیشان سوریه را به سفارت به دربار شاه ایران فرستاده بودند و وی خواستار شد به دیدار بطريق کامیاب شود. یکی از کارگزاران دربار، دو اسقف، تئودور از مردم کشکر و مارابه، اسقف بیت دارایه و بختیشوع مدیر مدرسه سلوکیه با او همراهی کردند. اسقفی که به سفارت آمده بود انتظار داشت جاثلیق را مانند همکاران وی در بوزنطیه با جامه‌های فاخر ببیند. مردی را دید که جامه محقری پوشیده و با شگفتی و دلزدگی

بسیار از پیش او رفت.

در این میان صبریشوع بی‌آنکه خسته بشود در سراسر ایالات شرقی برای تبلیغ دین مسیح می‌گشت. از شرح زندگی او پیداست که شاید تافارس هم رفته باشد. در هر صورت به حیره رفته است و با اسف آن شهر سیمئون که نعمان را به دین مسیح تبلیغ کرده هم سفر بوده است.

صبریشوع پس از آنکه به مقام بطریقی انتخاب شد از توجهی که دربار درباره وی داشت بهره‌مند شد و کلیساها یی را که در زمان هرمذد ویران کرده بودند از نو ساخت و آزادی زندانیان بسیار را فراهم کرد. حتی ملکه شیرین دیری برای او ساخت. بی‌شک باید همان صومعه سن سرگیوس Sergius باشد که در نزدیکی سرزمین صبریشوع بوده و اندکی پس از آن مورد نزاع در میان نستوریان و مونوفیزیت‌ها قرار گرفته است.

سرانجام هنگامی که خسرو در ۶۰۳-۶۰۴ جنگ با رومیان را از سر گرفت صبریشوع همراه سپاهیان شاه بود. ولی چون بیش از هشتاد سال داشت پیری و ناتوانی او را واداشت در نصیبین بماند و در هنگامی که مشغول محاصره دارا بودند در ۶۰۴ درگذشت و تاریخ مرگ وی را در یک جا روز یکشنبه‌ای از ماه اوت نوشته‌اند. به گفته برخی اورا در دیری در بیت گرمایی و به گفته سلیمان بصری اورا در شهر حیره به خاک سپرده‌اند. گفته دوم درست به نظر نمی‌آید، مگر آنکه بعدها جای جنازه را تغییر داده باشند.

این جاثلیق پیر و ضعی را که تا اندازه‌ای پیچیده بود برای جانشین خود گذاشت. یکی از آشتفتگی‌های دوره ریاست او نفاوهای داخلی بود که شاید تا او زنده بود به احترام او آشکار نمی‌شد، اما پس از مرگ او بر وحامت افزود. ارتودوکس‌های نستوری در این هنگام از سه طرف، از جانب مصالیان و حنانیان و مونوفیزیت‌ها در خطر بودند. تظاهراتی درباره احکام شرعی و مشاجراتی که با هم داشته‌اند بسیار دامنه دارد. همین قدر در این جا باید به مراحل این کشمکش‌ها و حوادث عمده‌ای که روی داده است اشاره کرد. این حوادث پایه اصلی تاریخ کلیسای ایران از ۵۷۰ تا ۶۳۰ بوده است.

در باره مصالیان اطلاع بسیار کم داریم. معنی نام ایشان نمازگزار (از ماده صلوة عربی) است و از قرن چهارم تا قرن دوازدهم فتنه بسیار کرده‌اند. بابایی کبیر کشیش بزرگ ایزلا با ایشان نخست در افتداده است و در کتاب‌های خود به رد عقاید ایشان پرداخته است. مصالیان غسل تعمید را پست و ناروا می‌دانستند. معتقد بودند که برای جلب توجه روح القدس دعا کافی است و در این دنیا می‌توان به حد کمال رسید و دیگر مراسم مذهبی در دفن و کفن لازم نیست. کلمه مصاری را یونانیان به «اوخرننی» eukhitai و «اوختای» eukhonenoi ترجمه کرده‌اند و بیشتر شان از روحانیان بوده‌اند. اگر در مقررات قانونی که برای خود وضع کرده‌اند دقت کنیم راهبانی بوده‌اند ولگرد و مستقل که رؤسای مسؤول نداشته‌اند و مانند درویش‌های امروز کشورهای اسلامی در همه جا پراکنده می‌شدند، خوراک خود را از گدایی یا در موقع لزوم از دزدی به دست می‌آورند و در زیر پرده سختگیری‌های آشکار در رفتار خود بسیار بی‌قید بوده‌اند و به بهانه حرفه ظاهری خود وارد خانه‌های نصارا می‌شدند و در آنجاها هرگونه زیاده‌روی می‌کردند. نسبت جادوگری هم به ایشان می‌دادند و برای این کار مزد کلان می‌گرفتند و در حقیقت در ارتودوکس بودشان شک بود. چنان می‌نماید که این مردم بی سرو سامان در هدایابینه و مخصوصاً در کوهستان شجر که در میان دجله و فرات در جنوب نصیبیں واقع است بسیار فراوان بوده‌اند.

صبریشوع جاثلیق این خوشوقتی را داشت که عده‌ای از ایشان را به رعایت اصول بهتری وادر کرد. سندی که این کشیشان در ماه آذر سال هشتم سلطنت خسرو (مارس ۵۹۸) امضاء کرده‌اند در دست است. این کشیشان و عده داده‌اند «به پدران مصری و همه پدران دیگری که زندگی ما را رو به کمال برده‌اند احترام بکنند». متعهد شده‌اند در جایی مقیم باشند و از رفت و آمد از این شهر به آن شهر و از این ده به آن ده خودداری بکنند. سرانجام دیری در بر قیطی ساخته‌اند و آنجا را مرکز تعلیمات خود و خواندن سرودهای خود قرار داده‌اند. صبریشوع رئیسی بر ایشان گماشت نا همه معتقدانی که در کوهستان و بیابان شجر بودند از او پیروی کنند. حنانیان از ایشان هم خطرناک‌تر بودند. از نظر شرعی وابسته به ارتودوکس‌های

خالکیدونیه بودند و مسیح را موجودی مشخص و شخصی دارای دو طبیعت می‌دانستند. شاید بیشتر در نتیجه مشاجره‌ای که در بوزنطیه بر سر سه فصل انجلیل در گرفته بود بیشتر به تفسیر سن‌کریزوس‌توم Chrysostome معتقد بودند تا به تفسیر تئودور دوموسپوئست «مترجم». بنا بر این بابایی کبیر که دشمن ایشان بود ایشان را مشرک و معتقد به وحدت وجود و مخصوصاً معتقد به قضا و قدر می‌دانست.

رئیس کل مکتب ایشان حنانه از مردم هدیابینه و رئیس کل دارالعلم نصیبین بود. مخصوصاً در نصیبین عده بسیاری را با خود همداستان کرد، از آن جمله با وجود مقررات انجمن یشوع یهود در ارزون که مخالف آن بود سیمئون اسقف هم هواخواهی از او کرد. اگر پیشوایان روحانی کوه ایزلا، ابراهیم، دادیشوع و اصحاباشان که معروف‌تر از همه جرجیس شهید و بابایی کبیر بودند مقاومت سخت نکرده بودند بی‌شک حنانیان برتری عقاب خود را در کلیسای ایران ثابت می‌کردند. در این میان صبریشوع در انجمن عمومی در ماه ایار سال ششم سلطنت خسرو (مه ۵۹۶) یعنی بی‌درنگ پس از انتخاب خود با ایشان مخالفت کرد. پدران کلیسا در این انجمن صریحاً نام حنانه را نبردند خواه برای آنکه در آن زمان دیگر زنده نبود، خواه برای آنکه وضع او در نصیبین به اندازه‌ای استوار بود که مجبور بودند رعایتش را بکنند و نفاقی روی ندهد. این احتمال دوم ضعیف‌تر است زیرا که پدران جبرئیل پسر روفین را که جانشین سیمئون شده بود خلع کردند و به جای او جرجیوس را به کشکر فوستادند و وی ناچار شد برای تحويل گرفتن مقام خود نیرویی به کار برد. این جرجیوس با شدتی سزاوار ستایش و در ضمن به افراط کار را پیش برد. نجای شهر که تقریباً همه هواخواهان حنانه بودند در برابر رفتار اسقف جدید خود پرخاش کردند. شاید در همین مورد باشد که انقلاب داخلی در آن مدرسه روی داده و در نتیجه سیصد تن از طلاب ناچار شده‌اند هجرت بکنند و یشوع یهود دوم هم از ایشان بوده است. پادشاه دستور داد جرجیوس را زندانی کردند و سپس به او فرمان داد به دیر شاهد و سرت برود.

از شگفتی‌هایی که نماینده اوضاع این دوره است این است که صبریشوع در این

کار با حنانیان باری کرد. معلوم نیست به چه سبب از جرجیوس بیزار بود. شاید برای این که در انتخاب به مقام بطريقی رقیب او بوده است. جاثلیق از ترس اینکه مبادا اصول عقاید آن عالم نصیبین را برتر بشمارد به هزاران وسیله مانع پیشرفت کار رقیب خود شد. احتمال می‌رود از نامه‌ای که به کشیشان بیت قبطی نوشته و دیر آنها را تابع مرکز بطريق نشین کرده و مطرانان را منع کرده است به ناحیه شجر برونده معنی مطران نصیبین را از هر قضاوت درباره کسانی که تازه مسیحی شده‌اند منع کرده است مقصود وی همین بوده باشد. حتی پس از آنکه مردم نصیبین به خسرو شکایت کرده‌اند گفت وگوی عزل رقیب خود را هم می‌کرده است.

اسقفان دیگر با او همداستان شدند و آن طرفدار بسیار پرشور ارتودوکس‌ها که بابایی وی را «شهید زنده» نامیده است پس از اندک توقفی در صومعه‌ای که شاه وی را به آنجا تبعید کرده بود توانست به آسودگی بیرون بیايد و به زادگاه خود برود و در آنجا دیری بسازد.

نستوریان این قهرمان بدیخت و بی استعداد را از دلاوران می‌دانند. حتی به گفته ایشان خدا هم انتقام از شهادت وی گرفته است. همین که جرجیوس دست از این کار کشیده است دیگر اثری از معجزاتی که پیش از آن به صبریشور نسبت داده‌اند نیست. اما مردم نصیبین در برابر خسرو قیام کردند و معلوم نیست سبب آن چه بوده است. یک عده لشکریان شاهی را به فرماندهی نکورگان برای سرکوبی ایشان فرستادند. نخست پایداری کردند اما به دستور صبریشور و پس از آنکه صریح‌باشد ایشان وعده کردند که بدرفتاری نکنند تسلیم محاصره کنندگان شدند. نکورگان با آنکه سوگند خورده بودند شهر را تاراج کرد و سران شهر را کشت. در تاریخی که در این زمینه نوشته شده و نویسنده آن معلوم نیست در پایان این واقعه نوشته‌اند: «نفرین جرجیوس بدین‌گونه به پایان رسید و مار صبریشور گواه این پیش آمد بود».

پیشرفت‌های یعقوبیان در ایران

جبرئیل از مردم شجر - جرجیوس جاثلیق

- دوره فترت - یزدین سیمکو

هنگامی که حنانیان در میان نستوریان تفرقه می‌افگندند یعقوبیان در ایالات شرقی پیشرفت‌هایی به دست می‌آوردند. با وجود کشتاری که به دستور بر صئومه کرده بودند مونوفیزیت‌ها کاملاً در ایران ریشه کن نشده بودند. شهر تکریت در کنار رود دجله از مراکزشان بود. پیش از این اشاره رفت که مواعظ سیمئون بیت ارشامی تا اندازه‌ای پیشرفت واقعی کرده بود ولی این موقعی بود. به کوشش‌هایی هم که به دستور زاک باراده، احودمه اسقف در همین زمینه کرده بود نیز پیش از این اشاره‌ای رفت. اعدام این کشیش در تاریخ ۲ ماه اوت ۵۷۵ با جزئیاتی که پیش از این بیان کردم روی داد و آزارهایی که پس از آن کردند مانع شد که یعقوبیان پیش از مرگ خسرو انوشیروان جانشینی برای او برگزینند. در ۵۷۹ قمیشوع نامی را که «از دانشمندان کلیساي تازه‌ای بود که نزدیک کاخ شاهی برای ارتودوکس‌ها ساخته بودند» انتخاب کردند و این تعبیری است که ابن‌العمری درباره او کرده است.

وی به هرجاکه ضرورت بود اسقفی فرستاد، زیرا چنانکه ابن‌العمری می‌گوید «در این هنگام ارتودوکس‌ها کم بودند». متأسفانه نام مراکزی که در نظر گرفته بودند معلوم نیست. بیشتر امکان دارد که بیشتر از این کشیش‌ها که ناچار شماره ایشان کم بوده است اسقف‌های معمولی بوده باشند که فرارگاهی ثابت نداشته‌اند. به جز مرکز کل در تکریت در این دوره آنچه یقین می‌توان کرد این است که مرکزی دیگر بوده و اسقف آن در دیر معروف مارتای مغیم بوده است. اصل این دیر را به دوره پیشوایی متای نامی نسبت می‌دهند که بهنام شهید و خواهرش را در زمان ژولین لاپوستا Julien l'Aposta غسل تعمید داده است. در این دوره اسقف این مرکز

بزرگ را که تابع قمیشور بوده است طوبانه نامی داشته‌اند. مبلغان مونوفیزیت از تکریت و مار متای به هر سو می‌رفتند. از همان وقت پیروان بسیار در میان تازیان داشته‌اند اما نتوانستند نعمان را به عقیده خود جلب کنند. در شمال پیشرفت کارشان بیشتر بود. هدیابینه و بیت عرب‌باوه مرکز مهمی برای تبلیغ در برابر نستوریان شد، مخصوصاً پس از آنکه مروته راهب در رأس این تبلیغات قرار گرفت. مروته از مردم شوزق قصبه‌ای در بیت نوهدره بود و در دیرهای این ناحیه ریاضت‌های لازم را کشید. سپس برای تکمیل معلومات خود به سوریه رفت و در دیرهای مختلف در اطراف شهر کالینیک *Callinique* و ادسا ماند. سرانجام در حدود ۶۱۲ به ایران بازگشت، نخست به تکریت و سپس به دربار شاهی رفت و در آنجا جلب اطمینان کامل سمویل مطران یعقوبیان و جبرئیل درستبد را کرد. با نستوریان مخالفت سخت کرد و چندین کتاب در رد عقاید ایشان نوشت. چنانکه پس از این اشاره خواهد رفت در ۶۲۸-۶۲۹ رئیس مونوفیزیت‌های ایران خواهد شد. جاشین وی که دنجه نام داشته شرح زندگی او را نوشته است. سرزمین ارمنستان کاملاً پیرو عقاید مونوفیزیت‌ها بود و یعقوبیان متعصبی ساکن کوهستان ایزلا بودند و پیوسته می‌کوشیدند این افکار را در نواحی مجاور انتشار دهند.

ناچار می‌بایست نستوریان چاره این وضع را بگنند. خوشبختانه به نفع ایشان همسایگی مدرسه نصیبین و سیله فراهم کرد که جداً در مقام دفاع برخیزند. در شرح حال مروته نوشته‌اند: «در هر یک از قصبات آنجا می‌توان گفت کوششی کرده و مدرسه‌ای برپا کرده بودند». سرودهایی نیز ساخته بودند که پیروانشان آنها را تکرار می‌کردند. اما مونوفیزیت‌ها به رقابت برخاستند «و بنای تأسیس آموزشگاه‌های زیبا نخست در ناحیه بیت نوهدره گذاشتند» و دیرهای متعدد هم ساختند.

با این همه نفوذ کلیسا نستوری به اندازه‌ای بود که اگر نفوذ بسیار یکی از سران دربار را که نامش بر همه نام‌های تاریخ کلیسا در آن زمان برتری دارد به دست نیاورده بودند به دشواری می‌توانستند در جامعه نستوریان رخنه کنند. وی همان جبرئیل از مردم شجر درستبد یا پزشک خصوصی خسرو دوم بود. پزشکان همیشه

در نزد شاهان شرق و مخصوصاً پادشاهان ساسانی نفوذ بسیار داشته‌اند. گریا نفوذ وی بیشتر به واسطه فصل مفیدی بود که از شیرین معشوقه شاه کرده بود و به واسطه آن وی پسری به نام مردانشه آورد، زیرا که وی پیش از آن نازا بود. در اسناد یونانی آمده است که خسرو این معالجه اعجازآمیز را نتیجه اقدام سرگیوس شهید می‌دانست و چنانکه پیش از این گفتم عقیده خاصی به او داشت. نولدکه دانشمند آلمانی می‌نویسد این دو نکته را می‌توان با هم جمع کرد. جبرئیل وانمود می‌کرد که وسیله‌ای در دست آن شهید سوریه است. این پزشک حاذق از نفوذ خود درباره یعقوبیان بهره‌مند شد. چنان می‌نماید که از کودکی جزو همین فرقه بوده است. این نکته درست می‌نماید زیرا که شجر یکی از مراکز یعقوبیان بوده است. ولی وی از آغاز جوانی به طریقه نستوری گرویده، شاید برای زناشویی با دختری از اشراف که تازه این دین را پذیرفته بود یا شاید برای پسند دربار ایران که در آنجا دیوفیزیسم را دین رسمی نصارای ایران می‌دانستند. اما معلوم نیست چرا ترک نستوریان را کرده و دوباره به رقبان ایشان پیوسته است.

تا جایی که معلوم است مونوفیزیت‌ها تنها به ذکر این واقعه بسته بوده‌اند و دلایل آن را نیاورده‌اند. پیداست که نستوریان بسیار متعصب بوده‌اند. در تاریخ سُریانی که مؤلف آن معلوم نیست برای تغییر عقیده درست بد دلیلی آورده‌اند که به نظر درست می‌آید و آن این است که جبرئیل ظاهرًا زن مشروع خود را رها کرده و دو زن کافر گرفته بود و «با ایشان به همان روش کافران رفتار می‌کرده». چنان می‌نماید که صبریشوع جاثلیق اصول مذهبی را به یاد او آورده بود و چون جبرئیل اعتمایی به آن نکرده بود او را تکفیر کرده بود. شاید این پزشک هم از راه انتقام‌جویی دوباره به دین سابق خود برگشته بوده باشد.

با این همه لازم نیست از گفته نستوریان پیروی کرد و گفت جبرئیل زندگی شهوت‌آلودی داشته است. شاید مقام مهم وی در دربار مقتضی آن بوده است که «مانند ایرانیان» زندگی کند. می‌دانیم که چند بار پادشاهان ساسانی به کسانی که به ایشان نزدیک بوده‌اند همین پیشنهاد را کرده‌اند، از آن جمله پیروز این توقع را از برصنومه داشته است. اطلاعاتی که درباره وضع صبریشوع داریم با تصیمی که وی

گرفته است کاملاً موافقت دارد و ترجیح داده است که پیروی از احکام دین بکند تا آنکه از پشتیبانی جبرئیل برخوردار شود. وانگهی اگر این نکته را در نظر بگیریم که این درست بد تنها برای جهات سیاسی و سودجویی نستوری شده است گرویدن وی به مونوفیزیت‌ها کاملاً درست به نظر می‌آید.

در هر حال یعقوبیان از رقبیان خود توقع کمتر و مهارت بیشتر داشتند و در صدد برنیامدند تا از افزایش قدرتشان که تغییر عقیده جبرئیل فراهم کرده بود بهره‌مند شوند و تغییر عقیده شیرین معشوقه شاه هم نتیجه آن بود.

تغییر عقیده ملکه شیرین شگفت است. وی در پرات در سرزمین میشان در ناحیه‌ای که همه مردم آن نستوری بودند به جهان آمده بود. مخصوصاً در انتخاب صبریشوع ثبات خود را نشان داده بود. شاید بتوان گفت که این عقیده سطحی بوده است. هنگامی که آن پژشک که تا این اندازه مدیون او بود به او تکلیف کرد که در مخالفت با کلیسا قانونی با او باری کند نمی‌باشد چندان مردد بوده باشد و شاید نتیجه این دسیسه را نمی‌دانسته است. زیرا که این گونه زنان دربار شاهنشاهان ایران چندان از احکام شرعی آگاه نبوده‌اند.

در هر حال درست بد به همین فناعت کرد که خسرو را وادار کند به صبریشوع دستور بدهد که حکم تکفیر او را باطل کند. آن بطريق پیر تن به این کار نداد و در همین زمان مرگ او فرا رسید.

دوره فترت چندان طول نکشید. خسرو همین که پس از گرفتن شهردارا به کشور خود بازگشت اجازه داد يک انجمن عمومی برای انتخاب جائیق تشکیل بدهند. از لحن صورت مجلس این انجمن پیداست که شتاب پادشاه اصفهان را هم شگفت‌زده و هم دلخوش کرده است. در آنجا چنین نوشته شده است: «برای ما کارهای بسیار پسندیده کرد که هرگز مانند نداشته است. فرمان داد... که اصفهان همه کلیساها یی که در دور دست بوده‌اند سوار بر ستوران شاهی، با احترام، به هزینه شاه، به درگاه محترم شاه شاهان بیایند و دقت کرده است کسانی که نزدیکند شتابان به دربار برستند تا رئیس و فرمانفرما کلیسا کاتولیک را برگزینند. در ماه آوریل ۶۰۵ به فرمان شاه جرجیوس که محترم و در علم بلندپایه و روشن‌بین وکارهای او

افتخارآمیز و خداپسند بود، دانشمند و مترجم کتاب‌های مقدس بود انتخاب شد». پیداست که انتخاب این جرجیوس از مردم تل بسمی، شاگرد دانشمندی به نام بشوع و معلم مدرسه سلوکیه را به کشیشان تحمیل کرده‌اند. به گفته همه تاریخ‌نویسان مردم و استفان و شاه خود جرجیوس از مردم کشکراست نصیبین را که پیش از این به ناکامی وی اشاره رفت برتر می‌شمرده‌اند. به گفته عمر و مار صبریشوع امیدوار بوده است برحدبشه راهب دیری را که در کوهستان شعران ساخته بود به جای او انتخاب کنند. پس از انتخاب جرجیوس مونوفیزیت‌ها و حنانیان از پشتکار و جلد و جهد چنین رقیبی هراسان بوده‌اند که در مقام بطریقی بی‌شک به یاد توهین‌هایی که متوجه مطران شده است خواهد افتد. چون نمی‌توانستند یکی از کسانی را که با ایشان هم‌عقیده بود انتخاب بکنند به همین قناعت کردند که ناسازگارترین دشمن خود را به وسیله مداخله شیرین ملکه کنار بزنند. این ملکه انتخاب دانشمند سلوکیه را که مانند او از مردم می‌شان بود پیشنهاد کرد و پیش برد. به گفته مارشاه نخست متوجه این نشد که جرجیوس پرانی جانشین جرجیوس کشکری شده است و هنگامی که آگاه شد بسیار خشمگین شد.

این جاثلیق جدید به وسیله انجمن خود تکفیرهایی را که پیش از آن در زمان صبریشوع کرده بودند به تصویب رساند. بار دیگر اعتبار قانونی تفسیر تئودور دومو پسونست را تأیید کردند و متکی بر مقررات انجمنی بودند که در آوریل ۴۸۴ بر صوره و نانایی از مردم پرات در بیت لایات تشکیل داده بودند. تعصب کشیشان در طریقه ارتودوکس نیز سبب شد سه سرودی را اجباری بکنند که در آنها اصول مذهب نستوری را به صراحة بیان کرده بودند و کشیشانی را که این کار را نپذیرند کافر بدانند و استفانی را که در تکفیر تردید داشته باشند مرتاجع بشمارند. سرانجام کیفرهای دیگری برای راهبان و راهبه‌های دوره گرد در نظر گرفتند و بدین گونه به مقصود خود درباره مصالیان و به وسیله ایشان درباره مونوفیزیت‌ها رسیدند.

امضاکنندگان عمدۀ مقررات این انجمن مطرانان یوسف از مردم پرات، جنبد از مردم اریل، بختیشوع از مردم بیت گرمایی و بیست و شش اسقف دیگر بوده‌اند که سه تن از ایشان معروفند یعنی تئودور از مردم کشکر، برحدبشه از مردم حلوان که

نویسنده ممتازی بود و جبرئیل از مردم نهرگل که در تالیف کتاب‌هایی در رد بر عقاید مقام مهمی به دست آورده است. بر حدبشه شاید همان اسقفی باشد که صبریشوع برای جانشینی خود در نظر گرفته بود.

جرجیوس پراتی همان رفتاری را که از مردی درباری انتظار می‌رود پیش گرفت. چهار سال ریاست او برای کلیسای ایران زیان‌انگیز بود. لئامت او ضرب المثل شده بود. تماس مورخ از مردم مرگه می‌گوید که تصویر مضحکی دست به دست می‌گشت که جاثلیق ماکیانی را امتحان می‌کرد ببیند فربه است یا نه. اسقفانی گرد او را گرفته بودند که رفتارشان ناهنجار بود.

وی دیرزمانی از نتیجه غارتگری‌های خود برخوردار نشد و چون در ۶۰۹ مرد خزانه سلطنتی دارایی او را ضبط کرد. تاریخ درست مرگ وی در میان اکتبر ۶۰۸ و اکتبر ۶۰۹ است.

خسرو اجازه نداد که جانشینی برای او برگزینند و مارابا که مرد پرهیزگار و فرزانه‌ای بود کلیسای سلوکیه را اداره می‌کرد. پیداست که گروه مونوفیزیت‌ها در چهار سال تا چه اندازه پیشرفت کرده‌اند. در ۶۰۵ تنها کاری که جبرئیل توانست بکند این بود که نگذارد رقیب او را انتخاب کنند. در سال ۶۰۹ کلیسای ارتودوکس را از رئیس محروم کرد و شاید آرزومند بود روزی یک جاثلیق یعقوبی اختیار بکند. جنب و جوش گستاخانه برخی از راهبان نستوری رقبیانشان را به کارهای پنهانی و ادارکرده بود. یکی از مؤبدان کلیسای شهرزور را ویران کرده بود و ناثانیل اسقف بر او قیام کرد، ترسایان را برانگیخت و او را از آن ناحیه بیرون کردند. مؤید به خسرو شکایت کرد و گفت: «تو برای رضای ترسایان جنگ می‌کنی» و مقصود او پسر جوان موریس بود «وایشان مرا بیرون می‌کنند». خسرو دستور داد اسقف را زندانی کردند و رسیدگی دیگر نکردند. احتمال می‌رود که پس از خاتمه انجمن ۶۰۵ بوده باشد و پس از شش سال ماندن در زندان او را به چلیپا کشیدند.

در همان هنگام جنبد مطران هدیابینه معلوم نیست چگونه توانست نامه‌ای از شاه آماده کند که نواحی کوهستانی را که کشیشان یعقوبی در آنجا مقیم شده بودند از آن جمله صومعه معروف مار متای را در اختیار او گذاشته بود. پیداست که

جنذهب در این زمینه چگونه رفتار کرده است. اما جبریل مرافع بود و این کار را باطل کرد و خود نیز انتقام کشید. صومعه مارپیچون را که احتمال می‌رود دیر حلوان باشد و دیر شیرین را در مجاورت آن ضبط کرد.

چون اسقفان دیوفیزیت دیدند که وضع بیش از پیش دشوار می‌شود مصمم شدند در سال ۱۶۴۲ اقدام آخر و مؤثرتری در دربار بکنند برای اینکه اجازه بگیرند که یک رئیس کل برای خود اختیار کنند. وضع دربار چنان نامساعد بود که جرأت نکردند تا زمینه را نسنجیده‌اند به آنجا بروند.

این مأموریت را به کشیشی دادند از دیری که ابراهیم کشکری در گذشته در ۵۸۶ در کوهستان ایزلا دایر کرده بود و اینک جانشین ابراهیم یعنی دادیشوع آن را اداره می‌کرد. این کشیش پسر یکی از بزرگان دربار بود و مهرم گشتب نام داشت. وی نزد مسبیجان پرورش یافته و به دست سیمئون کشیش از مردم حیره تعمید گرفته و نام جرجیوس اختیار کرده بود. خواهرش هزارویه اندکی پس از آن مسیحی شده و صبریشوع جاثلیق او را تعمید داده بود. نام مریم به او داده بودند. هر دو تصمیم گرفتند در دیر زندگی کنند و پیش از آن به زیارت کوه مقدس ایزلا رفتند. وارد نصیبین شدند و در ضمن آنکه مریم در آنجا در صومعه‌ای دیرنشین شد جرجیوس در مدرسه معروف این شهر تحصیلات کرد. به راهنمایی دادیشوع به سختی هرچه بیشتر دل به طریقه ارتودوکس سپرد و با حنانیان درافتاد.

سیمئون اسقف حیره به نصیبین آمد که از آنجا به قسطنطینیه برود و جرجیوس هم با او رفت. هنگامی که بازگشتند جرجیوس به نذر خود عمل کرد و در صومعه بزرگ نارک دنیا شد.

در آنجا نامه دسته جمعی از کشیشان به او رسید که از او درخواست می‌کردند که با معرفت خویش به یاری ایشان برخیزد و روابطی را که به واسطه نجیبزادگی در دربار داشت در اختیار ارتودوکس‌ها بگذارد. وی این مأموریت را پذیرفت و همراه دو کشیش آندروس و میخائل و دو نایب کشیش عازم شد. چون به دربار پادشاهی رسید با کشیشانی که او را خواسته بودند رابطه به هم زد. سپس به وسیله یکی از درباریان به نام فرخان از شاه اجازه خواست نامه اسقفان را نزد او برد. پادشاه به

تحریک جبرئیل و شیرین به نستوریان پاسخ داد که پیش از آنکه اجازه انتخاب رئیس خود را بگیرند باید ثابت بکنند که ارتدوکس هستند.

دنباله این داستان روشن نیست. به گفته بابایی مورخ فرخان ظاهراً پیشنهاد گفت و گوی عمومی کرده است. در اسناد دیگر از آن جمله تاریخی که نویسنده آن معلوم نیست جبرئیل نستوریان را تحریک به اختلاف کرده است. نستوریان هم به این برخوردی که پیشنهاد شده بود رضایت داده‌اند و «چون جاثلیقی در میان نبوده است» مطران‌های هدیابینه و بیت گرمایی و چندب و صبحالماران و جرجیوس کشیش و اسقفان نهرگل و تل پهروی را پهلوان این میدان کرده‌اند. جرجیوس و حنابیشو را اسقفان مأمور کردند که دستور جلسه را تهیه کنند و این واقعه در ۶۱۲ روی داد.

خوش‌بخانه این سند باقی مانده است. مقدمه‌ای دارد که حتی باعث شگفتی کسانی است که به نملق‌گویی‌های مشرق زمین عادت کرده‌اند: «هنگامی که ما خود را از آدم تا بازپسین آدمی زادگان می‌سنجیم خود را نیک‌بخت می‌بینیم که در دوره فرخنده شاهنشاهی شما زندگی می‌کنیم».

سپس شکایت‌کنندگان شور این پادشاه «خوب و مهربان را می‌ستانند که نه تنها به زندگی جسمانی مردم رسیدگی می‌کند بلکه مراقب زندگی روحانی رعایای خود است و در پی آن است بداند که کدام عقیده درست‌تر است». پایان آن چند سخن هست که با زبردستی بسیار می‌رساند که می‌توان گفت این عقیده اعتقاد ملی نصارای ایران است در صورتی که عقاید تثوپاشیت‌ها théopaschites و طرفداران سوروس را از روم آورده‌اند. نویسنده‌اند این نامه امبدوارند که خسرو رومیان را شکست بدهد و کفر رومیان را ریشه کن کند.

سپس تقاضاهای بسیار خاص‌مانه و بسیار ذلیلانه اسقفان است: «از سالیان دراز دیگر رئیس کل نداریم و کلبسا خسارت بسیار دیده است... رعایت ناشاستگی ما را نکنید بلکه رعایت رحم عادی خود را بکنید، یک رئیس کل به ما عطا کنید و تا جاودان ما سپاسگزار اعلیحضرت پیروزمند شما خواهیم بود». داستان به همین جا

ختم نشد. پادشاه سه پرسش پیشنهاد کرده بود که پاسخ آنها سبب سرگردانی نستوریان می‌شد.

۱. عقیده‌ای که حواریون طرح کرده‌اند کدام است؟

۲. مریم کیست، مادر خداست یا مادر آدمی زاده‌ای؟

۳. آیا پیش از نستوریوس دانشمند دیگری بوده است که دو طبیعت و دو جسم برای مسیح قابل شده باشد؟

می‌توان گفت که دو پرسش اول را مخصوصاً مونوفیزیت‌ها و سؤال آخر را حنانياً تلقین کرده بودند. کشیشان در شش فصل پاسخ این پرسش‌ها را دادند و پی‌درپی عقاید مونوفیزیت‌ها و تئوپاشیت‌ها و تئوتوكیست‌ها *théotokistes* و کسانی را دادند که نستوریان را متهم می‌کردند با بدن چهارمی در تشییع وارد کرده‌اند، یا دو پسر برای مریم قابل شده‌اند و یا آنکه از اساس عقاید اولیای دین دور شده‌اند. این فصل ششم ضمیمه‌ای از نقل قول‌ها دارد که بیشتر آنها جعلی است و آنها را به اولیای دین ارتودوکس نسبت داده‌اند، که عبارت باشند از سن کریزوستوم Athanase، سنت آطاناژ Chrysostome و آمفیلوک Ambroise از مردم ایکونیوم Iconium و سنت آمبرواز Cyrille. این نقل قول‌ها تقلیدی از گفته‌های حکماء الهی یونان است.

خرودوم در دم هیچ تصمیمی نگرفت و تغییری در وضع پیش نیامد. هنگامی که فصل تابستان رسید شاه به سوی سرزمین مادها رفت و پیشوایان دو فرقه همراه او بودند.

نخست چندی گذشت و در دربار کسی گفت و گو از کارهای دینی نکرد. اما واقعه‌ای روی داد که راه مشاجره را باز کرد. در کنار صومعه سن سرگیوس در نگ کرده بودند و چنانکه پیش از این گفته شد این صومعه از دیرهایی بود که شیرین به یاد شهید سریانی ساخته بود. نخست نستوریان متولی آن بودند، اما جبرئیل آن را از دست ایشان گرفته و به مونوفیزیت‌ها داده بود که به تنها یی از آن بهره‌مند می‌شدند. جرجیوس و حنائیشوغ به حق هر دو مدعی آن بودند. جوش و خروش ایشان منتهی به بذریانی شد و شاید هم زد و خوردی روی داده باشد.

به توصيه مرونه صومعه شيرين را از ديوфизيت ها گرفتند. تا آن زمان درست بد معتقد بود که ترسایان از هر فرقه اي که باشند به مراسم دینی خود در آنجا پردازنند. سموئيل مطران که در ۱۶۱۴ پس از پنج سال دوره فترت جانشين قميشع شده بود و اسقفان ديگر مونوفيزيت اين وضع پيچيده را پذيرفته بودند. تصميم مرونه به اين کار سامان داد.

در اين گير و دار مرد حيله گر شجرى موقع مناسبی یافت که قطعاً بر دشمنان خود پپروز شود. تهمت زد که صبحالماران می خواسته است او را بکشد و جرجيوس کافري است که سابقاً مجوسي بوده است. پيداست که اين هر دو اتهام به زودی اثر خود را کرد و پادشاه يكى از سران دربار را که دارمخان نام داشت مأمور رسيدگي به سخنان جبرئيل کرد. نمى دانيم سرنوشت صبحالماران چه شده است. اما جرجيوس را شاه خود به ياد آورد که پيش از آنکه عبسوي بشود او را می شناخته است. جرجيوس منکر اين نكته نشد و خود را مفترخر می دانست که مسيحي شده است و به موبدي که از او بازپرسی می کرد ايسراهايي وارد آورد. هنگامي که شاهنشاه خسرو برای گذراندن زمستان به شهرهای شاهی برگشت جرجيوس را در دزی در نزديکی آنجا زنداني کردند که به آن اکرای کوکه می گفتند. پس از هشت ماه زنداني او را محکوم کردند که به چليپا بکشند و سپاهيان در شهر سلوکيه در بازار کاهفروشان با تير او را از پاي درآورده و اين واقعه در ۱۴ كانون دوم سال ۹۰۶ یعنی سال بيست و پنجم سلطنت خسرو يا ۱۵ ژانویه ۱۶۱۵ بود.

دو تزن از اصحابش گاوسيشع و تيمونه شاگرد کشيش پيکرش را برداشتند و در کلیساهايي که به نام سن سرگيوس در ميركته محلی نزديک سلوکيه ساخته بودند به خاک سپردهند. اسقفان که از اين کشتار هراسان شده بودند و به زودی چند تن ديگر را هم شهيد کردند ديگر از پادشاهي که تا اين اندازه ناسازگار بوده است اجازه انتخاب جانليق خود را نخواستند. برخى از تاريخ نويسان گفته اند اين شهادت سن سرگيوس را که در نزديکی سواحل رود دجله روی داده است نباید با شهادتی که بدان بيش از اين اشاره رفته است و در حلوان در كوهستان سرزمين ماد روی داده است اشتباه کرد.

اینک که نمی‌توانستند ریاست کلیساها را به دست یک تن بسپارند هر مطرانی مسئولیت قلمرو خود را به عهده گرفت و ریاست کلیسای سلوکیه را به مارابا سپردند «که مردی پراز فرزانگی و پرهیزگاری بود». در ایالات شمالی لااقل در ایزلا رئیس صومعه بزرگ ابراهیم مقام مهمی را احراز کرد. بابایی از مردم بیت عیناتا در سرزمین بیت زیدیه که نصارای ایران برای حق‌شناسی لقب بزرگ به او داده‌اند خدمات شایانی به نستوریان کرده است. وی عنوان رسمی دیگری به جز عنوان بازرس دیرها نداشت که مطرانان شمال یعنی جنذهب از مردم هدیا بینه، سیریاک از مردم نصیبین، و جبرئیل از مردم کرکه جانشین صبحالماران به او داده بودند. بابایی در سراسر کشور گشت، مردم را دل می‌داد و به کسانی که سست شده بودند نیرو می‌بخشید.

پیش از همه چیز پاسبان بیدار طریقه ارتودوکس بود. تا دورترین دیرها به سراغ کافران می‌رفت و با همه نیروی خود با تبلیغات حیله‌گرانه ایشان در اطراف مارمتای و بیت نوهدره و اربل در می‌افتد.

برای کشمکش با حنانیان و مصالیان و مونوفیزیت‌ها چند بار از کارگزاران عیسوی دریار ساسانی که با ایشان روابط نزدیک داشت یاری خواست. چنان می‌نماید که همکیشان وی در احترام به او متفق بوده‌اند. با این همه در تاریخ سریانی که مؤلف آن معلوم نیست اشاره‌ای از مشاجراتی هست که در میان بابایی بزرگ و بابایی دیگری معروف به بابایی کوچک روی داده است. اما مطلبی که در آنجا هست به اندازه‌ای مختصر است که نمی‌توان از آن نتیجه گرفت. در هر حال نوشته‌های این روحانی سرزمین ایزلا چون انتشار یافته باعث پیشرفت شریعت رسمی شده است.

جبرئیل اندک مدتی پس از شهادت چرچیوس درگذشت و وضع نستوریان اندکی بهتر شد. از این به بعد مرد بسیار پرشوری برای دین نستوری وارد کارشده که بیزدین رئیس سیمگران (زرگران) دریار بوده و چند سال نفوذ فوق العاده در دریار خسرو داشته است. این مرد از بازماندگان پیشوون شهید معروف بوده است. اصل وی از کرکه بیت سلوخ بوده و خاندانش در آنجا املاک وسیع داشته‌اند. پادشاه عایدات

عمومی مالیات جنسی را به او مقاطعه داده بود و تاریخ نویسان می‌گویند که در پی لشکریان ایران در حرکت بود تا به تاراج‌ها سر و سامانی بدهد و خراج‌های جنگ را معلوم کند. در تاریخی که مؤلف آن معلوم نیست گفته شده است که یزدین هر روز با مداد هزار سکه زربه خزانه شاهی می‌داد.

در هر موقع وسیله دیگری پیدا می‌کرد که هدایای دیگری بدهد. هنگام تسلیم شهر اسکندریه در ۶۱۴ از روی کلیدهای زرین که مصریان به او داده بودند دستور داد کلیدهایی از زر ساختند و آنها را به خسرو داد. البته به دارایی خویش نیز خوب رسیدگی می‌کرد و به عادت آن زمان مال دیگران را هم بر آن می‌افزود. پس از آتش‌سوزی اورشلیم که می‌گویند یهود ایرانیان را به این کار واداشته بودند یزدین دارایی ایشان را ضبط کرد و پیداست که این کار را برای انتقام نصارا کرده است.

اما شاهنشاه ایران از رشوه‌خواری او باک نداشت. جنگ با رومیان هزینه بسیار داشت و به یاری هیچ کس به اندازه وی نیازمند نبود. سود فراوانی که یزدین به همکیشان خود رسانیده است نتیجه توانایی او بوده است. با این همه نتوانست از شاه اجازه بگیرد که جائیقی انتخاب بکنند. مقام ریاست روحانی سلوکیه از سال ۶۰۹ مrg جرجیوس در ۶۲۸ خالی ماند.

لشکرکشی ایرانیان به بوزنطیه انتقام هراکلیوس - آزار ترسایان در زمان خسرو دوم و مرگ وی

در سال آخر مدت ریاست صبریشوع یعنی در سال ۶۰۴ خسرو دوم به بهانه انتقام از مرگ موریس امپراتور که فوکاس او را کشته بود به رومیان اعلان جنگ داد. به عنوان آنکه در باره تثویل پسر جوان موریس همان خدمتی را که پدرش به او کرده بود بکند به دست جاثلیق به روش امپراتوران بوزنطیه تاج بر سر او گذاشت و به همین قناعت نکرد و بنای لشکرکشی را گذاشت. این مقدمه کشمکش بسیار سختی بود که بیش از بیست سال دو دولت را گرفتار کرد.

نخستین مرحله آن تصرف شهر دارا بود و از دست رفتن این شهر و این دژ بزرگ راه بین النهرين و سوریه و فلسطین را برای ایرانیان باز کرد. در ۶۰۹ شهر ادسا را که تا آن هنگام به دست بیگانگان نیفتاده بود به یورش گرفتند.

مرگ فوکاس و جلوس هراکلیوس جنگ را قطع نکرد. در ۶۱۱ لشکریان ایران سزاره Césarée در کاپادوکیه و در ۶۱۳ دمشق را گرفتند و سرانجام در تابستان ۶۱۴ سپاهیان ایران به فرماندهی شهر براز از شکاف دیوار وارد اورشلیم شدند و آن شهر را تاراج کردند. ذکریای بطریق و اعیان شهر را اسیر کردند. اما آنچه بیشتر ترسایان را رنجانید آتش سوزی کلیسای بزرگ آناستازی Anastasie و مخصوصاً بردن چلپای مسیح بود.

در تاریخی که مؤلف آن معلوم نیست چنین آمده است که این یادگار مقدس را فداکاری و روشن بینی بزدین صراف رئیس سیمگران دربار از نابود شدن نجات داد. اما به زودی آن را از دست ترسایان ریودند و جزو غنایمی شد که خسرو در خزانه جا داد و این خزانه را برای آن ساخت که غنایم گرانبهایی را که در این لشکرکشی به

دست آورده بود در آن جای بدهد. شهر اسکندریه هم به وسیله حبله گری یکی از نصارای قطر به دست لشکریان خسرو افتاد و چنانکه در زمان کمبوجبه پیش آمده بود سپاهیان ایران در کنار رود نیل فرود آمدند.

در لشکرکشی‌های بعد لشکریان شاهنشاه تا ساحل هلسپون (داردائل) رفتند. فشار بسیار ایشان توأم با هجوم آوارها چیزی نمانده بود امپراتوری روم شرقی را از پا در آورد. جد و جهد و زبردستی هراکلیوس خطر را دفع کرد و دلیرانه ارمنستان ایران را میدان جنگ قرارداد.

لشکریان خسرو که از این حمله ناگهانی شگفت‌زده شده بودند آنانولی را تخلیه کردند. در بهار سال آینده دویاره هراکلیوس بنای تاخت و تاز را گذاشت و باز پیش برد. سرانجام در ۶۲۷ و ۶۲۸ لشکریان بوزنطیه ضربت قطعی را زدند. شهادت سنت آناستاز در این لشکرکشی روی داده است. وی سابقاً از سپاهیان ایران بوده و در لشکرکشی به سوریه دین مسیح را پذیرفته است. در ۲۲ دسامبر ۶۲۷ وی را کشته‌اند.

سپس لشکریان بوزنطیه وارد دره دجله شدند، سرزمین هدیابینه و بیت‌گرمایی و پس از آن دستگرد را که اقامتگاه و تفریح‌گاه پادشاه ایران بود گرفتند. تا هنگامی که لشکریان ایران بر رومیان پیروز می‌شدند خسرو در برابر ترسایان حالت بیطری بی داشت که تا اندازه‌ای بدخواهی در آن بود. اما هنگامی که سپاهیان هراکلیوس به یاری طلاهایی که از کلیساها بوزنطیه به ایشان داده بودند وارد قلمرو ساسانیان شدند رفتار وی دگرگون شد و دشمنی آشکاری جای آن را گرفت. هم مونوفیزیت‌ها و هم نستوریان را آزار دادند. در همین زمان است که یشوع صبران را پس از پانزده سال زندانی بودن در سرحدات بیت‌گرمایی و سرزمین بشفر یعنی نزدیک کاخ تابستانی خسرو شهید کردند. وی از کسانی بود که تازه عیسوی شده بود و پیش از غسل تعمید مهنوش نام داشت. همین که پدر و مادر مهنوش دانستند که وی ترسا شده است ازاوبه قاضی شکایت کردند، به امید اینکه دارایی وی را تصرف کنند. قاضی واداشت وی را در حزه نزدیک اربل زندانی کردند، به انتظار آنکه محکمه بالاتر از اورای خود را بدهد. اما چون بزدین به حزه

آمده بود با کارگزاران گفت و گو کرد و هر چند خود می‌توانست این کار را بکند و ادار کرد که او را رها کنند. بشوع صبران پس از آن در دیرها به عبادت پرداخت. بار دیگر در حدود سال ۶۰۵ وی را گرفتار موبد حزه کردند و سپس به زندان بردن و پانزده سال در آنجا ماند و در این مدت بسیاری از ترسایان به دیدنش می‌رفتند و وی برایشان موعظه می‌کرد. در ۶۱۹-۶۲۰ سال سی ام سلطنت خسرو او را از زندان بیرون آوردند که با چند تن از مردم بیت گرمایی به دربار ببرند و در آنجا به چلپا بکشند. این بار یزدین نتوانسته بود یا نخواسته بود کاری برای او بکند.

در این مورد مرونه ناچار شد از تکریت بیرون برود و به غارهای رین شاپور نزدیک عقوله پناه ببرد و تنها پس از مرگ خسرو و جلوس پسرش بیرون آمد. نستوریان و مونوفیزیت‌ها متفقند که مرگ خسرو دوم به سود نصارا بوده است. یزدین را هم گرفتند و به دستور شاه او را شکنجه دادند. معلوم نیست که سبب آن همدستی با رومیان بوده است یا آنکه خسرو تنها امیدوار بوده است که بردارای او دست بیابد. این هر دو سبب راممکن است پذیرفت.

پس از مرگش دارایی وی را ضبط کردند و زنش را شکنجه دادند تا ذخایری را که گمان می‌کردند پنهان کرده است نشان بدهد. این بیدادگری به زیان پادشاه پیر تمام شد. شمطه و نی هرمزد که نام وی را کرته هم نوشته‌اند و پسران این مرد سیمگر بودند چون دیدند که داراییشان از دست رفته و جانشان در خطر است سر به شورش برداشتند و خلم خسرو و جلوس پسرش شیرویه (قواد دوم) را اعلان کردند. خسرو که همه اشراف به واسطه بدرفتاری‌ها و بیرحمی‌های او از او بیزار بودند و ترکش کرده بودند ناگهان از جایگاه خود بیرون رفت و جز گریختن پناه دیگری نداشت. اما دیر شده بود. فرستادگان کسانی که هم قسم شده بودند به زودی به او رسیدند، وی را گرفتند و در سرای مردی که مارسپند نام داشت زندانی کردند و تنها خوراکی که به او می‌دادند اندکی نان بود که نگذارند بمیرد.

پسران یزدین به همین انتقام قناعت نکردند. اجازه کشتن شاه مخلوع را به زور از شیرویه گرفتند. وارد سرای شدند که خسرو در آن زندانی بود. شمطه شمشیر خود را کشید که به او بزند. خسرو اشکریزان به او گفت: «چه گناهی در برابر تو کرده‌ام که

می خواهی مرا بکشی؟» شمطه که متأثر شده و به رحم آمده بود خود را کنار کشید، اما نی هر مزد که تنها پیروی از خشم خود می کرد به نوبت خویش پیش آمد و تبری را بلند کرد و قاتل پدر را کشت. سرانجام پادشاهی که لشکریانش روزی فلمرو پهناور شاهنشاهان هخامنشی را دویاره تصرف کرده بودند چنین بود.

پسران بیزدین می خواستند نتایج بیشتری از کار خود بگیرند. با اشراف کشور همدست شدند و پسران خسرو و از آن جمله مردانشاه پسر شیرین ملکه مونوفیزیت را هم کشتند. شاید بلندپردازی های دیگر هم داشته بوده باشد و چنانکه در حضور شیرویه به ایشان نسبت داده اند در صدد تأسیس سلسله شاهی تازه ای بوده اند. بودن لشکریان بوزنطیه در ایران شاید ایشان را به این کار تحریض می کرده است. شکی نیست که هراکلیوس بسیار دلخوش می شد که پادشاهی عیسوی بر تخت ساسانیان بنشیند که البته دست نشانده و سرسپرده رومیان می شد. شیرویه نگذشت زمینه ای که فراهم شده بود به نتیجه برسد. شمطه را گرفتار کرد. وی نتوانست بگریزد و به حیره پناه ببرد. دیگر آن روزگار گذشته بود که این شهر تازیان که نیمه استقلالی داشت بتواند پناهگاه استواری برای دشمنان شاهنشاه ایران باشد، زیرا که دولت حیره رو به انقراض بود. شیرویه بر رقیب خود دست یافت، دست راست او را برید و او را با برادرش نی هر مزد زندانی کرد.

جلوس یشوع یهود دوم (۶۲۸)

تشکیل کلیسای یعقوبیان در ایران

انقراض سلسله ساسانیانی

پیروزمندی‌های هرالکیوس و سرانجام فجیع خسرو دوم برای ترسایان ایران نتایج بسیار خوب داشت. شیرویه آزادی کامل به ایشان داد چه به ابتکار شخص خود و چه از ترس رومیان و حتی نسبت به ایشان مهریانی کرد. نستوریان جاثلیقی انتخاب کردند. بابایی بزرگ در این انجمان حضور داشت. اسمی از مارابا نیست و پیداست که در این زمان زنده نبوده است. به گفته نماض از مردم مرگه استقفار از بابایی درخواست کردند که مقام جاثلیق را پذیرد. کسی که مدح از او کرده گفته است که بابایی این مقام دشوار را پذیرفت و گفت ترجیح می‌دهد زندگی خود را در یکی از حجره‌های صومعه‌اش به پایان برساند. پس کشیشان یک تن را از میان خود برگزیدند و آن یشوع یهود از مردم گدله اسقف بلد بود که در ۶۲۸ انتخاب شد.

این کشیش در جوانی به واسطه شوری که نسبت به طریقه ارتودوکس داشت معروف شده بود. از مدرسه نصیبین بیرون رفته بود تا با هواخواهان حنانه سازگار نشود و کتابی در رد عقاید این مرد معروف نوشته بود. این رفتار دلیرانه سبب شده بود که ریاست کلیسای بلد را به او داده بودند هرچند که به گفته کتابی که مؤلف آن معلوم نیست زن داشته است و در این زمان کلیسای نستوری تنها مردان بی‌زن را به این گونه کارها می‌گماشت.

نخستین کار او این بود که همان احترامی را که کشیشان ارتودوکس به بابایی می‌کردند او هم کرد. در رأس دسته‌ای از اسقفان اصرار ورزید که او را به دیر ایزلا ببرد و آن عابد پیر زندگی خود را در آنجا در میان ریاضت‌ها به پایان رساند. قسمتی که تماس از مردم مرگه در کتاب خود آورده است نشان می‌دهد که مقام مهمی که

بابایی در کلیسا نستوری در میان دشواری‌ها داشته است تا چه اندازه جالب بوده است. «هنگامی که پدران به یک دیگر سلام دادند و به راه افتادند که بروند همان دم فرشته مقدسی در نظر ماربابایی به شکل یک گردونه ران ظاهر شد که شمشیری آتشین بر دست داشت و بر اسب سفیدی سوار بود. چون در حیاط دیر ایستاد به او گفت: در صورتی که تو مقام بطريق را رد کردی و دیگری را برگزیدند مرا رخصت بده بروم اورا بیاورم. ماربابایی به او گفت: تو که هستی؟ به او گفت: من آن فرشته‌ای هستم که خدای متعال فرمان داده است در برابر تخت بطريق‌های مشرق مأمور باشم و در تمام مدتی که تو جانشین جاثلیق بودی از روز اول تا امروز از تو دور نشده‌ام. اکنون ناگزیرم بروم در خدمت آن کس که این مقام را پذیرفته است باشم. خداوندگار ما به او گفت: اگر می‌دانستم که تو با منی هرچه بادا باد این کار را به عهده می‌گرفتم. پس برو آسوده باش و مرا دعا کن. فرشته از پیش چشم خداوندگار ما دور شد».

قهرآ از این سند چنین برمی‌آید که اثرباری از دریغی که ببابایی داشته و منتهای افتخاری را که می‌خواسته‌اند نصیب او بکنند نپذیرفته است در آن هست. احتمال می‌رود که این پیشنهاد را هم برای حفظ ظاهر به او کرده باشند. راهب ایزلا مردی بسیار جدی و در ضمن بسیار سختگیر بوده است. در موارد کشمکش این صفات بسیار گران‌بهاست، اما هنگامی که با دشمنان بیگانه صلح کردند ممکن است این محاسن تبدیل به معایب بشود. کسی که رفتار جسورانه و مستبدانه او با سخت‌ترین حمله‌ها برابری می‌کند می‌تواند در میان برادرانش ناسازگاری‌ها و دوگانگی‌هایی که بسیار برای سعادت دیگران زیان‌آور باشد فراهم کند. وانگهی ببابایی تا اندازه‌ای چندان توفیقی در اداره صومعه خود نشان نداده بود و پس از این بدان اشاره خواهد شد. به همین جهت پیداست که چرا اصفان نخواسته‌اند بر اختیارات او بیفزایند. یعقوبیان نیز از سوی دیگر کار خود را سرو سامان دادند. پیش از این اشاره رفت که هنگام غلبه رومیان مروته ناچار شده بود به کویر میان دجله و فرات بروند. دستوری از بطريق مونوفیزیت انطاکیه اطناز شتریان با اصفان دیگر ایران او را به مغرب دعوت کرد تا درباره چاره‌جویی‌هایی که باید بکنند مشورت کنند و عقاید

خود را در قلمرو کلیساي نستوري انتشار دهنده. ابن العبری اين واقعه را پس از صلح در میان ایران و روم می داند و می گويد در میان سفیران یوحنان کشیش بیت علیا بوده است که از شیرویه اجازه لازم را خواست. این جزیيات کاملاً با شرح حال مروته که ذبحه جانشین وی نوشته است تطبیق می کند.

به دعوت بطريق انطاکیه پنج اسقف مونوفیزیت به روم رفتند. بدین گونه: کریستوف مطران جانشین سموئیل که در دیر مار متای معتکلف بود؛ جرجیوس از مردم شجر، دانیال از مردم بیت نوهدره، جرجیوس از مردم بیت رمان و یزدپناه از مردم شهرزور. سه کشیش را که شایسته آن می دانستند اسقف بشوند با خود برند بعنی مروته، ایتلله و احه. نزد اطانا ز رفتند و از او برای نواحی شرقی اسقف خواستند. اطانا ز «به واسطه دستور انجمن نبکیه» به این کارتون درنداد و این مطلب را تنها ابن العبری آورده است. بطريق انطاکیه می خواست از این راه استقلال کلیساي ایران را رعایت کند. این استقلال را تابع مقررات انجمن هایی می دانستند که در آن زمان آنها را معتبر می شمردند. وانگهی این نکته هم اهمیت داشت که نباید هواخواهان سوروس را از برتری های فراوانی که نستوريان از استقلال خود برده بودند محروم کرد. در این هنگام هیچ کس نمی توانست تصور کند که شاهنشاهی ساساني به زودی از پا درخواهد آمد و اگر یعقوبیان ایران به رئیس کلی که ساکن خاک ایران بود پیوسته بودند، رقیبان ایشان می توانستند به آسانی به پادشاهان ساساني بگویند که جاسوس بوزن طبیه اند. مخصوصاً در این دوره که فرماندهان لشکر خسرو دوم عده ای بسیار از مونوفیزیت های ادسا و سوریه و فلسطین و مصر را به ایران و مخصوصاً به سکستان و خراسان رانده بودند این تهمت بسیار موثر می شد. اسقفان نیز تصمیم گرفتند که مرکز مطران را تغییر بدنهند. مطرانها از زمان احودمه به بعد همه در مارمتای مقیم بودند. این افتخار بهره شهر تکریت شد و آن را «متبرک» لقب دادند. بی شک می خواستند به وفاداری راسخ مردم آن شهر نسبت به عقاید مونوفیزیت ها پاداشی بدنهند. وانگهی نزدیکی به شهر سلوکیه هم این امید را می داد که روزی آسان خواهد شد قرارگاه مطران بزرگ را به شهر شاهی ببرند،

البته در موقعی که نستوریان را یکباره از آنجا برانند. با این همه عنوان مطران را برای مارمتای نگاه داشتند ولی قلمرو او تنها شامل نواحی نبینا بود.

نخستین مطران بزرگ یعقوبیان مروته بود. انتخاب وی به واسطه کوشش نخستگی ناپذیر وی بود که باعث رونق مقام او شده بود. ابن العبری می‌گوید در زیر دست او دوازده اسقف برای این نواحی بودند: ۱. بیت عربابه، ۲. شجر، ۳. معلقه، ۴. ارزون، ۵. گومل در دره مرتفع مرگه، ۶. بیت رمان با بیت رزیق، ۷. کرمه، ۸. جزیره قردو، ۹. بیت نوهدره، ۱۰. پیروز شاپور، ۱۱. شهرزور، ۱۲. تازیان معروف به تغلیبی. پس از آن مروته سه اسقفنشین دیگر در سکستان و هرات و آذری‌ایجان تأسیس کرده است.

به گفته ابن العبری تجدید سازمان کلیساي مونوفيزيت را در ایران در سال ۹۴۰ (۶۲۸-۶۲۹ ميلادي) باید دانست. الى مورخ که به گفته بشوع دفع مطران نصیبین استناد کرده آن را در سال سوم هجری دانسته و گفته است: «در این سال یعقوبیان شاهنشاهی ایران در صومعه مارمتای در ناحیه نبینا گرد آمدند و با رضایت اطناز مطران مروته را به سمت نخستین مطران تکریت برگزیدند و ده اسقف را زیر دست او قرار دادند. پس از تشکیل مرکز بغداد و گزرنه (فردو) شماره آنها به دوازده رسید». نمی‌توان درباره اعتبار این گفته عقیده‌ای اظهار کرد مخصوصاً از حیث عده اسقف‌نشین‌هایی که در این دوره تشکیل داده‌اند. اما تاریخ این واقعه نادرست به نظر می‌آید. هرچند که الى در ضبط تاریخ بیشتر دقت کرده است گفته ابن العبری را باید ترجیح داد و شرح زندگی مروته هم با آن مطابق است.

عنوان «مافریانو» Mafriano که بعدها به رؤسای مونوفیزیت‌های ایران داده‌اند در این دوره دیده نشده است. بشوع دفع که الى نصیبینی نقل قول ازا او کرده ذکر از آن نکرده و در شرح حال مروته هم نیست. با این همه احتمال می‌رود که این مطران بزرگ تکریت این عنوان را داشته بوده باشد، اگر هم در صورت مجلس‌های رسمی نمی‌نوشته‌اند بر سر زبان مردم بوده است. در حقیقت دفعه شرحی تا یک اندازه مبسوط درباره این دارد که چگونه تکریت در نتیجه کارهای مروته سرزمن حاصل‌خیزی شد و میوه‌های فراوان بار آورد. احتمال می‌رود که اصل کلمة

«مافریانو» همین کنایه باشد.

سلطنت شیرویه چندان نکشید. هنگامی که بنا بر معمول به سرزمین ماد می‌رفت تا تابستان را در آنجا باشد بیمار شد و در کاخ خود در دستگرد در سپتامبر ۶۲۸ درگذشت. برخی مدت سلطنت او را هشت ماه نوشته‌اند. پرسش اردشیر را که کودکی خردسال بود به جای او نشاندند. از شنیدن این خبر بکی از فرماندهان سپاه ایران که خود را به هراکلیوس بسته بود، شاید همان کسی که هوای خواهی از نستوریان در برابر جبرئیل شجیری کرده بود در هر صورت همان فاتح اورشلیم که فرخان نام داشت و بیشتر به نام شهر براز معروف بود به شهر سلوکیه تاخت و به یاری لشکریان رومی و ایرانی شهر را گرفت و اردشیر را کشت.

نخستین کارش این بود که شمطه پسر بیزدین را که شیرویه زندانی کرده بود بیرون آورد و بر در کلیسای بیت نرقس به چلپا کشید و انتقام شخصی از او گرفت. نولدکه دانشمند آلمانی گمان می‌کند که این کار را در آذربایجان کرده باشد. در شرح حال مارابا نام کلیسایی هست به عنوان بیت نرقس نزدیک سلوکیه. چنان می‌نماید که شمطه را چون در حیره گرفتار کرده بودند در سلوکیه زندانی کرده باشند. ضرورت ندارد تصور کنیم که شمطه را در نزدیکی املاک وی در آذربایجان کشته باشند.

سپس برای سپاسگزاری از یاری‌های هراکلیوس چلپای مسیح را پس داد و هدایای گران‌بها با آن توأم کرد. شاید زکریای بطريق را پیش از آن آزار کرده باشند. فرخان در ۲۷ آوریل ۶۳۰ به تخت سلطنت نشست. اما چندان از خبانی که کرده بود بخوردار نشد. پس از چهل روز پادشاهی بکی از پاسبانانش وی را کشت و پیکرش را مردم پاره کردند.

بوران خواهر و به گفته دیگر زن بیوه شیرویه را به جای او نشاندند. وی خردمندانه پادشاهی کرد و بسیار کوشید تا صلح قطعی را با رومیان برقرار کرد. سفیرانی باشکوه بسیار به دربار هراکلیوس فرستاد و در رأس ایشان یشوع یهٔب جاثلیق بود. وی مطران‌ها سیریاک از مردم نصیبین و جبرئیل از مردم کرکه و بولس از مردم هدیابینه و چند اسقف آن نواحی را با خود برد، از آن جمله بودند یشوع یهٔب از مردم هدیابینه جاثلیق آینده و سهدونه که بعد‌ها اسقف ماحوزی در اریوان شد.

امپراتور هراکلیوس در آن موقع در حلب بود. این نکته را با برخی نکات دیگر تماس از مردم مرگه آورده که دو قرن پس از این وقایع می‌زیسته و در گفته او باید شک داشت.

تماس از مردم مرگه می‌گوید که فرستادگان ملکه را مانند فرشتگان آسمان پذیرفتند و در مأموریت خود کامل‌کامیاب شدند. رفتن این سفارت برای کلیسای نستوری نتایج مهم داشت. برای اینکه به امپراتور برسند می‌بایست از سراسر سوریه که مردم آن مونوفیزیت بودند بگذرند. چون به دریار رسیدند چنانکه مورخان نوشته‌اند پرسش مفصلی از عقاید ایشان کردند. هراکلیوس که ارتودوکس بسیار مؤمنی بود از جائیق نستوری انتظار اظهار عقایدی مطابق اصول مردم بوزنطیه داشت و سپس او را در مراسم مذهبی خود پذیرفت. یشوع یه‌ب می‌بایست در بازگشت به ایران توضیحاتی در این زمینه بدهد. یکی از استفان برصوته از مردم شوش حمله سختی به جائیق کرد و به او گفت: «اگر تو سه نور کلیسا را باطل نکرده بودی، که دیودور و تئودور و نستوریوس باشند، اگر تو این سخنان را بروزیان نیاورده بودی: مریم مادر خدا، هرگز یونانیان به تو اجازه نمی‌دادند که مراسم دینی را در کلیسای ایشان برپا کنی!» کسانی که مدارانداشتند حتی نام وی را از دفتر پیشوایان ستردند. یشوع یه‌ب هرچه توانست از خود دفاع کرد و تردیدی نیست که وی نستوری معتدلی بوده است. ملکه که از پیشرفت‌های سیاسی وی خرسند بود مانع از این شد که مشاجره را دنبال کنند. جائیق را از این کار تنبیه نکردند.

هنگامی که این بطریق امتیازاتی را که مناسب با اوضاع روزگار بود به کشیشان دریار شاهی می‌داد یشوع یه‌ب از مردم هدیابینه و سهدونه نام موردی یافتد که چندی در آبامه Apamée در دره رود اورونت Oronte بمانند. با یوحنا نامی اسقف نستوریانی که در ناحیه دمشق پراکنده شده بودند و همراه او در این کشور سیر کردند مربوط شدند. روزی به یکی از دیرهای ملکیان رسیدند و دلایلی بر رد عقاید راهبان آورده‌اند که پیش رفت. راهبان پیرمردی را به یاری خود خواندند که نام او را ننوشته‌اند و در آن سرزمین از دانشمندان ارتودوکس بود. پیرمرد خواستار

دیدار سه مبلغ نستوری و مباحثه با ایشان شد. یوحنای دمشقی و یشوع یهب نینوایی اظهار بی اطلاعی کردند و گفتند مژمنان واقعی باید از برخورد با کافران خودداری کنند. دلایلی هم برای این داشتند که به رقیبان خود اعتماد نکنند. سهدونه تنها پذیرفت که رویه رو شود. تماس از مردم مرگه نوشته است: «اطمینان کامل به فضایل و هوش خود داشت». بیشتر بدان می ماند که کنجکاو بود درست ببیند این اصولی که مخالف دین نستوریان و مونوفیزیت هاست و جاثلیق نصارای ایران به اکراه و اجبار علنا آن را اعلان می کند چیست؟ سهدونه که مغلوب دلایل آن پیرمرد شد تسلیم عقاید ملکیان گشت.

چون به کشور خود بازگشت با شور تمام آن را انتشار داد و از آن در برابر حملات نستوریان متعصب دفاع کرد. هنگامی که یشوع یهب همسفر او جاثلیق شد سهدونه که او را از کلیسا طرد کرده و از سمت اسقفی خلع کرده بودند ناچار به ادساگریخت و در آنجا به خود نام یونانی مارتیریوس Martyrius داد که ترجمه همان نام آرامی او بود. شرح جزییات این داستان مربوط به بحث ما نبست و جزو تاریخ مسیحیت در ایران در دوره اسلامی است.

بوران ملکه اندک مدتی پس از بازگشت این سفارت تاریخی درگذشت که خاتمه روابط صلح جویانه او با امپراتوری بزرگ بود. منتهای آشفتگی پس از دوره پادشاهی او روی داد. مدعیان فراوان در نواحی مختلف کشور خواستار سلطنت ایران شدند. سرانجام در ۶۳۲ مرمد شهر استخر بیزدگرد سوم را به سلطنت برداشتند.

اما از دوره سلطنت ساسانیان تنها چند ماهی مانده بود. در سال ۶۳۳ خالد بر عراق استیلا یافت و ضربت قطعی به سلطنت ایران زد. در ۶۳۴ با تسلط بر بحرین (قطر) در سرزمین میشان و حبشه و انبار همه نواحی واقع در مغرب رود فرات به دست مسلمانان افتاد. در ۶۳۷ جنگ قادسیه و تصرف سلوکیه تیسفون. بیزدگرد سوم به سرزمین ماد گریخت. در ۶۳۸ تسلط بر خوزستان و شوش. در ۶۴۰ نازیان بر نجد ایران استیلا یافتند. در ۶۴۲ جنگ نهاوند. بیزدگرد به سرحد ترکستان پناه برد. در ۶۴۸ تصرف استخر. در ۶۵۱-۶۵۲ بیزدگرد را کشتنند. پارسیان (زردشتیان) مبدأ تاریخ خود یعنی تاریخ بیزدگردی را ۱۶ زوئن ۶۳۲ روز جلوس بیزدگرد سوم

می‌دانند.

در این گیر و دار ظاهر تاریخ حکم می‌کند که در همه جا ترسایان بی‌طرف مانده‌اند و بی‌طرفی ایشان به نفع استیلاج‌ویان تازی بوده است. تاریخ‌نویسان مونوفیزیت و نستوری متفقند که مخصوصاً بشوع یهب بطريق از هیچ چیز برای جلب توجه خداوندان جدید فروگذار نکرد. ابن‌العبری می‌گوید که یکی از امیران عرب در نجران، سعید نام، برای نجات همکیشان خود در میانه افتاد. این نکته دلیلی ندارد. اما در باب عهدنامه‌ای که همین مورخ گمان می‌کند از مواد آن آگاه بوده است این احتمال هست که مدت‌ها پس از این روزگار به دست آمده باشد و کار یک نویسنده عیسوی است که مایل بوده است برای مسلمانان ثابت بکند که مسلمانان صدر اسلام رفたار مودت‌آمیزی نسبت به نستوریان داشته‌اند. در تاریخی که مؤلف آن معلوم نیست تنها چنین آمده است که چون « بشوع یهب جاثلیق دید که تازیان در ماحوزی نهب و غارت کرده‌اند و دروازه‌های آن را به عقوله برده‌اند به کرکه بیت سلوخ گریخت که گرفتار قحط نشود ». پس عهدنامه‌ای که مدعی هستند با تازیان بسته‌اند تنها عریضه تصرع‌آمیزی بوده که به مقتضای آن زمان نوشته است.

مروته مونوفیزیت همین کار را کرده است. ابن‌العبری می‌گوید او برای احتراز از این که قلعه تکریت را فرزندان اسماعیل محاصره بکنند و از آن فجایع در امان باشد خود دروازه‌ها را باز کرده است.

شگفت نیست که ترسایان هیچ کوششی برای ایرانیان در برابر دشمنانشان نکرده باشند. جماعت‌آرامی ازدوازده قرن عادت کرده بودند در برابر هر کس که زورمندتر است سرفود آورند. هخامنشیان، سلوکیان، پارت‌ها و ساسانیان بی‌دری بی‌از ایشان بهره کشی کرده و بی‌دریغ برایشان ستم رانده بودند. تازیان هم همین روش را دنبال کردند. برای زرخریدان چه تفاوت دارد که خریدارشان کیست؟

اما در پایان بحث این نکته را باید افزود که ترسایان ایران ساکن خوزستان و نواحی غربی تا سواحل دجله و فرات از نژاد آرامیانی بوده‌اند که ظاهراً در دوره استیلاج‌کلدانیان و آسوریان و عیلامیان در این نواحی فروود آمده‌اند. با تازیان سامی از یک نژاد بوده‌اند و زبان آرامی نزدیک به زبان تازی است. از روزی که دین مسیح را

پذیرفته‌اند ساسانیان جاھلانه به همین بھانه ایشان را آزرده‌اند و بارها کشتارهای هولناک روا داشته‌اند و ناچار دشمنی نژادی و دینی در میان ایشان و ایرانیان زردشتی مزدیسنسی روز به روز پایدارتر شده است. تازیان شمال شرقی عربستان که بیشتر از طوایف طی بودند و کلمه تازی از نام ایشان بیرون آمده است هنگامی که لشکریان اسلام به ایران تاختند مسیحی بودند و شهر حیره شهری مسیحی و خاندان پادشاهی آل منذریا مناذره نیز عیسوی بودند و قهرا تازیان که راه ایران را پیش گرفتند نخست به تازیان عیسوی و سپس به آرامیان مسیحی برخوردند که کینه دیرینه در دل از ایرانیان و خاندان ساسانی داشته‌اند و ساده‌تر از این چیزی نیست که ترسایان سامی که اشتراک زیانی با تازیان داشته‌اند به ایشان برای از پادر افگندن استقلال ایران یاری بکنند. چنانکه درباره استیلای تازیان بر برخی از آبادی‌های بزرگ و کوچک سر راهشان نوشته‌اند که مردم آن نواحی که همین آرامیان عیسوی بوده‌اند با روی باز ایشان را پذیرفته‌اند، گاهی به پیشاز ایشان رفته‌اند و گاهی کارگزاران تسلیم ایشان شده‌اند.

سوانح اسلام نستوریان ایران

اختلاف عقیده نستوریان که بیشتر ترسایان ایران از این فرقه بوده‌اند با فرقه‌های دیگر نصارا مخصوصاً سه فرقه بزرگ ارتودوکس و کاتولیک و پرستان به اندازه‌ای است که کتابی جداگانه می‌خواهد و چون بیشتر جنبه تخصصی خواهد داشت برای خوانندگان ایرانی سودمند نخواهد بود. اگر در پایان سخن بخواهم برخی از خواص و وجوه امتیاز کلیساها را با کلیساها دیگری که در آغاز قرون وسطی در کشورهای دیگر بوده‌اند به میان بیاورم مهم‌ترین نکته این است که کلیسا ایران هرگز از پشتیبانی هیچ دولتی برخوردار نشده و حتی برعکس در هر موقع که نصور کرده‌اند دولت بوزنطیه از آن پشتیبانی می‌کند زیان برده‌اند.

شاهنشاهان ساسانی از روزی که به پادشاهی رسیده‌اند تا روز آخر چه به مقتضای سیاست آن روز و چه به تمایل شخصی که نیاکانشان سالیان دراز پی درپی موبد و متولی آتشکده اناهیته در استخر بوده‌اند دلبستگی و تعصب سختی نسبت به دین زرتشتی خانوادگی خود داشته‌اند و هیچ وسیله‌ای را برای انتشار دین مزدیسنسی فروگذار نکرده‌اند. هنگامی که کنستانتین امپراتور روم رسماً از بت پرستی برگشت شاپور دوم ترسایان ایران را دستیاران رومیان و دشمنان دیرین ایران دانست. همین سبب کشتار فجیعی شد که جوانان عیسوی را در سرزمین آسور و کلده نابود کرد. هنگامی که در نتیجه اصرار سفیران روم و امضای متأرکه موقتی در میان دو دولت یزدگرد اول اجازه داد که ترسایان رؤسای خود را برگزینند وضع نصارا اندکی بهبود یافت. در پایان قرن پنجم میلادی که طریقه نستوری در میان ترسایان ایران رواج کامل یافت سدی در میان ایشان و عیسویان سوریه کشیده شد و دربار ساسانی اندکی از نگرانی بیرون آمد.

با این همه گاهی حوادث شومی روی می‌داد. بیشتر هنگامی بود که یک تن از زرددشتیان عیسوی شده بود و موبدان زردشتی وسایل آزار او را فراهم می‌ساختند و

اغلب در نواحی دور دست به تحریک موبدان یا کارگزاران دولت کلیساها را ویران کردند. چند بار هم که پادشاه ساسانی با انتخاب اسقفان و جاثلیق ترسایان موافق نبود این کار به تأخیر افتاد و گاهی هم درباریان منافعی در این کار داشتند و ناچار تشکیل انجمن‌های مذهبی برای تصمیم گرفتن در مسائل اساسی به همین موضع برمی‌خورد. در زمان خسرو دوم دسیسه‌های درباری منافعی در این کار داشتند و ناچار تشکیل انجمن‌های مذهبی برای تصمیم گرفتن در مسائل اساسی به همین موضع برمی‌خورد. در زمان خسرو دوم دسیسه‌های درباری نتایج بسیار وخیم به بار آورد. ایستادگی و جانفشاری ترسایان ایران در برابر این مصیبت‌ها و دشواری‌ها شائن ایشان را بیشتر از همه فرق نصارا می‌کند که نه تنها موضعی در پیش نداشتند بلکه وسائل فراوان برای پیشرفت کارشان بود. در هر حال از آغاز فرن هفت میلادی کلیساي ایران چه از حیث وسعت قلمرو و چه از حیث کثرت عده کاملاً همدوش جوامع دیگر نصارا در هر کشور دیگر بود. از جهت دیگر نستوریان ایران می‌توانند بدین فخر کنند که حکماء الهی و مذکران و واعظان و متشرعنان بزرگ مانند اوریئن و سن زان کریزوستوم و سنت اطاناز و مصلحان بزرگ مانند مارابا و ابراهیم «پدر کشیشان» و مردان کار مانند بر صنومه نصیبیشی یا بابایی بزرگ در دامان خود پروردۀ اند.

استیلای تازیان بر ایران گذشته از کشтарها و تاراج‌هایی که چنین حوادثی پیش می‌آورد نفاق بسیار در میان ترسایان ایران انداخت، مخصوصاً ترسایانی که در شبه جزیره عربستان و ایالات جنوبی ایران بودند. اما همین که خلفای بنی العباس صلح و آرامش را تا حدی در این نواحی برقرار کردند کلیساي نستوری اهمیت و نفوذی پیدا کرد که در دوره ساسانیان نداشت. جاثلیق نستوریان که ناچار شده بود از دیریاز از شهر سلوکیه (مدائن) که ویران شده بود بیرون بروند فرارگاه خود را در بغداد پایتخت جدید خلفا قرار داد. تنها تاریخ نویسان در قرن نهم میلادی بعضی آزارهای موقتی را که در زمان هارون الرشید و متولی به ترسایان رسیده است ضبط کرده‌اند. در دستگاه خلافت بنی العباس نصارا به عالی‌ترین پایه‌های درباری رسیده بودند. برخی از ایشان پژوهش خصوصی خلیفه، برخی از دیران معروف عصر خود بوده‌اند و چند تن به وزارت رسیده‌اند.

در دوره ساسانیان دانشمندان نصرانی در انتشار علوم یونانی مخصوصاً حکمت و پزشکی و اخترشناسی و ریاضیات و حتی ترجمه آنها سهم بسیار جالبی دارند. در این دوره هم ترسایان در دربار خلفاً در میان تازیانی که آن روز هنوز مردمی نادان بودند حکمت و اخترشناسی و طبیعتیات و پزشکی یونانی را منتشر کردند و کتاب‌های ارسطو و اقلیدس و بطلمیوس و بقراط و جالینوس و دیسکوردیوس را ترجمه کردند. جبرئیل و جرجیس و بختیشور و حنین پسر اسحق که معروف‌ترین ایشان بودند و افران بسیار داشته‌اند از همین نستوریان بوده‌اند. در حقیقت می‌توان گفت ایشان پیشوavn حکماً پیرو ارسطو بوده‌اند که آثارشان در قرن سیزدهم میلادی در اروپا دوره تجدد فلسفی را فراهم کرده است.

استیلای مغول بر بغداد و برچیده شدن بساط خلافت در ۱۲۵۸ میلادی زبانی به کلیسا نستوریان نزد. حتی ایلخانان مغول صلاح خود را در این دیدند که برای ریشه‌کن کردن قدرت خلفاً از نصارا نیرو بگیرند. یهلهه سوم جاثلیق نستوریان که نوشته‌اند از نژاد چینی بود و شاید مغولان او را از چین با خود آورده و بدین کار گماشته بودند به نام ارغون ایلخان مغول نامه‌ای برای پاپ نیکلای چهارم فرستاد و خواستار اتحاد دولت مغول با دول فرنگ شد تا اسلام را به بکاره از میان بردارند و این نامه در سال ۱۲۸۸ میلادی نوشته شده است. در این موقع قلمرو کلیسا نستوری به منتهای وسعت خود رسیده بود.

از آن جمله در جنوب هند و در چین که از قرن هشتم میلادی بر عده نستوریان افزوده شده است و در ترکستان که طوابق چادرنشین متعدد از زمان‌های قدیم این آیین را پذیرفته ویسیاری از سران و امیران ترک عبسوی بودند با ایالاتی که در اختیار جاثلیق نستوریان بودند تقریباً به ده ناحیه مستقل تقسیم می‌شدند که هر یک از آنها مطرانی از خود داشت. چنان می‌نماید که نستوریان جنوب هند و سواحل مالابار در همان زمانی که در دوره ساسانیان ترسایان ایران به خطر می‌افتدند از راه دربا به آنجا پناه برده‌اند زیرا که در جزایر خلیج فارس و از آن جمله خارک کلیسا نستوری که در دوره ساسانی ساخته شده هنوز بیش و کم باقی است و در کلیساها نستوری هند کتبه‌های پهلوی که یادگار دوره ساسانی است به جا مانده است.

هنگامی که ایلخانان مغول اسلام آوردند به زودی این دوره شکوه به پایان رسید. تیمور گورکان ترسایان ایران را بسیار آزد و در سر راه لشکریانش کشته راهی هولناک از ایشان کرد و از آن زمان دیگر ترسایان آسیای مقدم روی خوش ندیدند. ترکان عثمانی نیز بیدادگری‌ها کردند و در جنگ‌هایی که با ایرانیان می‌کردند مسیحیان مغرب ایران و مشرق خاک عثمانی زیان بسیار دیدند و این ناحیه که روزگاری سرسبزترین و حاصل‌خیزترین ناحیه آسیا بود در نتیجه این جنگ‌ها از رونق افتاد. از قرن پانزدهم میلادی دیگر نصارا در جنوب بغداد نبوده‌اند. در ولایات دیگر دیرتر از شماره‌شان کاسته شد. در اواسط قرن شانزدهم در سال ۱۵۵۱ میلادی که مقام بطريق خالی مانده بود، در سراسر این ناحیه تنها یک مطران و سه اسقف مانده بود. اسقفان که از انتخاب جائیلیق جدید ناراضی بودند و مطران وی را بر ایشان تحمیل کرده بود ترک طریقه نستوری را کردن و کاتولیک شدند. پاپ ژول سوم کاردینال ایشان ژان سولاکا Jean Sulaka را که کشیش صومعه رین هرمزد بود به سمت «بطريق کلدانیان» انتخاب کرد. از آن زمان گروهی در میان کاتولیک‌ها پیدا شده‌اند که به ایشان «کلدانیان متحده» Chaldéens unis می‌گویند و در آغاز قرن حاضر سی هزار تن بوده‌اند که بیشتر در ناحیه موصل می‌زیسته‌اند.

در کوهستان کردستان در میان دریاچه وان و زاب بزرگ در آغاز قرن حاضر هفتاد هزار تن نستوری بوده‌اند که با تعصی خاص عادات و رسوم و حتی لباس و زبان نیاکان خود را از دست نداده بودند. آمدن مبلغان ارتدوکس و کاتولیک و پروتستان سبب شده که برخی از ایشان دین پدران خود را ترک کرده و به یکی از این سه فرقه ولی بیشتر به کاتولیک‌ها پیوسته‌اند و کسانی که پروتستان شده‌اند بیشتر پیروی از مبلغان آمریکایی در اورمیه کرده‌اند. در جنگ جهانی اول در نتیجه آمد و رفت لشکریان روسیه و عثمانی در جنوب غربی آذربایجان و کردستان هر دسته از ایشان که با دسته مخالف سازگار شده‌اند زیان دیده‌اند و ناچار حوادث شومی بر ایشان گذشته است. در پایان جنگ گروهی از ایشان به عراق و گروهی نیز به آمریکا هجرت کردند و اینک عده محدودی به نام آسوری یا کلدانی در نواحی مختلف ایران بیشتر در غرب پراکنده‌اند و هنوز در میان ایشان نستوری هم هست.

دانشمندان نصارا در ایران ساسانی

در زمان خسرو اول نوشین روان (۵۷۹-۵۳۱) بیش از هر دوره دیگری علوم بیشتر به زبان سُریانی و کمتر به زبان یونانی در ایران رواج یافته است. چون این دانشمندان از آسبای صغير و سوریه بر می خاسته‌اند قهرا در میان ایشان ترسایان هم بوده‌اند که بسیاری از ایشان از شاگردان مدرسه ادسا بوده‌اند. عده‌ای دیگر از این دانشمندان از سرزمین جزیره (بین النهرين) و سواحل فرات بوده‌اند که در آن زمان جزو خاک ایران بود. در این کتاب سابقاً نیز ذکری از ایشان رفته است. چند تن از ایشان هم پیش از این دوره زیسته‌اند.

از جمله آفرات (فرهاد) رئیس دیر مارمتای سابق الذکر در موصل بوده است که در قرن چهارم می‌زیست و به زبان سُریانی کتاب‌های بسیار نوشته است. دیگر مارابای اول که پیش از این گذشت نخست زرداشتی بوده و به دین ترسایان گرویده و در ۵۳۶ وی را به سمت جاثلیق برگزیده‌اند. دیگر از دانشمندان عیسوی ایرانی بولس معروف به بولس ایرانی رئیس حوزه دینی نصیبین بوده است که کتابی شامل بحث درباره منطق ارسطو به زبان سُریانی برای خسرو اول نوشته و درباره اثبات وجود راجب و توحید و نظرهای دیگر فلاسفه به برتری روش حکما بر روش متشرعان بحث کرده است.

سیمئون بیت ارشامی در کتاب تاریخ خود کسانی از این‌گونه دانشمندان ایرانی را نام برده که بدین گونه‌اند: آکاسپوس آرامی، برصومه، معنه از مردم بیت اردشیر، یوحنا از مردم بیت گرمایی، میکا، بولس پسر کاکی از مردم کرکه، ابراهیم از مردم ماد، نرسی مجذوم، ازالیاس مطران دیر کفرماری. این گروه از دانشمندان پیروان عقاید هیبای متترجم بوده‌اند و گروه دیگری هم بوده‌اند که از عقاید وی پیروی نمی‌کرده‌اند و بدین گونه‌اند: مریبا از مردم گندیشاپور، مرخناپاس از مردم بیت گرمایی و برها د بشابا که از کردن بوده و بنیامین آرامی. سیمئون پس از این می‌گوید

که پس از هیبا همه ایرانیان را در نتیجه کوشش مارکورش به فرمان زنون امپراتور از ادسا راندند و مدرسه‌ای که ایرانیان در آنجا داشتند بسته شد.

پس از بسته شدن مدرسه ایرانیان در ادسا از اوآخر قرن پنجم به بعد، چنانکه مسیحازخه گفته است، اعضای این مدرسه به ایران بازگشتند و چند مدرسه در ایران برپا کردند. بر صٹومه مطران نصیبین ایشان را به خوشروی پذیرفت و دانشمند معروف ترسس توانت در آنجا مدرسه بزرگی فراهم کند و بسیاری از دانشمندان در آن پرورش یافتند.

چنانکه پیش از این اشاره رفت یکی از جهات توجه به مدرسه نصیبین آن بود که پیروز پادشاه ساسانی (۴۷۹-۴۸۳) از استدلال‌ها و کارهای بر صٹومه دریافت که نستوریان دیگر پیروی از امپراتوران بوزنطیه نمی‌کنند و دیگر خطری از ایشان متوجه ایران نیست. بر صٹومه بالشکریانی که از پیروز گرفته بود همه ترسایانی را که مخالف وی بودند در شهرهای ایران که نصارا در آنجا بودند از میان برد و ۷۷۰۰ تن از ایشان را کشت و آکاس جاثلیق سلوکیه و تیسفون را وادار کرد طریقه نستوری را پذیرد و بدین‌گونه طریقه نستوری در میان اکثریت ترسایان ایران رواج یافت و دامنه تبلیغات ایشان به هرات و مرو و سمرقند هم رسید.

پیداست که نستوریان به زبان سُریانی بیش از زبان یونانی آشنا بودند و کتاب‌های خود را به این زبان می‌نوشتند و به همین جهت ادبیات سُریانی بیشتر مرهون دانشمندان مدرسه ایرانیان و نستوریان ایران است. این دانشمندان همان روش کار مدرسه ایرانیان ادسا را دنبال کردند و چون به آثار ارسسطو توجه بسیار داشتند در کلیسای ایران هم به تحقیق در حکمت ارسسطو پرداختند و در این زمینه کتاب‌های فراوان به زبان سُریانی نوشتند و حتی برخی از کتاب‌های حکمت و منطق را به زبان پهلوی نیز ترجمه کردند.

چند تن از دوستان و همراهان بر صٹومه مانند ابراهیم مطران سرزمین ماد و بولس و بوحنا از مردم بیت سلوخ و معنه از مردم بیت اردشیر یا ریواردشیر (ربیشهر امروز) نیز به اداره کلیساها و تعلیمات در دیرها و صومعه‌ها پرداخته‌اند. یکی از مراکزهای مهم همان مرکز بیت اردشیر بود و معنه معروف به معنه ایرانی که

از دوستان برصومه بود در آنجا تدریس می‌کرد. وی چند سال پیش از ۴۳۵ که برصومه به ایران برگشته و شاید در حدود سال ۴۳۱ که تیودور امپراتور روم نخستین بار ایرانیان را از ادسا بیرون کرده به زادگاه خود بازگشته است. معنه چندی با برصومه همکاری کرده و سپس ریاست کلیسای بیت اردشیر را در ناحیه آرچان که اهمیتی داشت به او دادند. وی در شیزر در سوریه به جهان آمده بود و کتاب هایی از شریانی به پهلوی ترجمه کرده و سرودهای دینی نیز ساخته بود و مؤلفات وی حتی در میان نستوریان هند رواج داشت. معنه در آغاز هواخواه برصومه بود، اما در پایان زندگی هوداری از آکاسیوس کرد. این مرد دانشمند که به حکمت ارسطو دلستگی داشت علوم یونانی را در حوزه دینی بیت اردشیر منتشر کرد و به همین جهت در اسناد دوره اسلامی درباره اهمیت حوزه علمی بیت اردشیر (رشهر) مطالبی هست و از آن جمله یاقوت در معجم البلدان می‌گوید که عده‌ای از دانشمندان در آنجا گرد آمده بودند و با خطی که به آن «کستج» می‌گفتند در پزشکی و اخترشناسی و علوم غریبه کتاب می‌نوشتند.

در شهر سلوکیه رویه روی تیسفون که نستوریان به آن بیت سلوخ می‌گفتند پس از تأسیس مدرسه نصیبین مدرسه دیگری دایر شد و مارابا جاثلیق دوره خسرو اول نوشین روان که از دانشمندان بزرگ مسیحی در مشرق زمین بود خود حکمت یونان را در آنجا درس می‌داد و در فلسفه و بحث در تثییث مؤلفانی دارد.

دیگر از مراکز علمی ایران شهر بیت‌لایات یعنی همان گندیشاپور بوده است. این شهر در آبادی و کشتزارها و رودهای بسیار حتی در دوره اسلامی معروف بوده است. گندیشاپور معرب کلمه «وهاندو شاه پور» است که «به از انطاکیه شاپور» معنی می‌دهد. این شهر در مشرق شوش و در جنوب شرقی دزفول (دزپوهل) و در شمال غربی شوشتر امروز بوده است. گفته‌اند که شاپور اول (۲۷۱-۲۴۱) پس از گرفتن شهر انطاکیه اسیران رومی را به ساختن این شهر گماشت و چون آن اسیران از مردم انطاکیه بودند این شهر را به این نام خواندند. گندیشاپور که گویا نخستین ساکنان آن همان اسیران یونانی بوده باشند مرکزی برای علوم یونان شد و برخی نوشته‌اند که شاپور فرمان داد پاره‌ای از کتاب‌های یونانی را به پهلوی ترجمه کنند و آنها را در این

شهر گرد آورده و چنان می‌نماید که این شهر مرکز طب یونانی هم بوده است. در سلطنت شاپور دوم (۳۷۹-۳۱۰) ثیادوروس (Théodoros) تئودوروس پزشک نصرانی برای معالجه او به دریار ایران آمد و شاپور او را در گندیشاپور جا داد؛ وی در آن شهر معروف شد و روش او در پزشکی رواج یافت و کتابی در این رشته نوشته است که سپس به زبان تازی ترجمه کرده و آن ترجمه را «کناش ثیادوروس» نامیده‌اند.

پس از انتشار دین نستوری در ایران بیت‌لایات که از قدیم‌ترین مراکز ترسایان ایران بود مهم‌ترین مرکز ایشان در خوزستان شد و مطران بزرگ کلیساي آن نفوذ بسیار یافت. دانشمندان نصارا در آنجا گرد آمدند و طب یونانی را با طب ایرانی و طب هندی که به ایران آمده بود ترکیب کردند و این کار را بیشتر در زمان خسرو اول کردند زیرا که دانشمندان سُریانی زبان و هندی و زردوشی در آنجا به کار می‌پرداختند. این دانشمندان به فلسفه و ریاضیات و بیشتر از آن به طب توجه داشتند و به همین جهت مدرسه طب گندیشاپور و بیمارستان معروف آن (بنام مارستان) در پایان دوره ساسانی شهرت جهانی پیدا کرده بود و برخی گفته‌اند که طب ایرانی در آنجا از طب یونانی هم کامل‌تر شده است.

در مارستان گندیشاپور چند تن پزشک هندی نیز درس طب می‌دادند و چند کتاب طبی هندی را به پهلوی ترجمه کردند و بعدها آن را به عربی نقل کرده‌اند. شهرت مارستان و مدرسه طب گندیشاپور حتی بیگانگان را هم جلب کرد. از آن جمله بوده است حارث بن كلده ثقیل پزشک معروف عرب. این مدرسه و مارستان در دوره اسلامی نیز تا چندی دابر بود و دانشمندان در آنجا می‌زیستند چنان‌که ابو جعفر منصور دواییقی خلیفه دوم عباسی چون در ۱۴۸ هجری گرفتار بیماری معده شد و پزشکان دربارش فروماندند جورجس پسر جبرئیل رئیس مارستان گندیشاپور را برای معالجه او به بغداد خواستند و وی مارستان را به پسرش بختیشوع سپرد و منصور را معالجه کرد و به اصرار وی در بغداد ماند تا آنکه به گندیشاپور بازگشت و در سال ۱۶۰ درگذشت. پسر او جبرئیل درگذشته در ۲۱۳ پزشک هارون‌الرشید، و نوه‌اش بختیشوع درگذشته در ۲۵۶ ساکن بغداد که از تربیت

شدگان مدرسه طب گنديشاپور بوده‌اند نيز از پزشکان معروف دربار خلفای عباسی به شمار مى‌رفته‌اند.

جورجس پسر جبرئيل زبان‌های یونانی و سُریانی و پهلوی و تازی را خوب می‌دانست و چندين کتاب به زبان عرب ترجمه کرده است.

خسرو اول به حکمت افلاطون و ارسسطو دلستگی داشت و ترجمة آنها را به زبان پهلوی می‌خواند. آگاثیاس مورخ معروف یونانی نوشته است که اين پادشاه نزد اورانیوس *Uranios* پزشک و حکیم از مردم سوریه حکمت را فراگرفت و خسرو موبدان را گرد آورد که درباره مسائلی چند مانند خلقت عالم و تناهى ابعاد و توحید گفت و گو کنند.

مهم‌ترین واقعه زمان او پناه آوردن هفت تن از دانشمندان یونانی به ایران است، بدین گونه که ژوستینین امپراتور بوزنطیه در سال ۵۲۹ فرمان داد مدارس فلسفی آتن و اسکندریه و ادسارا بینند. هفت تن از بزرگان مدرسه آتن که ابرفلس تأسیس کرده بود و برخی از ایشان از نصارا و معتقد به روش افلاطونیان جدید بودند از امپراتوری بوزنطیه رانده شدند و به تیسفون آمدند و خسرو با روی خوش ایشان را پذیرفت. این هفت تن دانشمند عبارت بودند از دمسقیوس از مردم سوریه، سنبلیقیوس از مردم کیلبکیه، یولامیوس *Eulamios* از مردم فریجیه، پریسکیانوس *Priskianos* از مردم لبده، هرمیاس از مردم فنیقیه، دیوجانس *Diogène* از مردم فنیقیه، ایسیدوروس *Isidorus* از مردم غزه که چندی در ایران ماندند و در عهدنامه‌ای که خسرو با ژوستینین بست در یک ماده آن به ایشان آزادی دادند که به شهر خود برگردند. خسرو خود با برخی از ایشان مخصوصاً پریسکیانوس گفت و گو کرده و از او مطالبه پرسیده و وی در کتابی به آنها پاسخ داده که ترجمة آن به زبان لاتین در دست است و شامل جواب‌های مختصر در مسائل روان‌شناسی و وظایف الاعضاء و حکمت طبیعی و اخترشناسی و تاریخ طبیعی است و از دمسقیوس نیز رساله‌ای در این زمینه مانده است.

چنانکه سابقاً گفتم مسيحيت در اقصای مشرق شاهنشاهی ساسانی نيز راه یافته بود و در چند شهر مانند مرو و بلخ و سغد مراکزی دایر کرده بودند و تا اواخر دوره

ساسانی و اوایل دوره اسلامی کلیساهای ایشان باقی بوده و دانشمندانی در آنجاها مخصوصاً به ریاضیات و اخترشناسی مشغول بوده‌اند. از دانشمندان معروف شهر مرو در آغاز دوره عباسیان ماشاء‌الله پسر اثری بوده که در زمان ابوجعفر منصور می‌زیسته و از اخترشناسان بزرگ بوده است. دیگر رین طبری از مردم طبرستان که در مرو می‌زیسته و کتاب‌های ریاضی را ترجمه می‌کرده است.

هنگامی که خلفای عباسی در بغداد به ترجمة کتاب‌های علمی به زبان تازی همت گماشتند چند تن از مترجمان که از یونانی و سُریانی ترجمه کرده‌اند از نصارای ایران بوده‌اند. در کتاب‌هایی هم که ایرانیان خود در ریاضیات و اخترشناسی و پزشکی و حکمت تألیف کرده‌اند آثار تعلیمات نصارای ایران دیده می‌شود. گذشته از کتاب‌های یونانی که به زبان پهلوی ترجمه کرده بودند و ایرانیان آنها را به زبان نازی نقل کرده‌اند مانند قاطبیغوریاس *Gategoriaes* و پاری ارمنیاس *Isagoge* و اناالوطیقا *Analytica* تألیف ارسسطو و ایساغوجی *Perihermeneias* تألیف فرفوریوس *Phorphyrios* که ترجمة آنها را به دانشمند بزرگ ایرانی ابن المقفع یا پسر او محمد نسبت داده‌اند.

چلپای مسیح در ایران

چلپای مسیح را سرداران ایرانی از اورشلیم به ایران آورده‌اند و چند سالی در ایران مانده است. در سال ۶۲۶ پیش از میلاد امپراتوری بوزنطیه دچار سخت ترین بحران‌های تاریخ خود شده بود. لشکریان ساسانیان پس از آنکه در سراسر آسیای صغیر تاخت و تاز کردند شهر کلخدونیا در کنار دریای مرمره و رویه روی قسطنطیه در پنج کیلومتری جنوب شرقی سکوتاری (اسکدار) را محاصره کردند. تنها تنگه بوسفور در میان لشکریان ایران و شهر قسطنطیه حائل بود. این شهر باشکوه و معروف که جایگاه تمدن بوزنطیه بود نیز می‌باشد از پا درآید. فرمانده لشکر ایران شهر برآز بود که در زبان فارسی بیشتر به نام خانوادگی فرخان معروف است و تاریخ نوبسان بوزنطیه نامش را «سربار» نوشته‌اند.

هراکلیوس امپراتور بوزنطیه با لشکریان معدودی که از پا در آمد و کوفته شده بودند همچنان در اطراف طرابورزان در کنار دریای سیاه می‌جنگید، به امید این که ایرانیان را نگذارد به متصرفات وی در ارمنستان و قفقاز دست بیابند. خسرو دوم که لقب او به زبان پهلوی «اپرویز» بود و این کلمه در فارسی پرویز شده است در ۵۹۰ پس از مرگ پدرش هرمزد چهارم (هرمز یا هرموز) که مورخان بوزنطی نام او را هرمیزداس نوشته‌اند به تخت ساسانیان نشست. با موریس امپراتور بوزنطیه که در ۵۸۲ به پادشاهی رسیده بود دوستی به هم زده بود. چند زن داشت و در اسناد ایرانی سه زن برای او یاد کرده‌اند:

۱. شیرین که بیشتر وی را ارمنی دانسته‌اند و از همین آرامیان می‌بینی ایران بوده است که بعدها در زبان فارسی کلمه آرامی را به ارمنی تحریف کرده‌اند. زیبایی وی در ادبیات ایران جلوه خاصی پیدا کرده و یک سلسله منظومه‌های عاشقانه در ادوار مختلف در ایران و هندوستان فراهم کرده و چون وی را در این داستان‌ها معشوقه فرهاد کوهکن می‌دانند که

سنگ تراشی‌های کوه بیستون را از او دانسته‌اند و در عشق رقیب خسرو و دلداده شیرین شمرده‌اند این منظومه‌ها به عنوان خسرو و شیرین و شیرین و فرهاد فراهم شده است.

۲. گردیه خواهر بهرام چوبین با چوبینه که دعوی سلطنت داشت و در داستان‌های ایرانی گفته‌اند که پیش از طغیان برادرش زن خسرو شده است. سرکشی بهرام سرانجام وی را به کشن داد و گردیه در این ماجرا همیشه کوشیده است برادر را از این کار باز دارد اما هرگز از عهده این کار برنيامده است.

۳. دختر امپراتور موریس که برای اتحاد با خسرو به همسری او درآمد و مریم نام داشته است.

در سال ۶۰۲ موریس را درباریانش کشتند و فوکاس را که محرک این کار بود به پادشاهی نشاندند. خسرو برای خونخواهی موریس به امپراتوری بوزنطیه حمله برد و در اندیشه آن بود که تئودوز پسر جوان موریس و برادرزن خود را به تخت بنشاند و پاری بی را که موریس هنگام سرکشی بهرام چوبین با او کرده بود به این وسیله جبران کند. نخست جاثلیق ترسایان ایران را وادار کرد که به آین کلیساي بوزنطیه سلطنت تئودوز را اعلام کند و لشکریانی برای پیشرفت این مقصود فرستاد.

پس از این چند جنگ سپاهیان ایران شهر دارا را گرفتند و به این وسیله بر همه ایالات امپراتوری بوزنطیه در بین النهرين و سوریه و فلسطین که تا آن زمان به دست ایرانیان نیافتاده بود مسلط شدند. در ۶۰۹ تئودوز ایران شهر ادسارا که تا آن زمان بر آن دست نبینداخته بودند گرفتند. در ۶۱۰ فوکاس مرد و هراکلیوس جانشین او شد و در ۶۱۶ ایرانیان شهر سزاره در کاپادوکیه را نیز گشودند. در ۶۱۳ وارد شهر دمشق شدند و در ماه ژوئن ۶۱۴ لشکریان شهر براز به شهر اورشلیم رسیدند. ذکریا بطريق اورشلیم را دستگیر کردند و عده بسیار از سران شهر نیز گرفتار شدند. کلیساي جامع آنستازی Anastasie را که معروف‌ترین کلیساي شهر بود سوختند و چلپای مسیح را که در آنجا بود به عنوان غنیمت جنگی بیرون آوردند.

در یکی از اسناد عیسوی آمده است که این چلپا را بیزدین که سرکرده زرگران

در بار بوده از نابود شدن نجات داده است. اما به زودی او را پیدا کردند و در میان اموال سرشاری که از تاراج به دست آمده بود به ایران آوردند و خسرو آن را در خزانه‌ای که مخصوص همین اموال فراهم کرده بود جا داد.

در روایت دیگر آورده‌اند که شهر اورشلیم را در ۱۵۶۴ گرفته‌اند و این چلپای را با اشیاء گران‌بهای کلپاها به تیسفون بردند. در هر حال چلپای مسیح از ۱۴۶۴ تا ۱۵۶۹ در ایران مانده است، یعنی در حدود ۱۵ سال.

خسرو در ۱۶۲۸ درگذشت و پسرش کواد دوم (قباد) که در اسناد ایرانی به لقب Siroes شیروی یا شیرویه معروف است و این کلمه را مورخان بوزنطی سیروئس نوشته‌اند جانشین او شد و تنها هفت ماه پادشاهی کرد. اندکی پس از جلوس هنگامی که به رسم معهود از تیسفون به مرکز ایران برای گذراندن تابستان می‌آمد در راه در ماه سپتامبر ۱۶۲۸ مرد و پسرش اردشیر به نام اردشیر سوم به جای او نشست. در این هنگام شهر براز که با هر اکلیوس همدست شده بود بالشکری که عبارت از سپاهیان ایرانی و بوزنطی بود شهر سلوکیه را گرفت و اردشیر جوان را کشت و در ۲۷ آوریل ۱۶۳۰ به تخت سلطنت نشست. پیش از آن چلپای مسیح را که در ایران مانده بود به بوزنطیه فرستاد.

سیتوس Séb eos اسقف ارمنستان در کتاب تاریخ سلطنت هر اکلیوس معلوم نیست به چه سبب نام شهر براز را «کسرئام» Xereum نوشته و شاید این کلمه تحریفی از لفظ خسرو بوده باشد چنانکه در زبان تازی هم به کسری تحریف کرده‌اند. وی در این زمینه نوشته است:

«پادشاه کوات در فکر آسایش کشور خود بود و می‌خواست از هر سو صلح را برقرار کند، اما پس از شش ماه درگذشت. پسرش اردشیر را که هنوز کودک بود به پادشاهی نشاندند. آنگاه هر اکلیوس به کسرئام نوشت بدین‌گونه: «کوات شاه شما مرد، تخت شاهی به تو تعلق می‌گیرد، من هم آن را به تو و پس از تو به پسرت می‌دهم. اگر برای تولشکری لازم باشد هر اندازه که ضرور باشد برای تو می‌فرستم. پیمانی در میان من و تو بسته خواهد شد، با سوگند و قراری که بنویسیم و یا مهر کنیم». کسرئام به آسانی پذیرفت، از اسکندریه بیرون رفت، همه لشکریان خود را در

یک جاگرد آورد و سپس از ایشان جدا شد و با عده‌کمی به میعادی که هراکلیوس معین کرده بود رفت. چون یکدیگر را دیدند شاد شدند. هراکلیوس سوگند خورده که این تخت و تاج را به او و پس از او به پسرش بدهد؛ نیز به هر اندازه لشکریانی که برای او لازم باشد وعده داد. نخست چلیپای جانبخش را که از اورشلیم برداشته بود از او خواست. آنگاه کسرئام برای او سوگند خورد و گفت: «چون به دربار شاهی برسم وادر می‌کنم همان دم چلیپا را بیابند و آن را خواهم فرستاد. اما قرارداد درباره مرزها حد آنها همان خواهد بود که تو بخواهی. با نوشته‌ای که مهر بکنی و نمک خوارگی آن را تأیید کنی». باز چند روزی از او مهلت خواست و سپس از یک دیگر جدا شدند و رفتند. کسرئام بالشکریان خود به «تیسبن» (تیسفون) رفت و کسرئام به تخت شاهی نشست. اما سران عمدۀ دربار و سپاه را که نمی‌توانست به ایشان اعتماد کند دستور داد با شمشیر از میان ببرند و دیگران را زنجیر کرده به پای تخت هراکلیوس فرستاد.

آنگاه هراکلیوس مردان امینی را برای چلیپای خداوندگار نزد کسرئام فرستاد. وی با شتاب بسیار وادر کرد آن را جست و جو کنند و شتاب کرد تا آن را به مردانی که آمده بودند بسپارند. ایشان چون آن را گرفتند در دم رهسپار شدند، پس از آنکه ارمنان‌های فراوان یافتند با شادی بسیار رفتند.

چنان می‌نماید که هراکلیوس شهر براز را به این شرط به پادشاهی شناخته بود که صلیب را بانواحی بی که پیش از او در مصر و مشرق تصرف کرده بودند پس بدهد. دیگری از تاریخ‌نویسان ارمنی ژان مامیگونیان Jean Mamigonian در متتم Tariq Daron در این زمینه چنین نوشته است:

«در پادشاهی هراکلیوس شاه ایرانیان خسرو نیرو یافت و اورشلیم را گرفت. شهر را ویران کرد، کتاب‌های مقدس را سوخت، صلیب مقدس را برداشت، آن را به ایران برد و تا سال هفدهم پادشاهی خود آن را با زیورهایی که داشت نگاه داشت. هراکلیوس نیز در کشور خود نیرو گرفت، به ایران تاخت و خسرو را کشت و چلیپای مقدس را با اسپران برگرداند. بی‌درنگ از چند کشور گذشت، بسیاری از قطعات صلیب را در کشورهای ارمنستان در میان بزرگان تقسیم کرد. چون به ارزنوان

Ereznavan رسید، خدمتگزاری قطعه بزرگی از آن را برید و خواست بگریزد، اما کسی که از آن آگاه شد شاه را خبر کرد وی آن قطعه را از او گرفت و سرش را برید. چون پس از آن هراکلیوس بالشکریان خود به سزاره رفت. این قطعه را به بطريق آنجا که زان نام داشت سپرد و خود به قسطنطینیه پایتخت خویش رفت. در همان سال واهان Vahan از مردم گامساراگان Gamsaragan به سزاره رفت. وی سی هزار تهگان téhégan (واحد پول ارمنستان) به زان بطريق داد و چون آن قطعه چلیپا را گرفت آن را به صومعة گلاگ Glag به کلیسا پیشو مقدس-Saint- Precursor آورد. آن را در گنجهای که در قربانگاه مقدس بود گذاشت و شش سال در آنجا ماند.

Kerk پرگو پادشاه ارجک‌ها Artchk که ناحیه کاداخ Cadakh به نام اوست در دشت دارون به سراغ مردی آمد که دزید زارنیگ Dzidzarnig نام داشت و دهی را که دزید زارن Dzidzarn نام دارد او ساخته است. این پادشاه به دزید زارنیگ گفت: «بکوشید صلیب را برپایند، انبار دار خویشاوند شمامست. این قطعه را برایم بیاورید، شش هزار تهگان به شما می‌دهم». وی گفت: «پولتان را برای خودتان نگاه بدارید، چلیپا را برمی‌دارم، به سرزمین شما می‌روم، در آنجا جایگاه حصارداری را انتخاب می‌کنم، آنجا دهی آباد می‌کنم و نام خود را به آن ده می‌دهم». چون شاه این را پسندید به جای خود بازگشت. دزید زارنیگ زن و فرزندان و خانواده‌اش را نزد ارجک‌ها فرستاد و آمد این پیشنهاد را به انباردار کرد. چون وی آن را پذیرفت او هم صلیب را از انبار کلیسا دزدید و به کشور آن شاه رفت، در آنجا جایی را برای ساختمان کلیسا پی برگزید. چلیپای مقدس خداوندگار را در آنجا گذاشتند و ده را دزید زارن نام گذاشتند. در این زمان نرسس سوم بطريق ارمنستان که در دائیک Daïk به جهان آمده بود و کلیسا و غرشاگرد Vaghshaguerd را ساخت آمد تا صلیب مقدس را زیارت کند. واهان که بطريق را همراه آورده بود به صومعة گلاگ آمد و چلیپای مقدس را خواست. خدمتگزاران در جست وجو برآمدند و آن را نیافتند. شاهزادگان، بطريق و اسقفان سوگوار شدند و واهان تا هفت روز نه خورد و نه آشامید. در ضمن آنکه شاهزاده واهان بر در کلیسا

خفته بود، یک روز آدینه، رُویایی برای او دست داد و در آن مردی را که سراپا نورانی بود در آستانه کلیسا دید که به سوی او متوجه شد و به او گفت: «مرا از آن بی بهره کرده‌اند تا ارچک را زیور ببخشند، پس آسوده باشید زیرا که این سرزمین حصار دارد و نمی‌توانند آن را از اینجا برایانند. وی با شادمانی بسیار بیدار شد و دوید بطريق را آگاه کند و به او بگوید که صلیب در ارچک هست. همه از آن شاد شدند و فردای آن روز جشن بزرگی گرفتند و آماده شدند به جایی که معین شده بود بروند. واهان آن کشیش را که صلیب را دزدیده بود گرفتار کرد و او را نسلیم بطريق کرد و او هم برای آنکه چلپا را از کلیسای پیشو و مقدس دزدیده بود کور کرد. واهان Dzidzarnik را گرفت و سرش را برید. شاهزاده ارچک‌ها را به او هغان Ohghan تبعید کرد تا وقتی که صدهزار تهگان از او گرفت. سپس فرمان داد کلیسایی را که در روی تپه موش هست به باد نوه‌اش اتین Etienne که او را بر در این کلیسا به خاک سپرده‌اند بسازند. اما چلپا را واهان به اسقف ارچک بخشید و وی هفت کشیش در کلیسا گماشت که هر یک از ایشان یک سال در آنجا بماند. سپس قرار گذاشتند که ارمنیان دارون شش هزار تهگان مستمری معین کنند.

این تاریخ در کلیسای Dzidzarni در سال ۱۳۰ از تاریخ ارمنیان و سال ۴۲۷ یونانیان نوشته شده است. تاریخ این پیشامد را با امانت نوشتند و به دستور نرسن، بیست و نهمین بطريق ارمنستان از گرگوار Grégoire به بعد، در زمان فرمانروایی واهان مامیگونیان آن را در صومعه گلاگ در کلیسای پیشو و مقدس گذاشتند.

از این داستان که جنبه افسانه‌آمیز آن بیشتر است و آغاز آن با تاریخ تطبيق نمی‌کند این نکته تأیید می‌شود که قطعه‌ای از چلپای مسیح را پس از بردن از ایران به ارمنستان برده‌اند و در آنجا در صومعه هچونتاش دهد Hachountash Dehed نزدیک نخجوان نگاه داشته‌اند. این قطعه را یکی از دختران خانواده سلطنتی سیونی Siounie پس از آنکه هر اکلیوس صلیب را از ایران برده بود در آنجا گذاشته است.

در همان سرزمین سیونی در اسقفنشین ناثن Tathen در ناحیه ایروان قطعه دیگری از این چلپا بوده است و استفانوس اوربلیان Stéphannos Orbélian در

کتاب تاریخ سیونی خود درباره آن چنین می‌گوید:

«این دره پر از موزارها و باغ‌های عطرآگین است که از آن بهشتی ساخته‌اند. در آنجا بر روی تخته سنگ بلندی کلیسا‌ایی نیره‌رنگ از سنگ تراش و بندکشی با گچ بود که بسیار کهن بود و به زمان نرسس مقدس و ساه‌اک Sahak می‌رسید و عزلتگاه عده‌کمی از کشیشان بود که پیوسته ریاضت می‌کشیدند. چون این جایگاه این وضع را در میان ناحیه آرام و کم آمد و رفتی داشت و دو اقامتگاه برج و بارودار پادشاهان سیونی و بگ Baghk مدافع آن بودند استیلاجوبیان دشمن را جلب نمی‌کرد. این جایگاه چنین بود و اسقفان سیونی آن را از پادشاهان خواستند و آمدند در آنجا جایگزین شدند و صلیبی را که از چوب جان‌بخشی که خدایی با آن تماس پیدا کرده بود ساخته بودند با خود آوردند. آن را از یونان آورده بودند و شاهان پیشین که آن را ارث برده بودند به اسقفان سیونی سپرده بودند و ایشان در کلیسا جا داده بودند. چلیپایی را که خدارا بر آن کشیده بودند و بابگن Babgen پسر و اساقه Vasac پسر بابیک Babic پسر آندوک Andoc داده بود و از نقره پوشانده بودند و به قد انسان بود بر آن افزودند. یک قطعه از چوب جان‌بخش نیز در آنجا بود».

در برابر اشیاء متبرک دیگری که پس از آن در این کتاب ذکر آنها رفته ذکری از موهای «مادر مقدس خدا که در بالای سر مردم چنین پایه بلندی دارد» نیز رفته است.

مورخ بزرگ ایرانی طبری می‌گوید: «خسرو یکی از دستیاران خود را که به او «رمیوزان» می‌گفتد به شام فرستاد و او به آنجا تاخت تا به سرزمین فلسطین رسید و وارد شهر بیت المقدس شد و اسقف آنجا را گرفت و در آنجا کشیشان و ترسابان دیگر بودند. چوب صلیب را برداشتند و آن را در تابوتی گذاشتند و در باغی به زیر خاک کردند و درخت‌هایی بر آن خاک نشاندند. ایرانیان آن را جستند و فرمانده لشکریان ایران آن را به دست خود بیرون آورد و آن را در سال بیست و چهارم سلطنت خسرو برای او فرستاد».

ابوعلى بلعمى در ترجمه خود این واقعه را چنین نوشت: «پرویز دوازده هزار مرد بیرون کرد با سرهنگی نام وی فرخان، با نیاطوس بشد و آن ترسابان که

چلیپا بر روی پنهان کرده بودند زیرزمین، نیاطوس گفت آن به جای بازارید و سه هزار ترسما از آن علماء بکشت تا بیامدند و آن چلیپا بازآوردند و آن را پیش پرویز فرستاد. ملک عجم آن را بسوخت.»

چون خسرو دوم در سال ۵۰۹ به تخت نشسته است سال بیست و چهارم پادشاهی او که طبری بدان تصویر کرده است سال ۱۴ میلادی می‌شود. پس از آن طبری در شرح پادشاهی بوران دخت که در ۶۲۸ و ۶۲۹ تقریباً یک سال و نیم پادشاهی کرده چنین آورده است: «وی چوب صلیب رانزد پادشاه روم به دست جاثلیقی که به او ایشوعه ب می‌گفتند پس فرستاد.»

بلعمی در ترجمه خود چنین می‌گوید: «آن چوب چلیپا که از روم آورده بودند و پرویز آن را به رومیان و ترسایان باز نداده بود تا بوران آن را به ملک روم بازداد، تا او را به بوران دخت میل افتد.»

در شاهنامه فردوسی نیز برعکس آگاهی‌ها درباره چلیپای مسیح در ایران هست. فردوسی درباره آوردن آن به ایران چیزی نگفته است. تنها پس از داستان فرار خسرو در قیام بهرام چوبین و درنگ وی در روم (بوزنطیه) و بازگشت او به ایران که امپراتور ارمغان‌های جالب برای وی فرستاده است می‌گوید:

| | |
|--|-------------------------------------|
| <p>صلیبی فرستاد گوهرنگار</p> | <p>یکی تخت پرگوهر شاهوار</p> |
| <p>سپس درباره نامه‌ای که قیصر به خسرو نوشته از زبان قیصر چنین می‌گوید:</p> | <p>یکی آرزو خواهم از شهریار</p> |
| <p>که آن آرزو نزد او هست خوار</p> | <p>که: دار مسیحا به گنج شماست</p> |
| <p>چو بینید دانید گفتار راست</p> | <p>برآمد بر آن سالبان دراز</p> |
| <p>سزد گر فرستد به ما شاه باز</p> | <p>بدین آرزو شهریار جهان</p> |
| <p>ببخشاید از ما کهان و مهان</p> | <p>به گیتی برو بر کنند آفرین</p> |
| <p>که بسی او مبادا زمان و زمین</p> | <p>بدین من زخسرو پذیرم سپاس</p> |
| <p>نبایش کنم روز و هر شب سه پاس</p> | <p>همه هدیه و ساو و بازی، که من</p> |
| <p>فرستم به نزدیک آن انجمان</p> | <p>پذیرد، پذیرم سپاسی بدان</p> |
| <p>مبیناد چشم تو روی بدان</p> | <p>شود فرخ آن جشن و آیین ما</p> |
| <p>درخشان شود در جهان دین ما</p> | |

ز هر در پرستیدن ایزدی
برو بر فروزان بسو زند بوی
که: از کینه دلها بخواهید شست
پس از آن فردوسی می‌گوید در نامه‌ای که خسرو در پاسخ نامه قبص نوشت
چنین گفت:

به یاد آمد از روزگار کهن
بر آن دین باشد خرد رهنمای
که: کردنده پیغمبرش را به دار
بر آن دار برکشته، خندان شد اوی
تو اندوه آن چوب پوده مخور
بخندد بر آن کار مرد کهن
که شاهان نهادند آن را به گنج
بخندند بر ما همه مرز و بوم
که از بهر مریم سکو با شدم
شما را سوی ما گشاده است راه
سپس می‌گوید چون خسرو را خلع کردنده و به زندان بردنده شیرویه پسرش دو تن
را به زندان نزد او فرستاد و از کارهای بدی که کرده بود سرزنش کرد و پیغام‌ها داد
واز آن جمله گفت:

ز هرگونه از تو چه تیمار خورد
همان گنج و با گنج بسیار چیز
بدان تا شود تازه آن مرز و بوم
که قبص به خوبی ز تو شاد بود
سوی مردمی رهنمایت نبود

در برابر این پیغام خسرو چنین پاسخ داده است:

ز دار مسیحا، که گفتی سخن
به گنج اندر افگنده چوبی کهن
ز ترسا شنیدی تو آواز آن
نبد زان مرا هیچ سود و زیان

همین روزه پاک یکشنبه‌ای
بر آن سوگواران بمالند روی
شود آن زمان بر دل ما درست

دگر: کت ز دار مسیحا سخن
هر آن دین که باشد به خوبی به پای
کسی را، که باشد همی سوگوار
که گوید که: فرزندان بزدان بدوى
چو فرزند بد رفت سوی پدر
ز قبص چو بیهوده آید سخن
همان دار عیسی نیزد به رنج
از ایران چو چوبی فرستم به روم
به موبد نماید که: ترسا شدم
دگر آرزو، هرچه آید، بخواه

سپس می‌گوید چون خسرو را خلع کردنده و به زندان بردنده شیرویه پسرش دو تن
را به زندان نزد او فرستاد و از کارهای بدی که کرده بود سرزنش کرد و پیغام‌ها داد
واز آن جمله گفت:

دگر آنکه: قبص به جای تو کرد
سپه داد و دختر تو را داد نیز
همی خواست دار مسیحا به روم
به گنج تو این دار عیسی چه سود؟
ندادی و این مایه رایت نبود

سرافراز مردی و گندآوری
همه فیلسوفان و هم موبدان
گر این خشک چوب تبه گشته را
سر ماه را اورمزد آن بدی
میخواشد، او نیستی در جهان

شگفت آدم زانکه چون فیصری
همان گرد بر گرد او بخردان
که: بزدان چرا خواند آن کشته را؟
گران دار بی کار بزدان بدی
بوفتی خود از گنج ما ناگهان

در اسناد ایرانی نام پسر موریس و برادر میریم که پدر وی را به یاری خسرو
فرستاده است در شاهنامه «نباطوس» و در جاهای دیگر به اشکال مختلف مانند
«نباطوس» و «نباطوش» وغیره نوشته شده است. طبری این کلمه را «ثیادوس» ضبط
کرده است و پیداست که در اصل چنین بوده و معرب ضبط یونانی «ثوذوس» است
که مراد همان تئودوز باشد.

دیرهای ترسانیان در قلمرو ساسانیان

در دوره ساسانیان سراسر بین النهرين و قسمت عمدۀ از آسبای صغير تا آن سوی رود فرات و شمال شرقی عريستان جزو خاک ايران و آن ناحيۀ بوده است که به آن «انiran» یعنی بیرون از ايران می‌گفته‌اند و گاهی تا مرکز سوریه امروز می‌رسیده است. نصارای ايران بيشتر در اين ناحيۀ می‌زیسته‌اند و پس از آن در خوزستان و جزاير خلیج فارس و قسمتی از فارس جایگزین شده بودند. در اين نواحی گلپساها و دیرها و صومعه‌های بسیار داشته‌اند که تازیان به آنها دیر می‌گفتند و «ديارات» جمع می‌بستند. در کتاب‌های جغرافیای آغاز دوره اسلامی که به زبان تازی نوشته‌اند ذکر برخی از آنها هست و یاقوت در معجم البلدان در کلمة دیر بيشتر آنها را نام برده است. آنچه اکنون از گلپساها نستوري در ايران باقی است ساختمان بسیار جالبی در جزیره خارک در کنار قبرستان نسبتاً بزرگی است و می‌رساند که این جزیره از مراکز مهم نستوريان ايران در دوره ساسانیان بوده است و چنان می‌نماید که سپس پابگاهی شده است برای نستوريانی که از ايران به هندوستان و به سواحل مالابار هجرت کرده‌اند و در گلپساها و دیرها ایشان هنوز کتیبه به خط وزبان پهلوی هست. بدین گونه نستوريان مالابار از جزیره خارک از راه خلیج فارس و اقیانوس هند به هندوستان رفته‌اند.

آنچه یاقوت در معجم البلدان از اين ديرهایی که در قلمرو ساسانیان و امپراتوری ايران آن روز بوده‌اند نام می‌برد بدین گونه است و پیداست که برخی از نام‌های آنها را به زبان تازی ترجمه کرده‌اند:

دیر الابلق، در اهواز و دیگری در کوار در ناحیۀ اردشیر خره.

دیر ابون یا ابیون در میان جزیرۀ این عمر و فریۀ ثمانین در اسورین که دیر بزرگی بوده و راهبان بسیار در آن می‌زیسته‌اند و می‌پنداشتند که قبر نوح در زیر ساختمان دراز چسبیده به زمین است و در درون آن قبر بزرگی است بر تخته

سنگی که آن را از آن نوح می‌دانند و گویند در آنجا زنی کرد محبوبه او بود که به او عشق می‌ورزید.

دیر ابن عامر در حدود عربستان.

دیر ابن وضاح در نواحی حیره.

دیر ابویوسف در بالای موصل و در یک فرسنگی آن، دیر بزرگی بوده که راهبان بسیار در آن بوده‌اند و در کنار دجله بر سر راه قافله بوده است.

دیر الابیض بر سر کوهی در کنار شهر رها که چون ناقوس آن را می‌زدند در آن شهر شنیده می‌شد.

دیر احویشا، احویشا به زبان سُریانی به معنی اسبی است که در راه خدا نذر کنند و آن در اسرعت در ناحیه شهر دیار بکر نزدیک ارزن‌الروم یا ارزروم و حیزان بوده و بسیار بزرگ بوده و چهار صد راهب داشته و گرداگرد آن بستان و موزار بوده و ساختمان جالبی داشته و از آنجا شراب به شهرهای همسایه می‌برده‌اند و در کنار آن نهری بوده است معروف به نهر روم.

دیر اروی در حدود عربستان.

دیر الاساقف، دیر اسقفا در نجف و نزدیک کوفه که اول خاک حیره بوده است و گنبد و کاخ‌ها داشته و در کنار آن نهری بوده است به نام غدیر.

دیر اسحاق در میان حمص و سلمیه در جای بسیار با صفا و در کنار آن کشتزار بزرگی بوده که به آن جدر می‌گفتند.

دیر اسکون، در حیره بر سر راه نجف و ساختمان‌های بلند داشته و در آن راهبانی بوده‌اند که هر کس نزدشان می‌رفت او را مهمان می‌کردند و برج و باروی بلند استوار داشته و دری از آهن و در آنجا جوی آبی بوده که آب خوراکی حیره را از آنجا می‌برده‌اند.

دیر اشمونی، اشمونی نام زنی بوده که آن را ساخته و در آنجا وی را به خاک سپرده‌اند و در قطربل از جاهای باصفای اطراف بغداد بوده است. مردم بغداد در روز سوم از ماه نشرين اول تقویم سُریانی (ماه اکتبر) جشنی می‌گرفته‌اند به نام جشن اشمونی.

دیرالاعلی در موصل بر سر کوهی در کنار دجله که به خوبی آب و هوا معروف بوده است و گفته‌اند که نصارا مانند آن دیر دیگری نداشته‌اند و نسخه‌های انجیل و چیزهای متبرک خود را در آنجا گذاشته بودند.

دیرالاعور در ظاهر کوفه مردی از ایاد که اعور نام داشته از بنی حذافه بن زہرین ایاد بوده آن را ساخته است.

دیر اکمن یا دیرالمن در بالای کوهی نزدیک جودی (آرارت) و شراب آنجا معروف بوده و می‌گفته‌اند که خمار نمی‌آورده است و گرداگرد آن آب و درخت و بستان بسیار بوده است.

دیر باثاوی در سه فرسنگی جزیره ابن عمر.

دیر باشها در کنار دجله در میان سامرا و بغداد.

دیر باعربا در میان موصل و حدیثه در کنار دجله و حدیثه در میان تکریت و موصل است و نصارا این دیر را بسیار مهم می‌دانستند و حیاط وسیعی نزدیک صد ذراع داشت و راهبان و کشاورزان در آن بسیار بودند و کشتزارها و مهمان‌سرایی داشت که در آنجا پذیرایی می‌کردند.

دیر باعتنل، از جوسيه از توابع حمص که تا دمشق یک منزل راه بوده کمتر از یک میل مسافت داشته و در طرف چپ راه دمشق بوده و در آن چیزهای شگفت بوده از آن جمله ساختمان درازی که درهایی داشته و در آنها تصاویر پیغمبران را کنده یا نقش کرده بودند و ساختمان بلندی که فرش آن مرمر بود و قدم بر آن نمی‌گذاشتند و صورت مریم در محوطه‌ای بود.

دیر باغوث، در کنار دجله در میان موصل و جزیره ابن عمر، دیر بزرگی بود و راهبان بسیار داشت.

دیر باطا در سن در میان موصل و تکریت در بهار جای با صفائی بود و به آن دیر حمار هم می‌گفته‌اند و از دجله دور بود. دری از سنگ داشت و نصارا می‌گفته‌اند یک یا دو تن می‌توانند آن را باز کنند و اگر از هفت تن بگذرد نمی‌توانند و در آن چاهی بود که پیسی را درمان می‌کرد و کرسی اسقف در آنجا بود. دیر بانخابال در بالای موصل و به آن دیر مارتاخایل و دیر میخائیل هم می‌گفته‌اند.

دیر برصوما نزدیک ملطیه بر بالای کوهی و مانند قلعه‌ای و در کنار آن جای باصفایی بود و راهبان بسیار داشت و از نواحی شام و جزیره و دبار بکر و بلاد روم نذرهایی به آنجا می‌بردند.

دیر بلاخ در اعمال حلب در کنار خرمابنی و در آنجا راهبانی بودند که کشتزارهایی داشتند و از دیرهای کهن و مشهور بود.

دیر بنی مرینا در ظاهر شهر حیره.

دیر الشعالب، دیر معروفی در دو میلی بغداد یا کمتر از آن در کوره نهر عیسی بر سر صرصر نزدیک روستای حارثیه. قبر معروف کرخی نا آنجا بیش از یک میل مسافت داشته است و در کنار این قبر دیر دیگری هم بوده است.

دیر جabil در بصره در کنار نهری که به خلیج می‌ریخته است.

دیر جاثلیق دیر کنه‌ای بوده است در طسوج مسکن نزدیک بغداد در مغرب دجله در عرض خربی که سرحد در میان سواد و سرزمین تکریت بوده است. دیر العجب، در مشرق موصل در میان آن شهر و اربل و مردم برای درمان بیماری صرع بدان جا می‌رفتند و معروف بود.

دیر جرعه، در حیره که به دیر عبدالmessیح نیز معروف بوده است.

دیرالجماجم، در ظاهر کوفه و در هفت فرنگی آن بر سر راه بصره و جمامج جمع جمجمه به معنی کاسه چوبی است و این دیر را بدان جهت بدین نام می‌خوانند که در آنجا کاسه چوبی می‌تراشیدند و جمجمه نیز به معنی چاهی است که در شوره زار بکنند و شاید به همین جهت بدین نام خوانده باشند. نیز گفته‌اند که کسری با طوایف ایاد جنگ کرد و ایشان را به نام راند و هزار سوار از ایشان آمدند تا به سواد رسیدند و مردی از ایشان آمد و به کسری خبر داد وی هزار و چهارصد سوار به جنگ ایشان فرستاد. آن مرد به ایشان گفت در این نزدیکی فرود آید تا جای ایشان را به شمانشان بدهم و نزد قوم خود بازگشت و خبر داد و ایشان آمدند با سواران روبه رو شدند و همه ایشان را کشتند و از جمجمه‌ها ایشان گنبدی ساختند و چون خبرشان به کسری رسید با همراهان خود بیرون آمد و چون به آنجا رسید اندوهگین شد

و فرمان داد دیری برایشان بسازند و آن را دیر جمامج گفتند.
دیر جودی، برکوه جودی که تا جزیره ابن عمر هفت فرسنگ راه بود و این دیر را
بالای کوه ساخته بودند و می‌گفتند در زمان نوح ساخته شده است و دیگر
بنای آن را تجدید نکرده‌اند و می‌گفتند سطح آن را اندازه گرفتند بیست
و چهار بود و سپس اندازه گرفتند هجده و چهار بود و باز اندازه گرفتند بیست
و دو و چهار بود و هر بار اندازه آن مختلف بود.

دیر حافر در میان حلب و بالس.

دیر حبیب در حدود عربستان.

دیر الحريق در حیره قدیم و آن را بدان جهت بدین اسم خوانده‌اند که در آنجا
مردمی سوخته‌اند و ایشان را در آنجا به خاک سپرده‌اند.
دیر حشیان در نواحی حلب.

دیر حمیم در اهواز.

دیر حنظله در نزدیکی فرات از طرف مشرق در میان دالیه و بهنه پایین تراز
رحبه و دیر دیگری به همین نام در حیره.

دیر حنه، دیر کهنه‌ای در حیره که در زمان منذر برای قومی از تنوخ ساخته بودند
و در آنجا منارة بلندی مانند دیدگاه بوده است و دیر دیگری به همین نام در
ظاهر کوفه و حیره.

دیر خناصره در شهر خناصره نزدیک حلب.

دیر الخصیب نزدیک بابل و برقیقا.

دیر خندف در نواحی خوزستان و خندف مادر پسر الیاس بوده از طوابیف مضر و
لیلی دختر حلوان نام داشته است.

دیر المخنافس در مغرب دجله بر سر کوه بلندی و آن دیر کوچکی بوده که بیش از
دو راهب در آنجا بوده‌اند در جای باصفایی بوده است در بلندی و کشتزارها
و چمن‌زارها داشته و نهرهای نینوا در آنجا بوده و در هر سال مردم کشتزارها
در روز جشن به آنجا می‌رفته‌اند و در آنجا طلسیم ظریفی بوده است و سه روز
در هر سال حباط و سقف آن از سوسک سیاه می‌شد که مانند مورچه بودند و

چون این سه روز می‌گذشت دیگر یک سوسک در روی آن زمین دیده نمی‌شد و چون راهب از نزدیک شدن این سه روز آگاه می‌شد هرچه داشت از فرش و خوراک و اثاث و جز آن از ترس سوسک‌ها بیرون می‌برد و چون این سه روز به پابان می‌رسید برمی‌گرداند.

دیر درتا، در مغرب بغداد رویه‌روی دروازه شماصیه، در کنار دجله. ساختمان زیبا و بلند و راهبان بسیار داشت.

دیر درمالس، آن هم در بغداد بر دروازه شماصیه نزدیک سرای معزیه بوده و جای باصفایی به شمار می‌رفته و درخت و بستان‌های بسیار داشته است. نوشه‌اند که اعياد نصارا را در بغداد در میان دیرهای معروف تقسیم می‌کردند. اعياد روزه یکشنبه اول را در دیر عاصیه و دوم را در دیر زرقیه و سوم را در دیر زندورد و چهارم را در دیر درمالس بر پا می‌کرده‌اند و نصارا برای این کار گرد می‌آمدند.

دیر دهدار، در نواحی بصره بر سر راه واسطه و نهری در آنجا بوده است که به همین مناسبت به آن نهر الدیر می‌گفتند و ساختمان کهنه و راهبان بسیار داشت و ترسایان به آن اهمیت بسیار می‌دادند و ساختمان آن را از دوره پیش از اسلام می‌دانستند.

دیر رمانین که به دیر ساپان هم معروف بوده، در میان حلب و انطاکیه نزدیک بقعه‌ای به نام سرمه، دیر زیبای بزرگی بوده که ویران شده است.

دیر الروم ساختمان بزرگ زیبای استواری داشته که مخصوص نستوریان ساخته بودند. در جانب شرقی بغداد بوده و جایگاه جاثلیق در کنار آن بوده است و در میان آنها دری بوده که هنگام نماز و فربانی از آنجا بیرون می‌آمده است و در نزدیکی آن یعقوبیان ساختمانی داشته‌اند که زیبا و خوش ساخت بوده و نقاشی‌های زیبا داشته است.

دیر زرنوق، بر سر کوهی در کنار دجله در دو فرسنگی جزیره ابن عمر که تا دوره اسلامی آباد بوده و بستان‌های بسیار داشته و شراب فراوان در آنجا می‌انداخته‌اند که معروف بوده است و در کنار آن دیر دیگری بوده است

معروف به دیر عمر صغیر که راهبان و جاهای باصفا بسیار داشته است. این دیر نام طیزن آباد را داشته که در میان کوفه و قادسیه بر سر راه بوده و تا قادسیه یک میل مسافت داشته است.

دیر زعفران که به آن عمرالزعفران هم می‌گفتند، نزدیک جزیره ابن عمر در زیر قلعه اردمشت در شکاف کوه و قلعه مشرف بر آن بوده است.

دیر زعفران دیگر در نزدیکی آن بر سر کوه رویه روی نصیبین بوده و در آنجا زعفران می‌کاشته‌اند و جای باصفا و خوش هوا بوده است.

دیر زکی در رها رویه روی تلی که به آن تل زفین حارت کلابی می‌گفتند و در آنجا کشتزاری بود که به آن صالحیه می‌گفتند. دیر دیگری بدین نام در رقه نزدیک فرات بوده و نهر بلیخ از دو سوی آن می‌گذشته است.

دیر زندورد، در مشرق بغداد از دروازه ازج تا سفیعی و همه زمین آن را درخت میوه و درخت اترج و انگور کاشته بودند و بهترین انگور بغداد در آنجا بود. دیر زور در ناحیه اهواز.

دیر سابا در موصل.

دیر سابان همان دیر رمانین سابق الذکر است و تفسیر آن به زبان سُریانی دیر شبخ است.

دیر سابر، نزدیک بغداد در میان دو قریه به نام مزرقه و صالحیه در جانب غربی دجله در قریه‌ای به نام بزوغی که ده آباد باصفا بوده و بستان‌های بسیار داشته است.

دیر سرجس و بکس به نام دوراهب در طیزن آباد در میان کوفه و قادسیه ساخته بودند که تا قادسیه یک میل راه بود و گردآگرد آن موزارها و درختستان‌های بسیار بود و ویران شد.

دیر سعید در غربی موصل نزدیک دجله دارای ساختمان زیبا و فضای وسیع و گردآگرد آن ساختمان‌های بسیار برای راهبان بود و نزدیک تلی بود به نام بادع که در بهار گل‌های بسیار بر آن می‌روید. سه تن راهب بیش از صد سال پیش از اسلام به موصل رفتند و زمین این جا را هموار کردند و هر یک از ایشان

دیری به نام خود ساخت و ایشان سعید و قنسرين و میخائیل نام داشتند و این سه دیر معروف است و هر سه به هم نزدیکند. ترسابان عقیده داشتند که خاک دیر سعید کژدم را دفع می‌کند و هرجا آن خاک را بپاشند کژدم را می‌کشد.

دیر سلیمان، نزدیک شهر دلوک در ناحیه حلب در کنار چشمه‌ای و مرغزاری بسیار زیبا.

دیر سمالو، در شماسیه بغداد در میان نهر حامص و نهر مهدی.
دیر السوا در ظاهر حیره و معنای آن دیر عدل بوده زیرا هنگامی که مردم با هم اختلاف به هم می‌زدند برای دادستانی به آنجا می‌رفتند. برخی آن را منسوب به مردی از ایاد و برخی منسوب به بنی حذافه دانسته‌اند و برخی دیگر گفته‌اند سوا نام زنی از ایشان با آنکه سوانام آن سرزمین بوده است.
دیر سوسی، در نواحی سرمن رای در مغرب بغداد و آن دیر مریم بوده و مردی از مردم شوش آن را بنا کرده و در آنجا ساکن شده و وی راهب بوده و دیر به نام او معروف شده است.

دیر الشاء، در سرزمین کوفه در یک فرسنگی با یک میلی نخلستان آنجا.
دیر الشیاطین، در میان بلد و موصل در میان دو کوه در دهانه وادی مشرف بر دجله، دارای آب و هرای خوب.

دیر شیخ، دیر تل عزاز بوده و عزاز شهری بوده است از اعمال حلب در پنج فرسنگی آن شهر.

دیر صباعی، در مشرق تکریت و رو به روی آن مشرف بر دجله در جای با صفائی آباد.

دیر صلوبیا در روستاهای موصل.
دیر طاویس، جمع طاوس. در سامرا پیوسته به کرخ و مشرف به حدود آخر آن و متصل به خانه‌های آنجا و آن دیر کهنه‌ای بود و آن را از ذوالقرنین می‌دانستند و گفته‌اند از آن یکی از پادشاهان ساسانی بود و نصارا در زمان ساسانیان این دیر را ساخته‌اند.

دیر عاقول، در میان شهر تیسفون (مداین) و نعمانیه در پانزده فرستنگی بغداد در کنار دجله. تا دجله یک میل مسافت داشته و سابقاً در نزدیکی آن شهر آبادی بوده و بازارهایی داشته است.

دیر عبدالمسیح، منسوب به عبدالمسیح بن عمرو بن بقیله غسانی که گویند سیصد و پنجاه سال زیسته است و این دیر در ظاهر حیره در جایگاهی به نام جرعه بوده و این عبدالمسیح هنگام جنگ حیره با خالد بن ولید و جنگ با ایرانیان ملاقات کرده است. از سه درزی که داشته‌اند تیراندازی می‌کرده و خشت‌های گرد می‌انداخته‌اند و پیشانگشان بیرون آمده‌اند و گریخته‌اند و خالد کسی را فرستاد و مردی از ایشان را نزد خود خواند که خردمند باشد و عبدالمسیح نزد او آمد و به او تسليم شد ولی با صد هزار تن در آنجا ماند و با مسلمانان صلح کرد تا آنکه مرد و این دیر پس از مدتی ویران شد و در آنجا ساختمان درازی از سنگ یافتند و پنداشتند گنجی در آنجا هست و چون آن را گشودند تختی از سنگ در آنجا یافتند که بر روی آن مرده مردی بود و بالای سر او لوحی بود که نوشته بودند این عبدالمسیح بن عمرو بن بقیله است.

دیر عبدون، در سرمن رای نزدیک مطیره و عبدون از ترسایان بوده است و نیز دیر عبدون نزدیک جزیره ابن عمر بوده، در میان آن و دجله و جای باصفایی بوده و ویران شده است.

دیر عجاج، در میان تکریت و هیت و در بیرون آن چشمه‌ای و برکه‌ای بوده که ماهی داشته و گردانگرد آن کشتزارها و برج و بارو بوده است.

دیر العذاری، در میان موصل و با جرمی از اعمال رقه، دیر بسیار بزرگ و کهنه‌ای بوده است برای زنان راهبه و تارک دنیا که در آنجا ریاضت می‌کشیده و عبادت می‌کرده‌اند. گویند به پادشاهی خبر رسید که زنان زیبا در آنجا هستند و او فرمان داد ایشان را نزد او ببرند تا هر کدام را که می‌خواهد اختیار کند و چون این خبر به ایشان رسید همه شب نماز خوانند و نالبندند. در همان شب آن شاه را تلف کردند و ایشان تا بامداد روزه دار بودند به همین جهت

نصارا روزهای را که معروف به روزه دوشیزگان است می‌گرفته‌اند. دیر دیگری به همین نام در میان سرمن رای و حظیره بوده که آن نیز اختصاص به زنان داشته و در آنجا باده فروشی می‌کرده‌اند و رود دجله در آنجا طغیان کرد و اثری از آن باقی نگذاشت. دیر دیگری به همین نام در بغداد و دیگری در کنار نهر دجاج بوده و در آنجا هنگامی که سه روز روزه دوشیزگان را پیش از روزه بزرگ می‌گرفتند گرد می‌آمدند. در حیره نیز دیری بدین نام بوده است و نیز دیری در ظاهر حلب در میان بستان‌های آن شهر.

دیر علث، در کنار دجله در جانب شرقی در فریه‌ای بدین اسم نزدیک حظیره در پایین سامرا در جای بسیار باصفایی و آن را همان دیر العذاری دانسته‌اند. دیر عمان، به زبان سُریانی به معنی دیر جماعت در نواحی حلب بوده است. دیر غادر، نزدیک حلوان در عراق بر سرکوهی که تا آغاز دوره عباسی آباد بوده است.

دیر الغرس، نزدیک جزیره ابن عمر و در سیزده فرسنگی آن بر سرکوهی بلند و راهبان بسیار در آن بوده‌اند.

دیر قائم الاصصی، در کنار رود فرات در مغرب راه رفه به بغداد و به آن قائم الاصصی از آن جهت می‌گفته‌اند که در آنجا دیدگاهی بلند در مرز ایران و روم بوده و در آنجا دیدبانانی گماشته بودند مانند تل عقرقوب در بغداد. دیر القباب در نواحی بغداد.

دیر قره، نزدیک دیر الجمامج و قره نام مردی از مردم لخدم و آن را در روزگار منذرین ماء‌السماء در کنار دشت ساخته بودند و نیز گفته‌اند که قره کسی بود است از بنی حذافه بن زهر بن ایاد.

دیر قنی یا دیر مرماری السليخ در شانزده فرسنگی بغداد در سر راه نعمانیه در جانب شرقی جزو اعمال نهروان و تا کنار دجله یک میل مسافت داشته و رو به روی آن در کنار دجله شهر کوچکی بوده است به نام صوفیه و آن را دیر اسکون هم می‌گفته‌اند. در نزدیکی آن دیر عاقول بوده است که بسیار بزرگ و مانند دژ استواری بوده و باروی بزرگ بلند استوار داشته است. در آنجا

صد پشته برای راهبان بوده که هر یک را از هزار تا دویست دینار خرید و فروش می‌کرده‌اند و گرداگرد هر پشته‌ای بستانی بوده که هرگونه میوه در آنجا کاشته بودند و غله بستان آنجا از دویست تا پنجاه دینار به فروش می‌رسیده است.

دیر فنسری، در کنار فرات و در مشرق آن در نواحی جزیره و دیار مضر، رویه روی جرباس که جزو خاک سوریه بوده است و آن دیر در چهار فرسنگی منبع و در هفت فرسنگی سروچ و دیر بزرگی بوده که در زمان آبادی سیصد و هفتاد راهب در آن می‌زیسته‌اند.

دیر فوطا، در بردان از نواحی بغداد در کنار دجله و در میان بردان و بغداد و جای باصفایی بوده و بستان‌ها و کشتزارهای بسیار داشته است.

دیر القیاره، دیر یعقوبیه در چهار فرسنگی موصل و در مغرب آن، مشرف بر دجله و در زیر آن چشمۀ قیر بوده و آب گرمی داشته که به دجله می‌ریخته است.

دیر کاذی در حران.

دیر کردشیر، در بیابانی در میان شهری و شهر قم. دژ بزرگی بوده بسیار بلند و دارای برج‌های بزرگ و بلند و باروی بلند که از آجر ساخته بودند و در اندرورن آن ساختمان‌ها و طاق‌های بسیار بوده و مساحت آن را بیش از دو جریب تخمین زده‌اند و بر برخی از ستون‌های آن کتیبه‌ای بوده و بر آن نوشته بودند که بهای هر آجری از آن یک درهم و سه رطل نان و یک دانگ توابل و یک شیشه شراب بوده است. در گرداگرد آن آبگیرهایی بوده است وسیع که در سنگ کنده بودند.

دیرالکلب، در نواحی موصل در میان آن شهر و جزیره ابن عمر در ناحیه با عذرای و در آنجا پشته‌ها و راهبان بسیار بوده و هر کس را که سگ می‌گزید به آنجا می‌بردند و راهبان آنجا وی را درمان می‌کردند و اگر از چهل روز می‌گذشت درمان پذیر نبود و در آنجا روستایی و کشتزاری بوده است.

دیر کوم، نزدیک عماریه در سرزمین هکاریه از اعمال موصل در نزدیکی قریه‌ای

به نام کوم.

دیر لبی، دیر کهنی در مشرق فرات از منازل بُنی تغلب.

دیر اللج، در حیره از ساختمان‌های نعمان بن منذر که در دوران پادشاهی خود ساخته و در حیره دیری از آن زیباتر و باصفاتر نبوده است.

دیر مارت مروتا، در بالای کوه جوشن مشرف بر شهر حلب و برعجان. دیر کوچکی بوده و دو جایگاه داشته یکی برای زنان و یکی برای مردان و به همین جهت به آن بیعتین هم می‌گفته‌اند و بستان‌های کوچک و کشتزار زعفران داشته است.

دیر مارت مریم، دیر کهنی از ساختمان‌های خاندان منذر در نواحی حیره در میان خورنق و سدیر و قصر ابی‌الخصب مشرف بر نجف.

دیر مارفاثیون در حیره در پایین شهر نجف.

دیر مانخایال یا بانخایال در بالای موصل در یک میلی آن، مشرف بر دجله، دارای موزارها و جای باصفایی بوده و آن را دیر میخانیل هم می‌گفته‌اند و سه نام داشته است.

دیر مارسرجیس، در مطیره نزدیک سامرا، یا در شهر عانه در کنار فرات که دیر زیبا و باصفایی بوده و راهبان بسیار بسیار داشته و مردم از هیبت و جاهای دیگر برای گردش به آنجا می‌رفته‌اند.

دیر متی، در مشرق موصل بر سر کوه بلندی که به آن کوه متی می‌گفته‌اند و از آنجا روستای نینوا و مرغزار آن دیده می‌شده است. بیشتر سراچه‌های آن را در تخته سنگ‌ها کنده بودند و در آنجا نزدیک صد راهب می‌زسته‌اند و خوراک خود را در جایگاه تابستانی و زمستانی با هم می‌خوردند و آنها را نیز در سنگ کنده بودند و همه راهبان در آنجا جا می‌گرفتند و در هر جایگاهی بیست میز برای خوراک از سنگ تراشیده بودند و در پشت هر یک از آنها بر هر رفی قباله‌ای بود و دری که بر روی آن می‌بستند و در هر قباله‌ای آلات خوانی بود که رویه روی آن بود از گل خوشبوی و قاب‌ها و ظرف‌های خوراک که هر آلت از آلت دیگر جدا بود و در بالای دیر میز ظریفی در دکان

زیبایی بود در بالای خانه که یک تن بر سر آن می‌نشست و همه آن از سنگ بود که روی آن را از گل اندوخته بودند و هرگاه که کسی در آن دبر می‌نشست شهر موصل را می‌دید و نا آن شهر هفت فرسنگ مسافت داشت.
دیر مخراق از اعمال خوزستان.

دیر مدیان، در کنار نهر کرخایا نزدیک بغداد، دیر زیبایی بود که مردم برای خوش‌گذرانی به آنجا می‌رفتند.

دیر مرتوما، در دو فرسنگی میافارقین بر سر کوهی، مردم در آنجا گرد می‌آمدند و نذرها می‌کردند و از هر سو بدانجا می‌رفتند. در زیر آن آبگیرهایی بود که آب باران در آنها گرد می‌آمد و در آنجا گورهایی بود و ترسایان می‌پنداشتند که بیش از هزار سال از ساختمان آن می‌گذرد و مسیح به آنجا رفته است. در خزانه آنجا چوبی بود که در را بر روی آن بسته بودند و تنها در روزهای عبده می‌گشودند و نیمة بالای آن آشکار بود و ایستاده بود و بینی و لبش بریده بود. گویند زنی دست به آن یافت و بینی و لب آن را برید و با خود برد و با آن سراپی در بیابان بر سر راه تکریت ساخت.

دیر مرجرس، در مزرقه و در میان آن و بغداد چهار فرسنگ راه بوده است. مزرقه قریه بزرگی بوده و در قدیم بستانهای شگفت و میوه‌های خوب داشته و این دیر از جاهای باصفای بغداد بوده است.

دیر مرجرس، در بالای شهری در سه فرسنگی جزیره ابن عمر بر کوه بلندی که از چند فرسنگ پیدا بود. بر در آن درختی بود که نمی‌دانستند میوه آن چیست و میوه خوش‌گواری داشت و در آنجا مرغ زرزور فراوان بود که در زمستان و تابستان آنجا بودند و هیچ کس نمی‌توانست آنها را شکار بکند چه در روز و چه در شب؛ و افعی نیز فراوان بود و کسی نمی‌توانست شب در آنجا از ترس آنها سیر کند.

دیر مرقس، در نواحی جزر در سرزمین حلب.

دیر مرعبد، در ذات‌الاکیراح در نواحی حیره منسوب به مرعبد ابن حنیف بن وضاح لحیانی از کارگزاران پادشاهان حیره که به نام دیر ابن وضاح نیز

معروف بوده است.

دیر مرماجرجس، در مطیره از نواحی سامرا که نام آن را دیر مرماجرجس هم نوشته‌اند.

دیر مرماری، در نواحی سامرا که دیر آبادی بوده و راهبان بسیار در آنجا می‌زیسته‌اند.

دیر مرماعوث، در کنار فرات از جانب غربی در جای باصفایی که آبادی در گردآگرد آن کم بوده و گروهی از راهبان در آن می‌زیسته‌اند و کشتزارها داشته و در بالای آن نقش زیبای عجیبی بوده است.

دیر مریخنا، در حوالی تکریت در کنار دجله و دیر بزرگ آبادی بوده که ساختمان‌های بسیار و راهبان بسیار داشته که خوشرو و مهمان‌نواز بوده‌اند و مردم راهگذار در آنجا فرود می‌آمدند و از ایشان مهمانی می‌کردند و کشتزارهایی داشت و این دیر از آن نستوریان بود و بر در آن صومعه عبدالون راهب بود که مردی از ملکانیان بود و این صومعه را ساخته و در آنجا فرود آمده بود و به نام وی معروف شده بود.

دیر مریونان، که به آن عمر ماریونان هم می‌گفتند در انبار در کنار فرات که برج و باروی استوار داشت و کلیسای جامع پیوسته به آن بود.

دیر مزعوق که به آن دیر ابن مزعوق هم می‌گفتند، دیر کهنه بود در ظاهر شهر حیره.

دیر مسحل در میان حمص و بعلبک.

دیر مغان، در حمص، در ویرانه‌های بنی السبط و در زیر تل آن؛ و آن دیری بود که آن را بزرگ می‌داشتند و راهبان بسیار در آن بودند و خاک آن داروی کژدم گزیدگی بود و آن را به شهرها می‌بردند و ترسایان در آنجا می‌زیستند و گورستانشان در آنجا بود.

دیر میخائيل در موصل که به آن دیر مار نخایال هم می‌گفتند.

دیر ملکیساوا، در کنار دجله بر بالای موصل و در یک فرسنگ و نیمی آن، دیر کوچکی بود.

دیر منصور، در مشرق موصل در بالای نهر خابور و آن دیر بزرگی بود که آباد مانده بود.

دیر میماس در میان دمشق و حمص در کنار نهر میماس، در جای باصفایی که می‌گفته‌اند حواریان عیسی به آنجا رفته‌اند و راهبان آنجا عقیده داشتند که بیماران را شفا می‌دهد.

دیر نعم، در رحبه مالک بن طوق در میان دمشق و حلب و بغداد و رقه در کنار فرات.

دیر هزقل، نام آن در اصل دیر حزقيل بوده و سپس هزقل گفته‌اند. دیر معروفی بوده است در میان بصره و عسکر مکرم.

دیر هند صغیری، در حیره نزدیک کوفه در جای باصفایی و آن را هند صغیری دختر نعمان بن منذر ساخته بود. گفته‌اند که کسری بر نعمان بن منذر خشم گرفت و او را زندانی کرد و دخترش هند با خدا عهد کرد که اگر به پادشاهی برگردد دیری بسازد و در آنجا ساکن شود تا بمیرد. چون کسری پدرش نعمان را رها کرد این دیر را ساخت و در آنجا ماند تا مرد و وی را در آنجا به خاک سپردند.

دیر هند کبری، نیز در حیره و ساختمان هند مادر عمروین هند بوده که دختر حارث بن عمرو بن حجر کنده بوده است و در بالای آن کتبه‌ای بوده و بر آن نوشته بودند که این جا را هند دختر حارث بن عمرو بن حجر ملکه خریده که دختر شاهان و مادر شاه عمروین منذر از امت مسیح و مادر بندۀ او و دختر بندۀ اش بوده است در پادشاهی شاهنشاه خسرو انوشاوان در زمان مارا فریم اسقف و خدایی که این دیر برای او ساخته شده از گناهان او بگذرد و بر فرزندش رحم آورد و از او بپذیرد و آن را نگاه دارد تا حق برقرار شود و تا جاودان خدا با او و فرزندش باشد.

دیر یونس، منسوب به یونس بن متی در ساحل شرقی دجله رویه روی موصل و دو فرسنگی دجله در محلی معروف به «نینوا» و آن را شهر یونس می‌دانسته‌اند و در زیر این دیر چشمه‌ای بوده است معروف به چشمه یونس

و مردم برای آب تنی به آنجا می‌رفتند.

درباره این دیرهای که در قلمرو ساسانیان و در سوریه و فلسطین و مصر بوده است در کتاب‌های تازی داستان‌ها و اشعار بسیاری هست که بیشتر آنها جنبه افسانه دارد و حتی کتابی مستقل در این زمینه تالیف کرده‌اند و آن کتاب *الدیارات* تألیف ابوالحسن علی بن محمد شاباشتی در گذشته در ۳۸۸ است که در بغداد در ۱۹۰۱ چاپ کرده‌اند. برخی از این دیرهای تا دوره اسلامی باقی مانده است که در عده محدودی از آنها راهبان نصارا هنوز معتکف بوده‌اند و بیشتر آنها متروک یا ویران بوده است.

فهرستها

۱. نامهای کسان
۲. اصناف مردم، اقوام، سلسله‌ها، ملتها
۳. نامجایها
۴. ادیان، فرق، نهادها، اصطلاحات
۵. کتاب، رساله
۶. اسمی و اصطلاحات اروپائی

۱. نامهای کسان

| | | | |
|-----------------------|------------------------------|--------------------|-------------------------------------|
| آناتولیوس | ۹۷ | آبا | ۱۴۲ |
| آناستاز | ۱۵۳، ۶۴ | آذر افروزگرد | ۱۰۶ |
| آناستاس | ۱۳۸ - ۱۳۶ | آذربوزی (موید) | ۸۹، ۸۸ |
| آنتموس | ۷۲ | آذرپرہ | ۱۵۶، ۵۹ |
| آندروس | ۱۹۱ | آذرپژوه | ۸۸ |
| آندوک | ۲۲۶ | آذرشگ | ۵۹ |
| آنسیوس | ۱۰۲ | آذرگشسب | ۵۹ |
| ابراهیم (پسر او دمیر) | ۱۴۹، ۱۴۸ | آرخلانثوس | ۲۷ |
| ابراهیم (کشیش) | ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۰۶، ۵۹ | آردابور | ۹۷ |
| | ۲۱۱، ۱۸۳، ۱۷۳، ۱۴۳، ۱۲۲ | آركادیوس (قیصر) | ۷۵ |
| ابراهیم احرّه | ۱۵۰ | آرین پور، عباس | ۱۶ |
| ابراهیم کشکری | ۱۹۱ | آزاد (خواجه) | ۴۷ |
| ابراهیم مادی | ۲۱۵، ۲۱۴ | آزاد (کشیش) | ۶۲ |
| ابرسام | ۵۷ | آسیلوس (اسقف) | ۱۴۵ |
| ابرقلس | ۲۱۸ | آفرات (فرهاد) | ۲۱۴ |
| ابشوته | ۱۱۲ | آکاس (کشیش و اسقف) | ۱۰۲، ۹۱، ۸۳ |
| ابن الصباغ | ۵۳ | | ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶ - ۱۱۰ - ۱۲۰ |
| ابن العبری | ۶۹ - ۶۹، ۱۰۹، ۹۹، ۸۲، ۷۵، ۷۱ | | ۱۲۴، ۱۲۲، ۱۲۸ - ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۰ - ۱۲۴ |
| | | | ۱۳۴، ۱۳۶ |
| | | آکاس (امپراتور) | ۸۴ |
| | | آکاسیوس آرامی | ۲۱۶، ۲۱۴ |
| | | آگاپت | ۱۴۵، ۱۰۵ |
| | | آگاثیاس (مورخ) | ۲۰۸ |
| | | آمفیلوك | ۱۹۳ |

| | | | |
|-------------------------|------------------------|-----------------------------|--------------------------|
| ازالیه | ۱۱۲ | ابنر | ۱۰۰ |
| استفان (اتین) | ۱۰۷ | ابن وضاح | ۲۴۳ |
| استفانوس اوربلیان | ۲۲۵ | ابوالحسن علی بن محمد شاپشنی | ۲۴۵ |
| اسحق (کشیش) | ۵۱، ۵۴، ۵۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳ | اپرویز | ۲۲۰ |
| اسحق | ۷۵ | اتین | ۲۲۵ |
| امی (راهبه) | ۶۰ - ۷۸، ۸۲، ۸۴، ۸۷ | اثیم (بیزدگرد) | ۸۵، ۷۵ |
| امیل | ۱۰۷ | احودمه | ۱۷۱، ۱۸۵، ۲۰۳ |
| اشمونی | ۲۳۱ | احم | ۲۰۳ |
| اطاناز (کشیش) | ۲۰۴ - ۲۰۲ | احیی (جاثلیق) | ۸۲ |
| اعور | ۲۳۲ | ادای | ۱۹، ۱۷ |
| افثالتای | ۱۶۲ | ادرشاپور (موبد) | ۶۶ |
| افرم | ۱۴۵ | ادرکرکش | ۶۵ |
| افلاطون | ۲۱۸ | ادی شیر | ۲۲ |
| اقلیدس | ۲۱۲ | ارد (اشکانی) | ۱۱ |
| اگاپیت | ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴ | اردابور (سردار) | ۹۷ |
| اگای | ۱۷ | اردار (کشیش) | ۹۷ |
| الفس بطرس نصری الکلدانی | ۲۲ | اردشیر (پسر شیرویه) | ۲۰۵ |
| الفس سلیمان صانع | ۲۳ | اردشیر (برادر شاپور) | ۶۱ |
| الی (کشیش) | ۶۳ | اردشیر (کشیش) | ۱۰۶ |
| الیاس | ۲۳۴ | اردشیر (حاکم هدباینه) | ۶۵، ۵۹، ۵۰ |
| الی جوهری (مورخ) | ۲۰۴، ۱۶۹ | اردشیر (شهریان) | ۵۱ |
| الی دمشقی | ۱۴۷، ۷۰ | اردشیر بابکان | ۳۱ |
| الیزه (جاثلیق) | ۱۴۰ - ۱۴۷، ۱۴۸ | اردشیر دوم | ۶۸ |
| الی نصیبینی (مورخ) | ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۱۹، ۱۰۹ | اردشیر سوم | ۲۲۲ |
| امریه (کشیش) | ۵۶ | زرسطو | ۲۱۸، ۲۱۶ - ۲۱۴، ۲۱۲، ۱۱۱ |
| امی (راهبه) | ۶۰ | ارغون | ۲۱۲ |
| | | ازتلیاس | ۲۱۴ |

| | | |
|---------------------|-------------------------------|--|
| بابگن | ۲۲۶ | انوشزاد، ۱۶۳، ۱۶۲ |
| بابو (اسقف) | ۲۸ | اوبي ۱۱۲ |
| بابوريه جاثليق | ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۵ - | اوجين تسان ۲۳ |
| | ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۵ - ۱۲۲، ۱۲۰، ۱۱۷ | اودمهر ۱۱۸ |
| بايک | ۲۲۶ | اورانيوس (حکيم) ۲۱۸ |
| بارديسان | ۱۷ | اورپيدس ۱۱ |
| بازيليسك (امپراتور) | ۱۱۹ | اوريزن ۲۱۱، ۱۴۴ |
| بنائي | ۱۶۸ | اوزيبوس ۳۵، ۲۵، ۲۱ |
| بختيشوع | ۲۱۷، ۲۱۲، ۱۸۹، ۱۸۰ | اوزه (نصيبني) ۱۳۵، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۱ |
| بدريويه | ۵۴ | اوستاچيوس ۱۴۵ |
| بدرخانبيك | ۱۴ | ایباس ۱۱۸، ۱۱۴ - ۱۱۱ |
| بدمه | ۶۵، ۵۴، ۵۱ | ایتلله (کشيش) ۲۰۳، ۶۵، ۶۶ |
| بريعشمين | ۷۱، ۵۸، ۵۰ | ایزدبورز ۱۰۱ |
| برحدبشه | ۶۰، ۶۵، ۶۲، ۱۱۲، ۱۸۹، ۱۱۰ | ایساناك (اسحق) ۱۲۲ |
| برحيلي | ۱۰۱ | ایساي ۱۴۶، ۱۲۳، ۶۳ |
| برسهدي | ۱۴۹، ۱۱۵ | ایسیدورووس ۲۱۸ |
| برشبيه | ۵۲ | ایشو عهب ۲۲۷ |
| برصبه | ۱۰۰ | ← يشريهـ |
| برصوله | ۱۱۵ | ایفرا هورمزد ۴۸ |
| برصتمه | ۱۱۰، ۱۱۶ - ۱۱۸، ۱۱۰ - ۱۳۰ | ایوب ۱۸۰، ۱۷۲ |
| | ۱۳۶ - ۱۳۴ | ائيسيوس ۱۰۲ |
| | ۲۱۶ - ۲۱۴، ۲۱۱ | بابايني (اسقف) ۱۳۱، ۱۳۳ - ۱۳۸، ۱۸۴ |
| برصتمه ناپاک | → برصتمه | ۲۱۱، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۹۵، ۱۹۲ |
| برصتمه نصبيبني | ← برصتمه | بابايني كبير / بزرگ ۲۰۱، ۱۹۵، ۱۸۳، ۱۸۲ |
| برصبه | ۱۴۶ | بابايني كوجك ۱۹۵ |
| | ۵۹ | ← ماريابايني |
| برهاد بشابا | ۲۱۴ | |

| | | | | | |
|----------------------|------------------------------|--------------------|---------------------------|---------------|------------------|
| بهرام چوبین / چوبینه | ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۲۱ | بهرام گور | ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۹ | برهد بصله | ۱۱۲ |
| بهرام چهارم | ۶۸، ۶۹ | بهرام گور (یزدگرد) | ۷۵، ۸۵ | بریکشیع | ۵۲، ۶۳ |
| بهرام گور | ۴۸، ۹۰، ۹۱ | بستام (یزدگرد) | ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹ | بریگوی | ۱۰۱ |
| بهنام (کشیش) | ۶۵ | بسوس (کشیش) | ۶۵ | بزمگر | |
| بهنام شهید | ۱۸۵ | بطرس | ۹۷ | بستان | |
| بهور (برادر یزدگرد) | ۸۲ | بطلمیوس | ۲۱۲ | بعونه (زن) | ۵۹ |
| بیزاس | ۷۱ | بطشی | ۱۰۰ | بقراط | ۲۱۲ |
| بیشه‌یگ | ۱۳۱، ۱۳۲ | بلاش (ساسانی) | ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۳ | بلعمی، ابوعلی | ۲۲۶، ۲۲۷ |
| پاپا (اسقف) | ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۳۶، ۱۶۹ | بنایمین | ۹۲، ۹۸، ۱۰۱، ۱۱۲ | بلیزر | ۱۵۴ |
| پاپا بار عگای | ۲۸ | بندویه | ۱۷۵، ۱۷۶ | بندویه | |
| پاپ ژول سوم | ۲۱۳ | بنیامین آرامی | ۲۱۴ | بنیامین | ۹۲، ۹۸، ۱۰۱، ۱۱۲ |
| پاپ نیکلاس چهارم | ۲۱۲ | بوران | ۲۰۵، ۲۰۷ | بوران | |
| پاتریکیوس | ۱۴۲ | بوراندخت | ۱۷۳، ۲۲۷ | بوراندخت | |
| پشیون شهید | ۱۹۵ | بوزق (اسقف) | ۱۳۸ - ۱۴۰ | بوزق | |
| پروبوس | ۱۱۱ | بولس | ۱۲۸ - ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۰ - ۱۷۰ | بولس | |
| پروکوب (مورخ) | ۸۶ | بولس ایوانی | ۱۴۳ - ۱۴۷، ۲۱۴، ۲۱۵ | بولس ایوانی | |
| پرویز | ۲۲۶، ۲۲۷ | بولس بصره | ۱۴۳ | بولس بصره | |
| پرسرو پرویز | | بولیدع (کشیش) | ۵۵ | بولیدع | |
| پریسکوس (مورخ) | ۱۰۹ | بهرام اول | ۳۴ | بهرام اول | |
| پریسکیانوس | ۲۱۸ | بهرام پنجم | ۸۳، ۸۵، ۸۹ - ۱۰۱، ۱۰۳ | بهرام پنجم | |
| پترگورگانارا | ۱۶۱ | | | | |
| پتروس راهب | ۱۷۹ | | | | |

| | | | |
|-----------------------------|----------------------|-------------------|--------------------------|
| تیمور گورکان | ۲۱۳ | پطیون | ۱۳۱، ۱۰۸، ۱۰۷ |
| تئودور (اسقف) | ۱۸۰، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۲ | پقیدا | ۱۷ |
| | ۲۰۶، ۱۸۹ | | |
| تئودور (امپراتور) | ۲۱۶ | پوسائیک / پوسائیک | ۱۱۳، ۵۵، ۵۲، ۵۱ |
| تئودورا (ملکه) | ۱۳۷ | پیران گشسب | ۱۵۴، ۱۵۳ |
| تئودور تگانیستس | ۱۴۴ | پیروز (ساسانی) | ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۰، ۱۰۹ |
| تئودور دوم پسونت | ۱۸۹، ۱۸۳، ۱۷۴ | | ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۸ - ۱۲۰ |
| | ۲۱۷ | | ۲۱۵، ۱۸۷، ۱۵۲ |
| تئودوره (مورخ) | ۹۱، ۸۹، ۸۷ | پیروز (شهید) | ۹۶، ۹۳، ۹۱ |
| تئودوز | ۲۲۹، ۲۲۱ | تاربو ۵۱ ← تربو | |
| تئودوز اول | ۶۸ | تایمای | ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۳۹ |
| تئودوز دوم | ۱۷۵، ۱۰۱، ۹۷، ۷۳، ۷۴ | ترازان | ۶۸ |
| | ۱۹۷ | تربو | ۴۹، ۵۶ |
| تئوکرات / تئوکریت | ۲۷ | تكله (راهبه) | ۶۰ |
| | | تماس | ۱۴۳ - ۱۴۳ |
| ثیادروس | ۲۱۷ | تمرصه تموزه | ۷۵، ۷۰، ۶۹ |
| ثیاذوس | ۲۲۹ | تموز (جالیق) | ۶۹ |
| ثوذوس | ۲۲۹ | توم | ۱۱۹ |
| جالینوس | ۲۱۲ | توما | ۱۶ |
| جاماسب / زاماسب (پسر پیروز) | ۱۳۴ | تهم بزدگرد | ۱۰۷، ۱۰۶ |
| جبرئیل (اسقف) | ۱۹۵ - ۱۹۰، ۱۲۷، ۱۸۳ | تهمین | ۱۰۸ |
| | ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۲، ۲۰۵ | تیاذوس | ۲۲۹ |
| جبرئیل درستبد | ۱۸۶ - ۱۸۸، ۱۸۴ | تیبر | ۱۷۵ |
| جرجیس (گرگوار) | ۱۵۶ - ۱۵۲، ۱۴۸ | تیمote | ۱۷۶ |
| جرجیس (ژرژ) | ۱۷۵ | تیمone اول | ۱۶ |
| جرجیس شهید | ۱۸۳ | تیمone شاگرد | ۱۹۴ |
| جرجیوس (پسر انوشیروان) | ۱۷۱ | تیمور | ۱۳ |

| | |
|----------------------|--|
| جرجیوس (اسقف) | ۱۸۳ - ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۰ |
| خسرو اول | ۱۰۲ - ۱۶۱، ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۴ |
| | ۲۱۶، ۲۱۴، ۱۸۰، ۱۷۷، ۱۷۲، ۱۶۸، ۱۶۶ |
| | ↓ ۲۴۴ |
| خسرو پرویز | ۱۷۰ - ۱۷۲، ۲۱۷، ۲۱۸ |
| خسرو دوم | ۱۷۵ - ۱۷۰، ۱۱۹، ۴۸، ۱۷۱، ۱۰۵، ۱۰۵، ۱۰۰ |
| | ↓ ۲۲۹ - ۲۲۶، ۲۲۲، ۲۲۱، ۱۸۶، ۱۸۴ |
| خسرو یزدگرد | ۲۰۳، ۱۹۳، ۱۹۰ - ۱۹۹، ۱۸۸، ۱۸۶، ۲۰۱، ۱۹۲، ۱۹۰ |
| | ۲۲۸ - ۲۲۶، ۲۲۰، ۲۱۱، ۲۰۳ |
| خنایه | ۱۱۲ |
| خندف (مادر الیاس) | ۱۱۵ |
| داد هزمرد (موبد) | ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۳ |
| دادیشوع | ۱۰۰ - ۱۰۵، ۹۹، ۸۳، ۷۰، ۱۰۸، ۱۰۵ |
| | ۱۹۱، ۱۸۳، ۱۲۲، ۱۱۴، ۱۰۹ |
| دادین | ۱۰۸ |
| دارمخان | ۱۹۴ |
| دانیال (کشیش) | ۱۰۱، ۵۷، ۲۰۳، ۱۲۲ |
| داود | ۱۴۶، ۱۴۹ |
| ددوق | ۸۷ |
| دزید زارنیگ | ۲۲۵، ۲۲۴ |
| دمقیوس | ۲۱۸ |
| دمطریانوس | ۲۷ |
| دنده | ۲۰۴، ۲۰۳، ۱۸۶ |
| حارت بن عمر و بن هجر | ۲۴۴، ۱۷۷ |
| حارت بن کلده | ۲۱۷ |
| حارت کلابی | ۲۳۶ |
| حبیب آکاپت | ۱۰۵ |
| حبیب اسقف | ۶۳، ۲۹ |
| حدبو | ۶۳ |
| حدافة بن زهر بن ایاد | ۲۳۲ |
| حزقیل | ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۷۰ |
| حصو (کشیش) | ۸۷ |
| حفصی (کشیش) | ۶۲ |
| حلوان | ۲۳۴ |
| حنانه | ۲۰۱، ۱۸۳، ۱۷۴، ۱۴۹ |
| حنانیشوع | ۱۹۳، ۱۹۲ |
| حنانیه | ۵۹، ۵۴ |
| حنین پسر اسحق | ۲۱۲ |
| خالد (بن ولید) | ۲۳۸، ۲۰۷ |
| خسرو (اسقف) | ۱۴۸ |
| خسرو (پسر یزدگرد) | ۹۰ |
| خسرو انوشیروان | ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۴۹، ۱۵۰ |

| | |
|--|-----------------------------------|
| زینه (کشیش) ۶۳ | دنیس اسکندرانی ۲۵ |
| زدگو ۱۶۳ | دوانیقی، ابو جعفر منصور ۲۱۷ - ۲۱۹ |
| زردشت (موبد) ۶۶ | دورتن ۸۷ |
| زرون ۵۹ | دوسه (کشیش) ۶۴ |
| زکریای بطریق ۲۲۱، ۲۰۵، ۱۹۷ | دومیسین ۱۰۲ |
| زنون (امپراتور) ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۱۹ - ۱۲۱، ۱۳۰ | دووال (فرانسوی) ۱۸ |
| زیزایی ۲۱۵ | دیسکوردیوس ۲۱۲ |
| ژاک (اسقف) ۲۸، ۶۰، ۶۲، ۱۴۶، ۱۳۹، ۱۶۱ | دینداد ۱۵۷ |
| ژاک باراده ۱۸۵ | دیوجانس ۲۱۸ |
| ژاک بی دست و پا ۹۲، ۹۳ | دیودور ۱۳۶ |
| ژاک زلوت ۵۹ | رادنوش ۱۳۱ |
| ژاک محرر ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷ | رامیشو ۱۴۶ |
| ژاک نصیبیتی ۱۳۹ | رین طبری ۲۱۹ |
| ژان (بیت سلوخی) ۱۲۲ | ربوله ۱۱۱ |
| ژان بطریق ۲۲۴ | رَدَنُوس (رادنوش؟) ۱۳۱ |
| ژان سولاکا ۲۱۳ | رَدَنُوس ایرانی ۱۳۶ |
| ژان مامیگونیان (مورخ) ۲۲۳ | «سیمیون بیت ارشامی |
| ژوزوه ۱۳۷ | رمیوزان ۲۲۶ |
| ژوستن ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۵۵ | روفین ۱۸۳ |
| ژوستینین ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۶۹ | ریش کلوته ۴۸ |
| ژولیانوس ۲۱۸، ۱۷۱ | زابرگان ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۵۴ |
| ژوستینین اول ۱۴۲، ۱۳۸ | زادویه ۱۶۱ |
| ژولین ۳۶ | زاماسب (ساسانی) ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷ |
| ژولین لاپوستا ۱۸۵ | زاماسب (حکمران) ۶۴ |
| | زیده ۱۰۱ |
| | زیدا ۱۰۰ |

| | | | |
|----------------------|------------------------------|----------------------|-------------------------|
| سنت آناستاز | ۱۹۸ | ژونیلیوس | ۱۴۴ |
| سنت افرم | ۱۱۱ | ژوین | ۶۷، ۶۸ |
| سنت اوتیم | ۹۷ | سابینا (کشیش) | ۵۵، ۲۸ |
| سنت اوگوستن | ۹۷ | ساره (کشیش) | ۶۵ |
| سن تماس | ۲۱ | ساموسات | ۱۳۶ |
| سن ڈاک سکوربا | ۳۶، ۹۶ | ساوسان (کشیش) | ۵۹ |
| سن سرگیوس | ۱۹۴ | ساهای | ۲۲۶ |
| سن سیربل | ۱۹۳، ۱۱۳ | سبخت (کشیش) | ۹۲ |
| سنطرق (کشیش) | ۶۳ | سبه (کشیش) | ۶۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۱ |
| سن (زان) کریزوستوم | ۲۱۱، ۱۹۳، ۱۸۳ | سبه پیرگشنسب | ۶۵، ۶۴ |
| سوا (زن) | ۲۳۷ | سبئوس | ۲۲۹ |
| سورن | ۱۰۶ | ستیلیکون (سردار روم) | ۶۹ |
| پیوروس | ۱۴۴، ۱۶۶، ۱۴۴، ۱۷۱، ۱۹۲، ۲۰۳ | سریار | ۲۲۰ → شهریار |
| سوزومن | ۴۳، ۴۲، ۲۵ | سرگیوس | ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۵، ۱۷۸ |
| سومن دخت | ۴۸ | سزاره | ۱۸۷ |
| سوئن (زان) | ۳۱۵ | سعید | ۲۰۸ |
| سهدونه | ۲۰۵ - ۲۰۷ | سعید (کشیش) | ۲۳۷ |
| سیرولس (شیرویه) | ۲۲۲ | سفراط (مورخ) | ۱۰۳، ۸۹، ۸۳ |
| سیره (راهبه) | ۱۶۸ | سلیمان | ۱۰۱ |
| سینیاک | ۱۷۳، ۱۹۵، ۲۰۵ | سلیمان بصری (مورخ) | ۱۸۱ |
| سمون (حیره‌بی) | ۱۲۲ | سموئیل (اسقف) | ۱۰۰، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۸۶ |
| سیمون بارصیع / برصیع | ۲۹، ۳۷، ۳۹، ۴۳ | سنبلیقیوس | ۲۰۳، ۱۹۴ |
| | | سنت اطاناز | ۱۹۳، ۲۱۱ |
| سیمثون (انباری) | ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۴۸، ۱۳۱ | سنت آمبرواز | ۱۹۳ |
| | ۱۸۳، ۱۸۱ | | |
| سیمثون (حیره‌بی) | ۱۹۱ | | |
| سیمثون (نصیبینی) | ۱۷۴ | | |

| | |
|-----------------------|-------------------------------|
| سیمئون بیت ارشامی | ۱۱۴، ۱۱۲، ۱۱۱ |
| شیرین (راهبه) | ۱۶۸ |
| شیطان | ۷۴ |
| شیلا (جالیلیق) | ۱۴۸، ۱۳۹، ۱۳۸ |
| صبحالماران | ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۲، ۱۴۶ |
| صبریشوع | ۱۸۷، ۱۸۴ - ۱۸۷، ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۷۲ |
| صریبل | ۱۰۰ |
| طبری، محمدبن حریر | ۱۶۱، ۹۰، ۸۰، ۲۶ |
| ططق خادم | ۲۲۹، ۲۲۷، ۲۲۶، ۱۷۲ |
| طوبانه | ۱۸۶ |
| عبد (اسقف) | ۸۹، ۸۷ |
| عبدالمسیح بن عمر و | ۲۳۸ |
| عبدله | ۶۵ |
| عبدون | ۲۳۸ |
| عبده (اسقف) | ۹۹، ۸۳، ۶۵ |
| عبدیشوع | ۱۱۱، ۸۲، ۶۵ - ۶۳، ۵۰، ۴۹، ۴۲ |
| عبدیله | ۱۱۹ |
| عبدیله کله | ۵۴ |
| عبروداق | ۱۲۷ |
| عدنه | ۵۴ |
| عقبشمه | ۶۶، ۶۵، ۴۳ |
| عقله (اسقف) | ۱۰۱، ۲۹ |
| سینا (کشیش) | ۵۷ |
| شاپور (کشیش) | ۸۸، ۶۳، ۵۹ |
| شاپور (پسر یزدگرد) | ۹۰ |
| شاپور اول | ۲۱۶، ۷۵، ۲۷ - ۲۵ |
| شاپور تهم | ۶۶، ۶۲ - ۶۰ |
| شاپور دوم (ذوالاكتاف) | ۴۶ - ۴۳، ۴۱ - ۳۳ |
| شاپور سوم | ۷۰ - ۶۸ |
| شاهدوست (کشیش) | ۸۹، ۵۸ |
| شاهین | ۱۰۸ |
| شلمائی | ۱۰۰، ۱۴۸ |
| شمیتیه (کشیش) | ۶۳ |
| شمعون پطرس | ۲۰۵، ۲۰۰، ۱۹۳ |
| شموئیل | ۶۵ |
| شوبهالمرن | ۱۳۲ |
| شهر براز | ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۰، ۲۰۵، ۱۹۷ |
| شهریگ / بی شهریگ | ۱۳۱ |
| شهرین | ۱۳۱ |
| شیروی / شیرویه | ۱۹۹ - ۲۰۵، ۲۰۳، ۲۰۱ |
| شیرین (زن خسرو) | ۲۲۸، ۲۲۲ |

| | | | |
|----------------------|---------------|-------------------|------------------------------|
| قباد | ۲۲۲ | کواد | ۲۸ |
| قرباخت | ۹۹ | عمر و (مورخ) | ۱۳۸، ۸۹، ۸۲ - ۱۴۰، ۱۴۵ |
| قره | ۲۳۹ | | ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۹ |
| قسما | ۱۰۰ | عمر و بن منذر | ۲۴۴، ۱۷۷ |
| تفای | ۱۱۳، ۱۱۲ | عویده | ۱۵۵ |
| قمبشوغ | ۱۹۴، ۱۸۶، ۱۸۵ | عیسی | ۲۱، ۲۲۸، ۱۵۳، ۱۵۱ |
| قنسین (کشیش) | ۲۳۷ | عیسی مسیح | ۲۱، ۱۶۰، ۱۶۶ |
| قواد / کواد | ۱۵۲ - ۱۵۴ | فریخت (جالتیق) | ۹۹ - ۱۰۱ |
| قواد دوم | ۱۹۹ | فرخان | ۱۹۲، ۲۲۰، ۲۰۵، ۱۹۲ |
| قورتی | ۱۱۳ | فرخداد هرمزد زدگو | ۱۶۱ |
| قومشی | ۱۱۱ | فردوسی | ۲۲۷، ۲۲۸ |
| قهراری | ۲۱ | فرسنه | ۱۳۶ |
| قیصر | ۲۲۹ - ۲۲۷، ۳۹ | فرفوریوس | ۲۱۹ |
| قیورا | ۱۴۶ | فرهاد پنجم | ۱۰ |
| قیومه | ۷۰، ۷۰ | فرهاد کوهن | ۲۲۰ |
| کاکی | ۲۱۴ | فلاوین انطاکی | ۷۱ |
| کالاندیون | ۱۲۹ | فلیکس (پاپ) | ۱۱۹ |
| کراسوس | ۱۱ | فویه (راهبه) | ۶۳ |
| کردک نکورگان | ۱۲۰ | فوتن | ۱۴۴ |
| کرطه | ۱۹۹ | فوسيوس | ۷۱ |
| کرک پرگو | ۲۲۴ | فوکاس | ۱۹۷، ۲۲۱ |
| کرکشید (موبد) | ۶۲ | فیروز تهم شاپور | ۵۹ |
| کرمانشاه (لقب بهرام) | ۶۸ | فیلوكسن مابوگی | ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۳۵ |
| کریستوف | ۲۰۳ | | ۱۲۶ |
| کسری | ۲۴۴، ۲۲۴، ۲۲۳ | قابلس (منذر) | ۱۷۷ |
| کرستانم | ۲۲۳، ۲۲۲ | قادانی | ۱۲۶ |

| | | | |
|------------------------|-----------------------------------|----------------------|--------------------------|
| لیلی | ۲۳۴ | کلودیانوس | ۱۵۳، ۱۶۶ |
| لثون (امپراتور) | ۱۰۹ - ۱۱۸، ۱۲۰ | کلیکیشوع | ۱۳۱ |
| ماتا (کشیش) | ۶۲ | کمبوچه | ۱۹۸ |
| مار (مورخ) | ۵۹، ۷۹، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۲۸ | کنستانتن | ۳۵، ۴۸، ۳۹، ۳۶ |
| مارا (مورخ) | ۱۶۷، ۱۴۸، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۲۹ | کروات | ۲۱۰، ۸۹ |
| مارا با | ۱۸۹، ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۸ | کواد / قباد | ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵ - ۱۳۷، ۱۳۸ |
| مارا با | ۲۱۱، ۲۰۵، ۲۰۱، ۱۹۵، ۱۹۰ | کواد دوم | ۱۴۰، ۱۵۲ |
| مارا با | ۲۱۶ | کورش | ۱۰ |
| مارا با | ۲۱۴ | کورش (اسقف) | ۱۲۱، ۱۱۸ |
| مارا به (راهبه) | ۱۸۰ | کوسایی (اسقف) | ۱۳۹ |
| مار افرائیم | ۱۷۷ | کوسماس ایندیکوپلوستس | ۱۴۳، ۱۴۵ |
| مار افریم | ۲۴۴ | گادیاب | ۲۸ |
| مار بابایی | ۲۰۲ | گاگایی | ۶۰ |
| مارته (راهبه) | ۶۰ | گالوس | ۶۳ |
| مارتیریوس | ۲۰۷ | گاوسبیشوع | ۱۹۴ |
| مار سبه | ۶۵ | گدیابهه | ۵۶ |
| مار سپند | ۱۹۹ | گردیه | ۲۲۱ |
| مارسین (امپراتور) | ۱۰۹، ۱۰۰ | گرگوار اول | ۱۱۹، ۲۲۵ |
| مار شمعون | ۱۷، ۱۴ | گشتهزاد | ۴۰، ۵۱، ۵۴ |
| مار کورش | ۲۱۵ | گشنیزبر | ۱۳۱ |
| مار منای | دیر مار منای | گشنیازاد | ۱۳۱ |
| ماروتا / ماروته (اسقف) | ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۶۳ | گلین دخت | ۱۶۸ |
| ماری (زن خسرو) | ۱۸۶، ۱۱۶، ۷۱ | گولیندوخ (راهبه) | ۱۶۸ |
| ماری (کشیش) | ۱۷ - ۱۹، ۲۳، ۱۱۱ | لابور، ژ. (مورخ) | ۱۰۵، ۱۸ |
| | ۱۱۴، ۱۱۳ | لازار (کشیش) | ۶۳ |

| | |
|------------------------------------|--|
| ۱۳۷، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۷ - ۱۳۵ | ماری تحلی ↑ |
| ۱۷۹، ۱۷۷، ۱۶۶، ۱۵۳، ۱۴۴، ۱۴۲، ۱۴۱ | ماریس ۱۱۳ |
| ۲۴۴، ۲۴۲، ۲۰۸، ۱۹۷، ۱۹۳، ۱۸۳ | ماریو حنا ۱۱۶ → یو حنا |
| مسيحا ۲۲۹، ۲۲۸ | ماشاء الله پسر اثری ۲۱۹ |
| مسيحازخه ۲۱۵ | ماگنانس ۶۳ |
| معروف کرخی ۲۲۳ | مامویه (راهبه) ۱۲۹، ۱۲۸ |
| معنه (اسقف) ۸۴، ۱۰۵، ۱۰۰، ۹۹ - ۱۱۲ | مانی ۷۵، ۳۴ |
| ۲۱۴، ۱۴۸، ۱۴۲، ۱۲۶، ۱۲۲، ۱۱۶، ۱۱۴ | متای ۱۸۵ |
| ۲۱۶ - | متوكل (خلیفه) ۲۱۱ |
| معنة ایرانی ۲۱۶ | محمد پسر ابن متفع ۲۱۹ |
| مقیمه (کشیش) ۶۳، ۵۶ | مرا بخت ۹۹ |
| ملکا ۱۶۷ | مر بابا ۲۱۴ |
| ملک فیصل (عراق) ۱۴ | مر خناباس ۲۱۴ |
| منذر ۲۳۴، ۹۰ | مردانشاه ۲۰۰، ۱۸۷ |
| منذربن امراء القیس ۱۷۷ | مر عبدا بن حنیف ۲۴۲ |
| منذربن ماء السماء ۲۳۹ | (مار) مروته ۷۲، ۷۵، ۷۴ - ۷۷، ۸۰، ۸۹ |
| منذربن منذر ۱۷۷ | ماروتا ۱۰۲ → |
| موریس ۴۸، ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۳، ۱۷۱ | مروته (شرزقی) ۱۸۶، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۲ - ۲۰۴ |
| ۲۲۹، ۲۲۱، ۲۲۰، ۱۹۷، ۱۹۰، ۱۸۰ | مرون (کشیش) ۱۱۱ |
| مورسی (بطریق) ۱۴۶، ۱۴۱، ۱۲۲ | مریم (باکره) ۲۳۲، ۲۲۸، ۱۹۳ |
| مورسی (پیشک) ۱۶۷ | مریم (مادر خدا) ۲۰۶ |
| موصل ارمنی ۱۷۵ | مریم (راهبه) ۴۸، ۶۰ |
| مهداد ۶۰ | مریم (دختر موریس) ۲۲۹، ۲۲۱ |
| مهران ۱۳۱، ۱۵۴ | مریم (هزارویه) ۱۹۱ |
| مهر بزرین ۱۰۸ | مریم (کشیش) ۶۴ |
| مهرشآپور ۹۰، ۹۲، ۹۰، ۸۶ | مسیح ۹، ۱۰، ۱۷ - ۱۵، ۱۰، ۹ |
| مهرگشتنسب ۱۹۱ | ۱۱۰۵، ۱۰۳، ۲۲، ۱۹، ۱۷ |

| | | | |
|------------------|--------------------|-----------------------|-----------------------------|
| نرسی (جلاد) | ۶۵ | مهرنرسه (بطريق) | ۱۲۲ |
| نرسی (کشیش) | ۶۳ | مهرنرسی (سردار) | ۹۸، ۹۷ |
| نرسی مجدوم | ۲۱۴ | مهرنرسی (کشیش) | ۱۶۰، ۱۵۵، ۱۴۸ |
| نستور | ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۳ | مهرنرسی (موبد) | ۶۳ |
| نستوريوس | ۲۰۶، ۱۹۳، ۱۳۶، ۱۲ | مه مهرنرسه (وزیر) | ۹۰ |
| نعمان (پسر منذر) | ۱۸۶، ۱۸۱، ۱۷۷، ۱۷۶ | مهنرش | ۱۹۸ |
| | ۲۴۴، ۲۴۱ | میخانیل (کشیش) | ۲۳۷، ۱۹۱ |
| نقیب | ۵۴ | میشه / داگون | ۱۱۲ |
| نگورکان | ۱۸۴ | میکا | ۱۳۱ |
| نوح | ۲۳۴، ۲۳۱، ۲۳۰ | مبلر، و. م. | ۱۶ |
| نوشین روان | ۱۴۰ | میلس (اسقف) | ۱۰۵، ۱۰۴، ۵۷، ۵۶، ۴۳، ۲۹ |
| نولدکه | ۲۰۵، ۱۸۷، ۱۰۸، ۹۳ | ناثانیل (اسقف) | ۱۹۰ |
| نونوس | ۱۱۸ | نانایی | ۱۸۹، ۱۲۲ |
| نياطروس | ۲۲۹، ۲۲۷، ۲۲۶ | نباطوس / بساطوش | ۲۲۹ |
| نیما | ۵۹ | نخستین، علی | ۱۶ |
| نى هرمزد | ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۰۸ | نرسن (پزشك) | ۱۶۷ |
| وارتران | ۵۱ | نرسن (سردار) | ۱۷۵ |
| واساک | ۲۲۶ | نرسن (کشیش) | ۱۱۴-۱۱۲، ۹۲، ۸۹-۸۷ |
| والرین | ۲۷ | | ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۴۰-۱۳۸، ۱۴۶ |
| والنس | ۶۸ | | ۱۲۱ |
| واهان | ۲۲۵، ۲۲۴ | | ۲۱۵، ۱۷۳ |
| واهان مامیگونیان | ۲۲۵ | نرسن (موبد) | ۵۷ |
| وردا (راهبه) | ۵۷ | نرسن بیست و نهم | ۲۲۵ |
| وردیب کردگبد | ۱۵۰ | نرسن / نرسن تهم شاپور | ۵۱، ۶۰، ۶۱ |
| هارون الرشید | ۲۱۷، ۲۱۱ | نرسن سوم | ۲۲۴ |
| هاتانی | ۲۱ | نرسن مقدس | ۲۲۶ |
| | | نرسنی | ۴۸، ۵۹، ۶۷ |

| | | |
|----------------|-------------------------------------|----------------------------------|
| بیزان دخت | ۵۸، ۵۲، ۵۰، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۷۳ | هراکلیوس |
| بزدپناه | ۲۰۳، ۱۵۵ - ۱۵۳ | ۲۲۵ - ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۰۶، ۲۰۵ |
| بزدگرد (بطریق) | ۱۲۲ | هرمز / هرموز |
| بزدگرد اثیم | ۸۵، ۷۵ | هرمز (کشیش) ۱۳۳، ۶۳، ۵۴ |
| بزدگرد اول | ۷۷، ۷۶، ۴۸، ۷۲، ۷۰، ۶۷، ۵۷ - ۵۵ | هرمز آذر ۸۸ |
| | ۱۷۲، ۱۰۲، ۱۰۰، ۹۹، ۹۵، ۹۰ - ۸۵، ۸۳ | هرمز دادور ۹۲ |
| | ۲۱۰ | هرمز اردشیر (موبد) ۶۳ |
| بزدگرد بزمگر | ۸۵، ۷۵ | هرمز (چهارم) ۱۰۹ - ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۷۶ |
| بزدگرد دوم | ۱۱۰ - ۱۰۶، ۱۰۴، ۵۹ | ۲۲۰، ۱۸۱، ۱۸۰ |
| بزدگرد سوم | ۲۰۷ | هرمز سوم ۱۲۹، ۱۰۹ |
| یسزدین (سیمگر) | - ۱۹۵، ۱۸۵، ۱۱۹، ۱۱۵ | هرمز گوفریز ۵۷ |
| | ۲۲۱، ۲۰۵، ۱۹۹ | هرمیاس ۲۱۸ |
| یشعا | ۲۱ | هرمیزداس (ترسا) ۹۲ |
| یشوع | ۱۸۹ | هرمیزداس (هرمز) ۲۲۰ |
| یشوع دنح | ۲۰۴، ۶۹ | هزارویه (زن) ۱۹۱ |
| یشوع صبران | ۱۹۹، ۱۹۸ | هزقیل ۱۴۶ |
| یشوع یهوب اول | - ۱۷۶، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۰ | هلپد (کشیش) ۶۳ |
| | ۱۸۳، ۱۷۹ | همد دور (راهبه) ۶۳ |
| یشوع یهوب دوم | - ۲۰۵، ۲۰۱، ۱۸۳، ۱۷۳ | هليودور (کشیش) ۶۴ |
| | ۲۰۸ | هند (خواهر نعمان) ۱۷۶ |
| یفرم (کشیش) | ۸۷ | هند (دختر حارث) ۱۷۷ |
| یوحنا | ۵۵، ۵۹، ۵۹، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۰۷، ۱۰۶ | هند (مادر عمرو) ۲۴۴ |
| | ۱۶۸، ۱۶۱، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۳۹، ۱۳۶، ۱۱۶ | هند صغیری ۲۴۴ |
| | ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۰۶، ۲۰۳، ۱۷۹، ۱۷۳ | هیبای مترجم ۲۱۵، ۲۱۴ |
| یوحنای دمشقی | ۲۰۷ | هیبیه (اییاس) ۱۱۱ |
| یوسف (جاثیق) | - ۱۶۷، ۱۶۵، ۶۶، ۵۹ | یافوت (حموی) ۲۳۰، ۲۱۶ |
| | ۱۷۰ | بزداد ۱۳۵، ۱۱۲، ۱۰۱ |

| | |
|------------------------------------|--------------------|
| یهیله، ۱۰۲، ۱۰۰، ۸۵-۸۲، ۷۵، ۷۴، ۵۴ | یوسف پراتی ۱۸۹ |
| ۱۰۵، ۱۰۳ | یوسف موسی ۱۴۳، ۱۴۱ |
| یهیله سوم ۲۱۲ | یولامیوس ۲۱۸ |
| یهودا ۱۱۷، ۱۷ | یونس بن متی ۲۴۴ |
| | یونن (کشیش) ۶۳، ۵۲ |

۲. اصناف مردم، اقوام، سلسله‌ها، ملتها

| | |
|-------------------------------------|--|
| آتشپرستان ۸۷ | ۱۸۱، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۴۵، ۱۴۲، ۱۳۶، ۱۱۹ |
| آذربدان ۴۹ | ۲۰۶، ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۲ |
| آرامی / آرامیان ۲۳۱، ۲۱۰ | ۲۳۱، ۲۱۰ |
| آرامیان عیسروی ۲۰۹، ۲۷، ۲۱ | ۲۲۵، ۲۲۴، -ها |
| آسوری / آسوریان ۲۰۸، ۳۲، ۲۴، ۱۳، ۱۲ | ارمنی / ارمنیان ۲۲۳، ۲۲۰، ۱۷۵، ۳۲، ۱۲ |
| ۲۱۳ | ۲۲۵ |
| آشکانی ۱۳۲ | اروپائیان ۱۶۲، ۴۰، ۲۴، ۲۳ |
| آل غسان ← غسانیان | ”اسیران“ ۱۰۲ |
| آل منذر ۲۰۹، ۱۲۰ | اشکانی / اشکانیان ۲۳، ۲۱، ۱۵، ۱۱، ۱۰ |
| آل ریکابی ۲۱۳ | ۷۱، ۳۰ |
| آودیان ۱۳۲ | افثالیتای ۱۶۲ |
| ابدلای ۱۶۲ | اغلاطرنیان جدید ۲۱۸ |
| آوارها ۱۹۸ | ”انجیل خوانان“ ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۲، ۱۱۱ |
| آوردوکس / -ها ۱۱۸، ۱۱۶، ۱۱۵، ۲۴، ۱۲ | اهریمن / اهریمنان ۳۴، ۱۸ |
| | ایاد (قبیله) ۲۲۷، ۲۲۳، ۲۲۲ |
| | ایرانی / ایرانیان ۱۰۱، ۹۱، ۸۳، ۱۳، ۱۰ |
| | ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۱ |
| | ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۶، ۱۱۵، ۲۴، ۱۲ |
| | ۲۱۹، ۲۱۶-۲۱۳، ۲۱۰-۲۰۸، ۲۰۵، ۱۹۷ |

| | |
|------------------------------------|--|
| ۱۹۷، ۱۹۴، ۱۹۰، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۳، ۱۷۲ | ۲۲۸، ۲۲۶، ۲۲۲ - |
| ۲۱۷، ۲۱۵ - ۲۱۱، ۲۰۸، ۲۰۱، ۱۹۹ - | ۲۱۳، ۲۱۲ مغول |
| ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۳۵، ۲۳۰، ۲۲۸ - ۲۲۶ | باختریان ۲۵ |
| ۲۴۳، ۲۴۲ | بستان پرستان ۱۵۶، ۱۷۷ |
| - ارتودوکس ۱۱۵ | بغک (خاندان) ۲۲۶ |
| - ارمنستان ۶۸ | بلغارها ۱۲ |
| - ایران ۶۷، ۶۵، ۹۲، ۸۵، ۷۲ | بني تغلب ۲۴۱ |
| ۱۰۴، ۱۰۲، ۹۸، ۹۲ | بني حذافه ۲۳۹، ۲۳۷، ۲۳۲ |
| ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۱۵، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۹ | بودایی ۴۷ |
| ۲۲۱، ۲۱۷، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۰ | پاپ ۲۱۳، ۲۱۲، ۱۴۵ |
| - سامی ۲۰۹ | پارتها / پارتیان ۲۰۸، ۲۵، ۲۱، ۱۰، ۹ |
| - شرق ۸۰ | پارسایان ۱۷۱ |
| ترکان ۱۶۲، ۱۷۵، ۱۷۶ | پارسها ۲۵ |
| ترکان عثمانی ۱۴ | پارسیان ۲۰۷ |
| تصول / چول / صول ۱۰۶ | پدران بیابانی ۱۴۳ |
| تنرخ (قبیله) ۲۳۴ | پروتستان / -ها ۲۱۳، ۲۱۰، ۲۴، ۱۲ |
| تشوپاشیت‌ها ۱۹۳، ۱۹۲ | تسازیان ۹، ۱۶، ۱۴۸، ۱۳۷، ۱۰۴، ۹۷، ۹۰ |
| تشوتوکیست‌ها ۱۹۳ | ۹۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۰، ۱۸۶ - ۲۰۷ |
| جدیدان ۹ | ۲۳۰، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۰۹ |
| جلیلی ۹ | تازیان مسیحی ۲۰۹ |
| چینی ۲۱۲ | عرب |
| حناییان (فرقه) ۱۸۹، ۱۸۵ - ۱۸۱، ۱۴۴ | ترسا / ترسایان ۳۴، ۲۲، ۵۷، ۵۶ - ۷۴، ۶۹ |
| ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۱ | ۷۷ |
| حوالیان ۲۴۴ | ۹۸، ۹۶ - ۹۰، ۸۷ - ۸۵، ۸۲، ۸۰، ۷۷ |
| حوالیون ۱۹۳، ۱۲۷ | ۱۳۲، ۱۱۵، ۱۱۲، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۳، ۱۰۱ |
| خالکیدونیان ۱۲۰ | ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۵۸ - ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۳۴ - |

| | |
|--|---|
| خلفای اسلامی / بغداد / بنی العباس / عباسی | ۱۳۰، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۰۹ - ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۱۴ |
| | ۱۸۷، ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۲، ۱۰۴، ۱۲۳ |
| | ۲۱۷، ۲۱۵ - ۲۰۷، ۲۰۳، ۲۰۰، ۱۹۸، ۱۹۵ |
| | ۲۴۵، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۳۰، ۲۲۰ - |
| سامی / سامیان | ۲۰۸، ۳۶، ۳۲، ۲۴، ۱۶ |
| | سدوسیان ۱۳۲ |
| | سرب‌ها ۱۲ |
| سریانی / سریانیان | ۱۱۴، ۱۱۱، ۱۰۶، ۲۲، ۱۱۱، ۱۱۴ |
| | ۲۱۹ - ۲۱۴، ۱۸۷، ۱۰۸، ۱۴۲ |
| | شلاوه‌ها ۱۲ |
| سلوکیان | ۲۰۸، ۷۱ |
| | سینونی (خاندان) ۲۲۶، ۲۲۵ |
| طی (قبیله) | ۲۰۹ |
| عباسیان ۲۱۹ ← خلفا | |
| عثمانی / -ها ۲۱۳، ۱۴، ۱۳ | → ترکان عثمانی ۲۱۳ |
| کردی‌های عثمانی | ۱۴ |
| عجم ۲۲۷ | |
| عرب / اعراب ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۰، ۲۰۸، ۲۱۷ | |
| | ۲۱۸ |
| عربهای یونانی زبان | ۱۲ |
| عیسوی / عیسویان ۲۱ - ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۲۸، ۲۷، ۲۳ - ۲۱ | |
| | ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۵۶، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۸۳، ۱۰۸ |
| | ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۷۷، ۱۶۲، ۱۵۸، ۱۵۳، ۱۲۳ |
| | ۲۲۱، ۲۱۴، ۲۱۲، ۲۱۰ - ۲۰۸، ۲۰۰، ۱۹۸ |
| علامیان ۹، ۱۰، ۲۱، ۲۰۸ | |
| | ۱۰۹ - ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۹۴، ۹۲، ۹۱، ۸۹، ۸۰، ۸۳، ۸۲ |
| دومنیکین / دومینیکن ۲۲ | |
| دیوفیزیت‌ها ۱۹۱ | |
| راهبان مصری ۱۰ | |
| رد / ردان ۱۰۸ | |
| رسولان ۱۶، ۹ | |
| روسها ۱۲ | |
| رومی / رومیان ۱۱ | ۳۶ - ۳۴، ۳۲، ۲۶، ۳۸، ۳۹ |
| | ۶۷، ۶۹ - ۶۷، ۶۳، ۵۸، ۵۳، ۴۸، ۴۶، ۷۴ |
| | ۱۰۴ - ۱۰۲، ۱۰۰، ۹۸، ۹۷، ۹۵، ۸۵، ۸۳ |
| | ۱۵۲، ۱۳۸، ۱۳۳، ۱۲۵، ۱۲۰، ۱۱۵، ۱۰۸ |
| | ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۰۴ - |
| | ۲۱۰، ۲۰۵، ۲۰۲ - ۱۹۶، ۱۹۲، ۱۸۱ |
| | ۲۲۷، ۲۱۶ |
| زردشتی / زردشتیها / زردشتیان ۱۷ | ۴۰، ۳۸، ۱۷ |
| | ۱۰۹، ۱۰۸، ۹۸، ۸۷، ۷۶، ۷۵، ۴۹ |
| | ۱۰۷، ۱۰۴، ۱۰۱، ۱۴۱، ۱۳۴، ۱۳۱، ۱۲۹ |
| | ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۷، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۶۸، ۱۵۸ |
| | ۲۱۷، ۲۱۴ |
| ژرمن‌ها ۶۸ | |
| ساسانی / ساسانیان ۱۳ | ۲۴، ۲۳، ۱۶، ۱۵، ۱۳ - ۲۴ |
| | ۴۴، ۴۴، ۴۰ - ۳۸، ۳۶، ۳۴ - ۳۰، ۲۸، ۲۶ |
| | ۷۹ - ۶۹، ۶۷، ۶۵ - ۶۲، ۵۸، ۵۰ - ۵۳، ۴۹ |
| | ۹۸ - ۹۶، ۹۴، ۹۲، ۹۱، ۸۹، ۸۰، ۸۳، ۸۲ |

| | |
|--|---|
| مرقيونيان ۴۹ | غسانيان ۱۷۷ |
| مزدكى / مزدكيان ۴۷، ۱۳۳، ۱۳۷ | فرانسوی / -يان ۱۸، ۱۹، ۴۲، ۱۰۵ |
| مسلمانان ۲۰۸، ۲۲۸ | فرنگ ۲۱۲ |
| مسلمين ۱۳ | کاتوليك / -ها ۲۱۳، ۲۱۰، ۲۴، ۱۳، ۱۲ |
| مسيحي / مسيحيان ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۲۱ | کاسوها (قوم) ۱۳۱ |
| ۳۲، ۳۴، ۵۲، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱ | کاهنان مصرى ۱۰ |
| ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۱، ۱۰۹، ۱۶۸، ۱۷۸ | کردها / کردان ۱۴، ۲۱۴، ۱۳۲، ۱۳۱ |
| ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۶ | کلداني / کلدانيان ۱۲، ۱۳، ۲۴، ۳۲، ۱۳، ۱۴۳ |
| ۲۲۰ | ۲۱۳، ۲۰۸ |
| -آسيا ۱۲ | کلدانيان متعدد ۲۱۳ |
| -ایران ۱۰۶ | کرتايان ۴۹ |
| -بين النهرين ۱۹ | گوت (قبيله) ۶۸ |
| واعظان مسيحي ۱۶۸ | گيلهاييان ۴۹ |
| مصليان ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۹ | گيلها ۲۵ |
| المصرى / مصريان ۱۸۲، ۱۹۶ | لخم (قبيله) ۲۳۹ |
| مضر (قبيله) ۱۶، ۲۳۴، ۲۴۰ | سادها / سادييان ۱۰، ۹، ۱۸، ۲۱، ۲۵، ۲۶ |
| 斯基ان ۴۰، ۵۰، ۵۲، ۷۴، ۷۷، ۸۸ | مازوني (کشيشان) ۱۶ |
| ۱۰۹، ۱۰۴، ۱۳۶، ۱۲۳، ۱۰۹ | ماندايان ۲۱ - ۲۳ |
| مغول ۲۱۲ -> ايلخانان | مانقرييان ۴۹ |
| ملکانيان ۲۴۳ | مانوي / مانويان ۲۲، ۲۷، ۳۴، ۴۷، ۴۹، ۱۴۳ |
| ملوك غسانى ۱۷۱ -> غسانيان | ۱۴۴ |
| ملکي ها / ملکان ۱۲، ۲۰۶، ۲۰۷ | ميدايان ۴۹ |
| مناذره ۲۰۹ -> آل منذر | مجوس / مجوسان ۱۶، ۱۹۴ |
| مويدان ۱۶، ۴۹، ۵۰، ۵۴ - ۵۶، ۶۲، ۶۴، ۶۵ | مرقيون ۲۲ |
| ۷۲، ۷۴، ۷۶ - ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۳، ۹۶، ۹۷ | |
| ۱۰۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷ | |
| ۱۰۰ - ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۶۱، ۱۶۵ - ۱۷۲، ۱۷۳ | |

| | |
|---|--|
| <p>— آسیا ۶۷</p> <p>— ایران ۳۹، ۳۸، ۳۶، ۳۴، ۳۳، ۲۹، ۲۵، ۲۳، ۱۲۰ - ۱۱۸، ۱۱۶، ۱۹ - ۱۲۰</p> <p>— سلوکیه ۱۵۶، ۱۱۸</p> <p>— شرق ۱۵۰</p> <p>— قطر ۱۹۸</p> <p>— کاتولیک ۲۲</p> <p>هخامنشی / هخامنشیان ۲۰۰، ۲۶، ۱۵، ۱۰، ۲۰۸</p> <p>هفتارایی ۱۶۲ → هفتالیان</p> <p>هفتالیان / هیاطله / هیتلیان ۱۶۲، ۱۳۸، ۱۱۰، ۱۶۲</p> <p>هندی ۲۱۷</p> <p>هونهای سفید ۱۶۲، ۱۵۲، ۱۲۴، ۶۹</p> <p>هیریدان ۴۹</p> <p>یعقوبیان / یعقوب ۱۷۱، ۱۲۸، ۱۱۹، ۹۹، ۷۳</p> <p>یسونانی / یسونانیان ۳۲، ۳۰، ۱۶، ۱۲، ۱۱، ۱۸۸ - ۱۸۵، ۱۷۴</p> <p>یهود / یهودی / یهودیان ۲۳، ۲۱، ۱۷، ۹</p> | <p>۲۲۹، ۲۱۸، ۲۱۰، ۱۹۰</p> <p>مونوفیزیت / - ها ۱۸۵، ۱۸۱، ۱۷۹ - ۱۷۷، ۱۷۱، ۱۲۴</p> <p>۲۰۲، ۲۰۰ - ۱۹۸، ۱۹۵ - ۱۹۳، ۱۹۰ - ۲۰۸ - ۲۰۶، ۲۰۳</p> <p>— های ایران ۲۰۴</p> <p>میدایان ۴۹</p> <p>ناصری ۲۲</p> <p>نستوری / نسطوری / نستوریان ۱۹، ۱۵، ۱۳</p> <p>۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۸، ۹۹، ۳۲، ۲۴</p> <p>۱۲۷، ۱۲۳، ۱۲۱ - ۱۱۸، ۱۱۶، ۱۱۵</p> <p>۱۷۰، ۱۵۱، ۱۴۶ - ۱۴۴، ۱۴۰، ۱۳۷، ۱۳۶</p> <p>۱۸۸ - ۱۸۴، ۱۸۱، ۱۷۹ - ۱۷۶، ۱۷۴ - ۲۰۱، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۵، ۱۹۳، ۱۹۲، ۱۹۰</p> <p>۲۱۷ - ۲۱۵، ۲۱۳ - ۲۱۰، ۲۰۸ - ۲۰۳</p> <p>۲۴۲، ۲۳۵، ۲۳۰</p> <p>— مالابار ۲۳۰</p> <p>— هند ۲۱۶</p> <p>نصارا / نصرانی ۳۸، ۲۸، ۲۷، ۲۵ - ۲۱، ۱۴</p> <p>۵۰، ۵۸ - ۵۶، ۵۴، ۵۲، ۴۸، ۴۷، ۴۱، ۳۹</p> <p>۱۰۷، ۱۰۶، ۹۶، ۸۶، ۸۱، ۷۵، ۶۰ - ۶۲</p> <p>۱۳۳، ۱۳۱، ۱۲۹، ۱۲۰، ۱۱۵، ۱۱۲، ۱۰۹</p> <p>۱۹۶، ۱۰۱، ۱۰۰، ۱۴۲ - ۱۴۱، ۱۳۴</p> <p>۲۲۵، ۲۳۲، ۲۱۷، ۲۱۴، ۲۱۲، ۲۱۰، ۱۹۹</p> <p>۲۳۹، ۲۳۷</p> <p>نصارای آرامی ۲۶</p> |
|---|--|

| | |
|----------------|--------------------|
| يهود نصرانی ۲۳ | ۱۹۶، ۱۵۱، ۱۳۲، ۱۱۵ |
| | ۲۳، ۱۷ یهود مسیحی |

۳. فامیلیاها

| | |
|--|--------------------------------------|
| آناتولی ۱۹۸ | آپامه ۲۰۶ |
| ادرنه | آتشکده آذرگشتب ۱۵۸ |
| ادس / ادسا / اذاسا ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۲۵، ۳۲ | آتشکده آناهیته ۲۱۰، ۳۱ |
| ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۳، ۷۷، ۴۴، ۲۳ | آتن ۲۱۸، ۱۴۳ |
| ۱۲۲، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵ | آدیابن ۵۰ |
| ۱۸۶، ۱۴۶، ۲۱۵، ۲۰۷، ۲۰۳، ۱۹۷، ۱۸۹ | آذربایجان ۱۷۶، ۱۶۴، ۱۶۱، ۱۵۸، ۲۵، ۱۲ |
| ۲۲۱، ۲۱۸ | ۲۱۳، ۲۰۵، ۲۰۴ |
| اران ۱۵۴ | آرارات ۲۲۲ |
| اریل ۵۰، ۵۹، ۵۰، ۴۴، ۴۰، ۲۸، ۱۸، ۱۷ | آرزان ۹۷، ۸۳ |
| ۸۵، ۶۵، ۶۶، ۸۱، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۳۹ | آسور ۲۱۰، ۵۰، ۲۶، ۱۸ |
| ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۲۳ | آسیا ۶۷، ۱۷، ۱۲، ۱۱، ۹ |
| ارچان ۲۱۶ | آسیای صغیر ۶۸، ۲۲۰، ۲۱۴، ۷۳ |
| ارچک ۲۲۵ | — مرکزی ۱۵ |
| اردشیر خره ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۲۳۰ | — مقدم ۲۱۳ |
| ارزان ۱۰۶ | آشور ۱۰ |
| ارزروم / ارزته / ارزنه الروم ۹۷، ۶۳، ۱۰۶ | آفریقا ۱۴۴، ۱۱ |
| ۲۳۱ | آگاپت ۸۴ |
| ارزن ۹۷ | آلانی ۱۲۰ |
| ارزنجان ۲۵، ۹۷ | آمد ۱۰۵، ۱۰۲، ۸۳، ۷۷ |
| ارزنون ۲۲۳ | آمریکا ۲۱۳ |
| | آمویه (رود) ۱۶۲ |

| | | |
|------------------------|---------------------------|---|
| انیلان | ۲۳۰ | ارزون ۶۳، ۱۴۲، ۱۷۳، ۱۸۳، ۲۰۴ |
| اورشلیم | ۹، ۱۱، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۱۹، ۲۲۱ | ارمنستان ۱۲، ۱۵، ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۴۸، ۶۶ |
| | ۲۲۳- | ۸۶، ۹۰، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۵۳، ۱۷۳ |
| ارفا / اورهه | ۱۲، ۳۲ | ۱۸۶، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۵ |
| اورمیه | ۲۱۳ | - ایران ۱۹۸ |
| اورونت (رود) | ۲۰۶ | اروپا ۱۱، ۱۲ |
| اورها / اورهه | ۱۶، ۳۲ | اریوان (شهر) ۵۱، ۶۵، ۲۰۵ |
| اوژه | ۸۴ | استخر ۳۱، ۲۰۷ |
| اوچان | ۲۲۵ | اسروئن ۱۶ |
| اهواز | ۲۳۶، ۲۳۰، ۲۳۴ | اسعرت ۲۳۱ |
| ایالات متحده آمریکا | ۱۴ | اسکندریه ۱۴۲، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۲۲ |
| ایبریه | ۱۲۰، ۱۵۴ | اسورین ۲۳۰ |
| ایتالیا | ۱۵۲ | اصفهان ۱۰۱ |
| ایران در بیشتر صفحه ها | | إفز ۱۳۶ |
| ایروان | ۲۲۵ | افغانستان ۱۵ |
| ایزلا | ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۱ | اقریطس ۹ |
| | ۲۰۲ | اقیانوس هند ۲۳۰ |
| ایکونیوم | ۱۹۳ | اگرای کوکه ۱۹۴ |
| ایلام | ۱۷۴، ۱۳۹، ۱۲۲، ۵۶، ۲۶ | انبار ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۴۸، ۲۰۷، ۱۶۶ |
| بابل | ۲۱، ۱۸، ۱۰، ۲۲۴، ۷۳، ۲۶ | اندو ۲۶ |
| باجرمی | ۲۳۸ | انطاکیه ۲۶، ۲۷، ۵۷، ۵۳، ۷۳، ۷۷، ۸۴، ۱۰۷ |
| باختر | ۱۷ | ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۱۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۵ |
| باعذرا | ۲۴۰ | ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۳۵ |
| بالس | ۲۲۴ | - جدید ۱۵۳، ۱۶۶ |
| بحر خزر | ۱۷ | - شاپور ۲۱۶ |
| بحربین | ۲۰۷ | انگلستان ۱۴ |
| | | انگوریه ۸۴ |

| | |
|---------------------|------------------------------|
| بردان | ۲۴۰ |
| بر عوجان | ۲۴۱ |
| بر قیطی | ۱۸۲ |
| بر یقیا | ۲۳۴ |
| بر یکماریه | ۱۴۹ |
| بزو غنی | ۲۳۶ |
| بعصره | ۲۴۴، ۲۳۵، ۲۳۳، ۱۴۳ |
| بعلک | ۲۴۳ |
| بغداد | ۲۱۷، ۲۱۳ - ۲۱۱، ۲۰۴، ۱۳۱، ۱۳ |
| بلاش آباد | ۲۳۱ - ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۰ - ۲۲۷ |
| بلخ | ۲۴۵، ۲۴۴ |
| بلشفر (کوه / منطقه) | ۱۰۷، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۴ |
| بنی السلط | ۲۴۳ |
| بورزنطی / بوزنطیه | ۳۷، ۳۵، ۳۴، ۳۲، ۱۳، ۱۱ |
| بیت آرشام | ۱۳۷، ۱۲۸ |
| بیت اردشیر | ۲۱۶ - ۲۱۴، ۱۱۴ |
| بیت ارمایی | ۱۳۲، ۱۱۳، ۱۱۲، ۸۸، ۳۷ |
| بیت المقدس | ۲۲۶ |
| بیت تینه | ۱۰۷ |
| بیت دارایه | ۱۸۰، ۱۳۱، ۱۲۲، ۱۰۷ |
| بیت رزیقی | ۲۰۴، ۸۷ |
| بیت رمان | ۲۰۴، ۲۰۳ |
| بیت زیدیه | ۱۹۵، ۶۵، ۶۴، ۲۸ |
| بیت سلوخ | ۱۰۶، ۵۱، ۵۹، ۵۱، ۴۴، ۲۸، ۲۷ |
| بیت عذرای | ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۴، ۱۱۹، ۱۱۳ |
| بیت عربایه | ۲۰۴، ۱۸۶، ۱۷۳، ۱۲۷، ۶۷ |
| بیت علیا | ۲۰۳ |
| بیت عیناتا | ۱۹۵ |
| بیت فردو | ۱۱۱ |
| بیت قیطی | ۱۸۴ |
| بیت کرسایی | ۱۰۵ |
| بیت گرمایی | ۸۱، ۷۷، ۶۸، ۶۰، ۵۹، ۱۹، ۱۸ |
| بیت لایات | ۵۸، ۵۶، ۵۵، ۴۷، ۳۳، ۲۸ - ۲۶ |
| بیت لاسور (تگه) | ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۲ - ۲۲۰ |

| | | |
|------------------|--|--|
| پیروز شاپور | ۱۷۵، ۱۶۹، ۱۵۴، ۱۴۸، ۱۲۲ | ۱۰۰ - ۱۰۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۸۹ |
| | ۲۰۴ | ۲۱۷، ۲۱۶ |
| تاپروبان (سیلان) | ۱۴۳ | بیت لحم ۱۶ |
| تاتارستان | ۱۳ | بین مادایه ۱۱۳ |
| تائن | ۲۲۵ | بیت نرقس / نرقوس ۲۰۵، ۱۶۴ |
| تازیان | ۲۰۴ | بیت نقطور ۲۸ |
| تحل (روستا) | ۱۳۶، ۱۱۲، ۱۰۱، ۶۰ | بیت نوهدره ۵۶، ۱۱۵، ۱۸۶، ۱۹۵، ۲۰۳ |
| تراکیه | ۶۸ | ۲۰۴ |
| ترکستان | ۲۱۲، ۲۰۷، ۱۷۶ | بیت هوزای ۱۱۳، ۱۱۲، ۷۷، ۳۷ |
| تفلیبی | ۲۰۴ | بیروت ۱۱۲، ۲۲ |
| تکریت | ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۱۶، ۱۸۵، ۱۷۱، ۱۲۰ | بیزانس ۴۸، ۳۵ |
| | ۲۳۷، ۲۳۲، ۲۰۸، ۲۰۴، ۲۰۳، ۱۹۹ | بیزوئیته (صومعه) ۱۱۵ |
| | ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۳۸ | بیستون ۲۲۱ |
| تلا (شهر) | ۱۰۹ | بیعتین ۲۴۱ |
| تل بادع | ۲۳۶ | بین النهرين ۹، ۲۵، ۲۳ - ۲۱، ۱۹، ۱۷، ۱۵ |
| تل بسمی | ۱۸۹ | ۲۸، ۱۰۲، ۹۶، ۷۹، ۷۷، ۷۳، ۶۳ |
| تل پهروی | ۱۹۲ | ۲۲۱، ۲۱۴، ۱۹۷، ۱۷۱، ۱۵۳، ۱۳۸، ۱۱۱ |
| تل دارا | ۶۰ | ۲۳۰ |
| تل زفرین | ۲۳۶ | پارس ۱۷۴، ۱۵۹، ۱۵۷، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۲۲ |
| تل شلیله | ۶۰ | پایندگاران ۱۴۹ |
| تل عقرقوب | ۲۳۹ | پرات ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۶۰، ۱۴۸، ۱۲۲، ۸۱، ۵۵ |
| تله | ۷۷ | پرس ارمنی ۱۷۳ |
| تل یناحه | ۵۹ | پکه (روستا) ۶۵ |
| تیسبن | ۲۲۳ - تیسفون | پعفیله ۹ |
| تیسفون | ۱۶، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۳، ۳۳، ۲۸ | پنطروس ۹ |
| | ۷۱، ۱۱۳، ۹۴، ۹۰، ۸۸، ۸۳، ۸۱، ۷۳ | پیروزآباد ۱۷۹ |

| | | |
|-----------------|------------------------------|-----------------------------------|
| حرزه (قلعه) | ۱۹۹، ۱۹۸، ۶۲ | ۱۱۵، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۹، ۲۰۷، ۱۶۰، ۲۱۵ |
| حظیره | ۲۳۹ | ۲۳۸، ۲۲۲، ۲۱۶ |
| حلب | ۶۷، ۲۰۶، ۲۳۳، ۲۳۵ - ۲۳۷، ۲۳۹ | شودوری پولیس ۱۲۸ |
| | ۲۴۴، ۲۴۲، ۲۴۱ | |
| حلوان | ۲۸، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۸۹، ۱۶۸، ۱۹۴ | ثمانین (قریه) ۲۳۰ |
| | ۲۳۹ | ثورعبدین ۱۷۱ |
| خمص | ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۳۲ | جدر ۲۳۱ |
| حثیتہ | ۶۵ | جریاس ۲۴۰ |
| حیره | ۹۰، ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۶۴ | جرعه ۲۳۸ |
| | ۱۷۱، ۱۷۶، ۲۰۰، ۱۹۱، ۱۸۱، ۱۷۷ | جزر (در حلب) ۲۴۲ |
| - | ۲۳۷، ۲۳۴، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۰۹، ۲۰۷ | جزیره ۲۴۰، ۲۲۳، ۲۱۴، ۱۶ |
| | ۲۴۴ - ۲۴۱، ۲۳۹ | جزیره ابن عمر ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۴ - ۲۳۶ |
| حیزان | ۲۳۱ | ۲۴۲، ۲۴۰ - ۲۳۸ |
| خارک | ۲۱۲، ۲۳۰ | جلیل ۲۲ |
| حالکیدونیه | ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۶۱، ۱۸۳ | جنديابور ۲۶، ۲۱۶ ← گنديشاپور |
| خراسان | ۹۰، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۷۵، ۲۰۳ | جودی (کوه) ۲۳۲، ۲۳۴ ← آرازات |
| الخليج فارس | ۲۱۲، ۲۳۰ | جوسبه ۲۳۲ |
| ختناصره (شهر) | ۲۳۴ | جوشن (کوه) ۲۴۱ |
| خورنق | ۲۴۱ | جیحون ۱۵ |
| خوزستان | ۵۱، ۶۰، ۶۴، ۴۹، ۳۳، ۲۷، ۲۶ | چشمۀ یونس ۲۴۵ |
| | ۷۷، ۱۲۲، ۱۴۸ - ۱۵۰ | چین ۲۱۲، ۱۵، ۱۳ |
| | ۲۰۷، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۵۰ | |
| | ۲۴۲، ۲۳۴، ۲۳۰، ۲۱۷، ۲۰۸ | |
| دارابگرد | ۱۰۱، ۱۶۷ | حاریه ۲۳۳ |
| دارالعلم سلوکیه | ۱۴۵ | حالة ۱۴۱ |
| دارالعلم نصیبین | ۱۸۳ | حبشه ۱۳۷، ۱۲، ۱۱ |
| دارایی | ۱۷۳ | حدیثه ۲۲۲ |
| | | حران ۲۴۰ |

| | |
|-------------|-----------------------------------|
| داردادنل | ۱۹۸ |
| دارقونى | ۱۹، ۱۸ |
| دارون | ۲۲۵، ۲۲۴ |
| داليه | ۲۳۴ |
| دبgle | ۱۰-۱۷، ۹۷، ۷۱، ۳۹، ۳۶، ۳۲، ۱۷ |
| دیر اشمونى | ۱۹۴، ۱۸۵، ۱۸۲، ۱۷۶، ۱۷۱، ۱۴۱، ۱۳۸ |
| دیر اكمن | ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۰-۲۳۱، ۲۰۸، ۲۰۲، ۱۹۸ |
| دیرالابلق | ۲۳۶ |
| دیرالابيض | ۲۳۷، ۲۳۵ |
| دیرالاسقف | ۱۸ |
| دیرالاعلى | ۱۷۶ |
| دیرالاعور | ۱۵۳ |
| دیرالتعالب | ۲۲۰ |
| دیرالجب | ۲۲۰ |
| دیرالجماجم | ۲۱۶، ۲۶ |
| دیرالحريق | ۲۲۵، ۲۲۴ |
| دیرالخصيب | ۲۰۵، ۱۹۸، ۶۶ |
| دیرالخنافس | ۱۰۰ |
| دیرالروم | ۸۳ |
| دیرالسووا | ۲۳۷ |
| دیرالشاء | ۲۴۴، ۲۳۲، ۲۲۱، ۲۰۶، ۱۹۷ |
| دیرالشياطين | ۲۳۳، ۲۳۱ |
| دیرالعذاري | ۲۳۱ |
| دیرالغرس | ۲۴۳ |
| دیرالقباب | ۲۴۱، ۲۳۱ |
| دیرالقياره | ۲۳۰ |
| دیرالكلب | ۲۳۱ |

| | |
|---------------------|-----------------------|
| دیر حنه ۲۳۴ | دیراللنج ۲۴۱ |
| دیر خناصره ۲۳۴ | دیرالمن ۲۳۲ |
| دیر خندف ۲۳۴ | دیر باثاری ۲۳۲ |
| دیر درتا ۲۳۵ | دیر باشهرها ۲۳۲ |
| دیر درمالس ۲۳۵ | دیر باطادرسن ۲۳۲ |
| دیر دهدار ۲۳۵ | دیر باعریبا ۲۳۲ |
| دیر رمانین ۲۳۵ | دیر باعتقل ۲۳۲ |
| در زرنوق ۲۳۵ | دیر باغوث ۲۳۲ |
| دیر زریقیه ۲۳۵ | دیر بانخایال ۲۴۱، ۲۳۲ |
| دیر زعفران ۲۳۶ | دیر برصوما ۲۳۳ |
| دیر زکی ۲۳۶ | دیر بلاحن ۲۳۳ |
| دیر زندورد ۲۳۵، ۲۳۶ | دیر بنی مرینا ۲۳۳ |
| دیر زور ۲۳۶ | دیر تل عزاز ۲۳۷ |
| دیر سابا ۲۳۶ | دیر جایبل ۲۳۳ |
| دیر سابان ۲۳۵ | دیر جاثلین ۲۳۳ |
| دیر سابر ۲۳۶ | دیر جرعد ۲۳۳ |
| دیر سرجس و بکس ۲۳۶ | دیر جماجم ۲۳۴ |
| دیر سعید ۲۳۶ | دیر جماعت ۲۳۹ |
| دیر سفینه نوح ۱۰۱ | دیر جودی ۲۳۴ |
| دیر سلیق حروبته ۹۶ | دیر حافر ۲۳۴ |
| دیر سلیمان ۲۳۷ | دیر حبیب ۲۳۴ |
| دیر سمالو ۲۳۷ | دیر حزقیل ۲۴۴ |
| دیر سوسی ۲۳۷ | دیر حشیان ۲۳۴ |
| دیر شاهدوسن ۱۸۳ | دیر حلوان ۱۹۱ |
| دیر شیخ ۲۳۶، ۲۳۷ | دیر حمار ۲۳۲ |
| دیر شیرین ۱۹۳، ۱۹۱ | دیر حمیم ۲۳۴ |
| دیر صباعی ۲۳۷ | دیر حنظله ۲۳۴ |

| | | | |
|-------------------------|--------------------|-------------------|----------|
| دیر مار سرجیس | ۲۴۱ | دیر صلوبیا | ۲۳۷ |
| دیر مار فائیون | ۲۴۱ | دیر طواویس | ۲۳۷ |
| دیر / صومعة مار متى | ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۸۵، ۱۸۶ | دیر طیزن آباد | ۲۳۶ |
| ۲۱۴، ۲۰۴، ۲۰۳، ۱۹۵، ۱۹۰ | | دیر عاصیه | ۲۳۴ |
| دیر مار نخایال | ۲۴۳ | دیر عاقول | ۲۳۹، ۲۳۷ |
| دیر مانخایال | ۲۴۱ | دیر عبدالمیسح | ۲۳۸، ۲۳۲ |
| دیر متى | ۲۴۱ | دیر عبدون | ۲۳۸ |
| دیر مخرّاق | ۲۴۲ | دیر عجاج | ۲۳۸ |
| دیر مدیان | ۲۴۲ | دیر عدل | ۲۳۸ |
| دیر مرتوما | ۲۴۲ | دیر علث | ۲۳۹ |
| دیر مرجرجس | ۲۴۳، ۲۴۲ | دیر عمان | ۲۳۹ |
| دیر مرجرجیس | ۲۴۲ | دیر عمر صغیر | ۲۳۶ |
| دیر مرعبدا | ۲۴۲ | دیر عمر مار یونان | ۲۴۳ |
| دیر مرقس | ۲۴۲ | دیر غادر | ۲۳۹ |
| دیر مرماجرجس | ۲۴۳ | دیر قائم الاقصى | ۲۳۹ |
| دیر مرمارى | ۲۴۳ | دیر قره | ۲۳۹ |
| دیر مرمارى السليخ | ۲۳۹ | دیر قنسري | ۲۴۰ |
| دیر مرماعوث | ۲۴۳ | دیر قننى | ۲۳۹ |
| دیر مريحنا | ۲۴۳ | دیر قوطا | ۲۴۰ |
| دیر مریم | ۲۳۷ | دیر کاذى | ۲۴۰ |
| دیر مريونان | ۲۴۳ | دیر کردشبر | ۲۴۰ |
| دیر مزعوق | ۲۴۳ | دیر کفر مارى | ۲۱۴ |
| دیر مسجل | ۲۴۳ | دیر کوم | ۲۴۱ |
| دیر مغان | ۲۴۳ | دیر لبى | ۲۴۱ |
| دیر ملکيساوا | ۲۴۳ | دیر مارتختايل | ۲۳۳ |
| دیر منصور | ۲۴۴ | دیر مارت مروتا | ۲۴۱ |
| دیر ميخائيل | ۲۴۳، ۲۴۱، ۲۳۷، ۲۳۲ | دیر مارت مریم | ۲۴۱ |

| | |
|--------------------------------------|--|
| رومیه الصغری ۱۱، ۱۲، ۳۲، ۳۵، ۳۸، ۳۹ | دیر میمامس ۲۴۴ |
| ۶۸ | دیر نعم ۲۴۴ |
| رها ۹۹، ۳۲، ۱۳، ۲۳۱، ۲۳۶ | دیر هزقل ۲۴۴ |
| ۵۷، ۰۵۷، ۱۷۵، ۸۱، ۲۴۰ | دیر هند صغیر ۲۴۴ |
| ری شهر ۲۱۶، ۲۱۵ | دیر هند کبری ۲۴۴ |
| ریواردشیر ۹۹، ۲۸، ۱۱۳، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۲۲ | دیر یعقوبیه ۲۴۰ |
| ۱۳۵، ۱۷۴، ۱۴۸، ۲۱۵ | دیر یونس ۲۴۴ |
| زاب بزرگ ۱۸، ۲۱۳ | ذات الکیراح ۲۴۲ |
| زابی ۱۰۰، ۱۲۲، ۱۴۸، ۱۴۶، ۱۳۹، ۱۰۵ | رادان ۱۸۰ |
| ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۷۰ | رأس العین ۱۴۵، ۱۴۲، ۱۳۸ |
| زنگبار ۱۱ | ربن شاپور ۱۹۹ |
| ساحل فلفل ۱۴۳ | ربن هرمذ ۲۱۳ |
| سامارا ۱۵۷ | رجبه ۲۳۴ |
| سامرا ۲۲۹، ۲۲۷، ۲۲۲، ۲۲۳ | رحبة مالک بن طوق ۲۴۴ |
| سدیر ۲۴۱ | رزق، ۵۶، ۵۷ ← ری |
| سرس ۱۵۸ | رش عینا ۱۴۲، ۱۳۸ |
| سرمد (بقعه) ۲۲۵ | رصاقه ۱۷۸ |
| سرمن رای ۲۳۷، ۲۳۸ | رفه ۲۴۴، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۶ |
| سروج ۲۴۰ | رم ۱۴۰ |
| سزاره ۲۲۱، ۲۲۴ | روسیه ۲۱۳ |
| سقد ۲۱۸ | روم ۶۳، ۴۷، ۳۹، ۳۸، ۳۶، ۳۴، ۲۷، ۱۵، ۹ |
| سفیعی ۲۳۶ | ۶۷، ۶۸، ۷۲، ۷۵، ۷۴، ۹۲، ۹۷ |
| سکستان ۱۴۸، ۲۰۳، ۲۰۴ | ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۴۲، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۰ |
| سکوتاری / اسکودار ۲۲۰ | ۱۱۵، ۲۰۳، ۱۹۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۲۷، ۲۱۶، ۲۱۰ |
| سلسیری ۲۶ | ۲۲۹، ۲۲۳، ۲۲۸ |
| سلمیه ۲۳۱ | روم شرقی ۱۹۸ |

| | | | |
|-------------------------|-----------------------------------|-----------------------------------|--|
| شام | ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۶ | سلوکیه | ۱۶ |
| شجر | ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۷- | ۴۹، ۴۷، ۴۶، ۴۴، ۲۸، ۲۷، ۱۸، ۱۶ | ۵۱ |
| شروع / سروش | ۱۵۸ | ۷۸، ۷۷، ۷۵، ۷۳- | ۵۰ |
| شط العرب | ۱۵ | ۷۰، ۵۹، ۵۸، ۵۳ | ۵۱ |
| شعران (کره) | ۱۸۹، ۱۸۰ | ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۶، ۹۴، ۸۷، ۸۴ | ۸۰ |
| شوزق | ۱۸۶ | ۸۱ | ۸۰ |
| شووش | ۱۸، ۲۶، ۴۴، ۵۶، ۵۱ | ۱۱۸، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۳، ۱۰۸، ۱۰۵، ۱۰۴ | - |
| | ۱۰۰، ۸۴، ۷۱ | ۱۳۰- | - |
| | ۲۰۷، ۲۰۶، ۱۰۴، ۱۰۱، ۱۰۰، ۱۴۸، ۱۴۷ | ۱۲۸، ۱۲۴، ۱۲۲، ۱۲۰ | - |
| | ۲۳۷، ۲۱۶ | ۱۴۹، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۴ | - |
| شورشتر | ۲۶ | ۱۶۰، ۱۶۳-۱۶۰ | ۱۵۱ |
| | ۲۱۶، ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۱۳، ۸۴، ۵۶ | ۱۷۹، ۱۷۶-۱۷۳ | ۱۶۶ |
| شهر دارا | ۱۸۱، ۱۹۷، ۱۸۸ | ۱۷۱-۱۶۸ | ۱۸۹ |
| شهر زور | ۹۳، ۱۷۹، ۱۹۰ | ۲۰۵، ۲۰۳-۱۹۶ | ۲۰۷ |
| شهر شهدا | ۷۴ | ۲۲۲، ۲۱۶، ۲۱۰، ۲۱۱ | - |
| شهر کرد | ۱۴۶ | سلیق حربته | ۹۶، ۸۹ |
| شهر متبرک خداوند (ادسا) | ۱۱۲ | سرقند | ۲۱۵ |
| شهر یونس | ۲۴۴ | سوداد | ۲۳۳ |
| شیزر | ۲۱۶ | سودان | ۱۱ |
| صالحیه | ۲۳۶ | سور (شهر) | ۹۱ |
| صرصر (رود) | ۲۳۳، ۱۰۹ | سوریه | ۱۲، ۱۴، ۲۶، ۴۳، ۷۱، ۷۷، ۷۹ |
| صور | ۱۱۲ | | ۱۱۱، ۱۷۹، ۱۷۷، ۱۷۱ |
| صوفیه (شهر) | ۲۳۹ | | ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۷۱، ۱۰۲، ۱۴۴، ۱۴۲ |
| صومعه بزرگ ابراهیم | ۱۹۵ | | ۱۱۸ |
| صومعه سلوکیه | ۱۶۴ | | ۲۰۶، ۲۰۳، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۸۷، ۱۸۶ |
| صومعه سن سرگیوس | ۱۹۳، ۱۸۱ | | ۱۸۰، ۲۴۰، ۲۳۰، ۲۲۱، ۲۱۸، ۲۱۶، ۲۱۴، ۲۱۰ |
| صومعه شیرین | ۱۹۴ | سوکوتورا (جزیره) | ۱۴۳ |
| صومعه عبدالون | ۲۴۳ | سید | ۷۱ |
| | | سیلان | ۱۴۳ |
| | | سیونی | ۲۲۵ |
| | | شاپور خواست | ۸۶ |
| | | شادروان شوشتر | ۲۶ |

| | | | |
|---------------|-----------------------------------|-------------------|--------------------------------------|
| غدیر (نهر) | ۲۳۱ | صومعه گلاگ | ۲۲۵، ۲۲۴ |
| غزه | ۲۱۸ | صومعه مارپیشون | ۱۹۱ |
| فارس | ۲۳۰، ۱۸۲، ۱۰۹، ۱۰۰، ۸۲، ۸۱، ۱۸ | صومعه هچونتاش دهد | ۲۲۵ |
| فرات | ۶۳، ۳۶، ۳۲، ۲۸، ۲۵، ۲۴، ۱۶، ۱۵ | صومعی | ۹۶، ۸۴ |
| | ۱۷۵، ۱۷۱، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۴۸، ۱۳۸، ۸۳ | طبرستان | ۲۱۹ |
| | ۲۳۴، ۲۳۰، ۲۱۴، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۲، ۱۸۲ | طرابوزان | ۲۲۰ |
| | ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۱ - ۲۳۹ | طرهان | ۱۲۳ |
| فربجیه | ۲۱۸، ۹ | طسوج مسکن | ۲۳۳ |
| فلسطین | ۲۰۳، ۱۹۷، ۱۴۵، ۱۴۲، ۱۷، ۱۱ | طوس | ۱۰۰ |
| | ۲۴۵، ۲۲۶، ۲۲۱ | طیزنان آباد | ۲۲۶ |
| فنک (قلعه) | ۶۴ | غانه (شهر) | ۲۴۱ |
| فندقیه | ۲۱۸ | عراق | ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۴، ۱۳۳، ۳۲، ۲۳، ۱۵، ۲۰۷ |
| قادسیه | ۲۳۶، ۲۰۷ | | ۲۳۹، ۲۱۳ |
| قبرس | ۱۴ | | عربایی ۶۲ |
| قرت (شهر) | ۲۸ | خرستان | ۱۳۷، ۱۷۷، ۱۶۴، ۲۱۱، ۲۳۰ |
| قردو | ۲۰۴، ۱۸۰، ۱۱۲، ۱۰۱ | | ۲۳۴، ۲۳۱ |
| قسطنطینیه | ۱۲۰، ۱۱۹، ۸۳، ۷۳، ۶۸، ۱۲ | عرض حربی | ۲۳۳ |
| | ۱۹۱، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۳ - ۱۴۶ | عرفه ۱۷ → اورفا | |
| | ۲۲۴، ۲۲۰ | عزاز (شهر) | ۲۳۷ |
| قصراپی الخصیب | ۲۴۱ | عسکر مکرم | ۲۴۴ |
| قطر | ۲۰۷، ۱۹۸ | عقله ۲۰۸، ۱۹۹ | |
| قطربل | ۲۳۱ | عماریه ۲۴۱ | |
| قفقاز | ۲۲۰ | عمان ۱۰۲ | |
| قلعة اردشت | ۲۳۶ | عمر الزعفران ۲۳۶ | |
| قم | ۲۴۰ | علام → ایلام | |
| قومنی | ۱۰۰ | | |

| | | | |
|----------------------|-------------------------------------|------------------------|-----------------------------------|
| کلده | ۲۱۰، ۱۰، ۱۷۱، ۱۴۷، ۱۳۱، ۲۶، ۲۱، ۱۷۱ | قیروان | ۹ |
| کلیساي بزرگ آناستازى | ۲۲۱، ۱۹۷ | قیصریه | ۲۵، ۲۱ |
| کلیساي بیت نرقس | ۲۰۵ | قیپورا | ۱۴۶ |
| کلیساي پیشو و مقدس | ۲۲۴ | کاپادوکیه | ۲۲۱، ۱۹۷، ۹ |
| کلیساي سرگیوپولیس | ۱۷۸ | کاداخ | ۲۲۴ |
| کلیساي سن سرگیوس | ۱۹۴ | کافارنانوم | ۲۱ |
| کلیساي وغرشاگرد | ۲۲۴ | کالیانا / کیلون | ۱۴۳ |
| کوار | ۲۳۰ | کالینیک | ۱۸۶ |
| کورنت | ۱۴۳ | کرخ (محله) | ۲۳۷ |
| کوش | ۱۳۷ | کرخ میسان | ۱۴۹، ۹۳، ۵۵ |
| کوفه | ۲۳۶، ۲۳۴ - ۲۲۱ | کرخه | ۱۵۰، ۱۴۶، ۸۱، ۵۱، ۴۹، ۲۹، ۲۸ |
| کوکی | ۱۸، ۱۸۰ ← سلوکیه | کرخه لدان | ۱۵۴، ۱۴۶، ۸۴ |
| کوم (قریه) | ۲۴۱ | کرخه میشان ← کرخ میسان | |
| کوماژن | ۱۵۴، ۱۵۳ | کرستان | ۲۱۳، ۱۲ |
| کوهستان | ۱۵۸ | کرکه | ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۶۸، ۱۱۹، ۱۹۵، ۲۰۵ |
| کوه متی | ۲۴۱ | | ۲۱۴ |
| کیرکسیون | ۱۷۵ | کرکه ارسه | ۹۳ |
| کیلون | ۱۴۳ | کرکه بیت سری | ۱۱۳ |
| کیلیکیه | ۲۱۸، ۷۱ | کرکه بیت سلوخ | ۱۹۵، ۱۸۰، ۱۱۱۵، ۱۰۱، ۹۶ |
| گامساراگان | ۲۲۴ | | ۲۰۸ |
| گانگری | ۸۴ | کرکه لدان | ۱۱۳ ← لدان |
| گاوار | ۱۸ | کرمه | ۲۰۴، ۱۲۲ |
| گدله | ۲۰۱ | کشکر | ۱۱۰، ۷۱، ۷۷، ۷۵، ۶۵، ۴۹، ۲۸، ۲۷ |
| گرجستان | ۱۵۴، ۸۶ | | ۱۸۹، ۱۸۳، ۱۸۰، ۱۴۸، ۱۴۶، ۱۳۹، ۱۲۷ |
| گرد (شهر) | ۵۹ | کفرماری | ۱۱۲ |
| گرگان | ۱۷۵، ۱۶۱، ۱۰۶ | کلخدونیا | ۲۲۰ |

| | | |
|-------------------|----------------------------------|---------------------------------------|
| مدرسة آتن | ۲۱۸ | گزرته ۲۰۴ ← قردو |
| مدرسة ادسا | ۲۱۸، ۲۱۵، ۲۱۴، ۱۱۳-۱۱۱ | گندیشاپور ۲۶-۲۸، ۴۸، ۳۳، ۵۵، ۱۳۹ |
| مدرسة اسکندریه | ۲۱۸ | ۲۱۸-۲۱۶، ۲۱۴ |
| مدرسة ایرانیان | ۲۱۵، ۱۲۱، ۱۱۱ | گنگز ۱۵۸ |
| مدرسة سلوکیه | ۱۸۹، ۱۸۰، ۱۴۶ | گورزن ۱۰۲، ۸۴ |
| مدرسة نصیبین | ۱۸۶، ۱۷۹، ۱۷۳، ۱۴۲ | گومل ۲۰۴ |
| | ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۰۱ | گیلان ۱۷۶، ۱۷ |
| مرگه | ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۴، ۲۰۱، ۱۹۰ | لاذقیه ۸۴ |
| مرو | ۲۱۹، ۱۰۱، ۱۰۱، ۲۱۵، ۱۴۶ | لاذکا ۱۰۴، ۱۰۳ |
| مروالرود | ۱۴۲ | لازیکا ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۶۲ |
| مزرفه | ۲۴۲، ۲۳۶ | لاشوم (شهر) ۱۷۹، ۱۶۸، ۱۳۱ |
| مسکا / ماسکنا | ۹۱ | لبنان ۱۴، ۱۲ |
| مصر | ۹-۹، ۱۲، ۱۴، ۱۴۰-۱۴۲، ۲۶، ۱۴-۱۴۰ | لдан ۴۷، ۱۲۶، ۱۲۲، ۸۴، ۵۸، ۵۶، ۵۵، ۵۰ |
| | ۲۴۰، ۲۲۳ | ۱۰۰، ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۴۶ |
| مطیره | ۲۴۳، ۲۴۱، ۲۳۸ | لیبیا ۱۳، ۹ |
| معزیه (سر) | ۲۲۵ | لیدیه ۲۱۸ |
| معلقه | ۲۰۴ | ماحوزی (حداقه) ۲۰۸، ۲۰۵، ۱۵۳ |
| مغولستان | ۱۳ | ماد ۵۶، ۶۵، ۶۶، ۸۱، ۱۰۷ |
| ملطیه | ۲۳۲ | ۱۳۱، ۱۰۸، ۱۰۷ |
| ملقان | ۵۷ | ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۰۷، ۲۰۵، ۱۹۴، ۱۹۳، ۱۰۲ |
| منیج | ۲۴۰ | مارتیر و پولیس ۷۴ |
| موپسوئست | ۱۴۵، ۱۴۴ | مازون ۱۴۹، ۱۰۲ |
| موش (تپه) | ۲۲۵ | مال ۱۴۳ |
| موصل | ۱۳، ۱۴، ۲۱۴، ۲۱۳، ۱۲۴، ۲۲، ۲۲ | مالابار ۲۳۰، ۲۱۲، ۲۴، ۱۲ |
| | ۲۳۱-۲۳۴-۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۶ | مبرکته ۱۹۴ |
| مهر بوزید (کلیسا) | ۱۴۹ | محوزویه ۶۵ |
| میافارقین | ۲۴۲، ۷۴، ۷۲، ۴۳، ۴۲ | مداین ۲۱۱، ۷۱، ۵۳ |

| | | | |
|---------------------|---------------------------------------|---------------|--|
| نهر زاور | ۱۳۲ | میشان / میسان | ۷۷ |
| نهر عیسی | ۲۳۳ | | ۱۲۲، ۱۰۷، ۱۰۱، ۸۱، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۳۹ |
| نره کرخایا | ۲۴۲ | | ۲۰۷ |
| نهر گل | ۱۹۲، ۱۹۰ | میفرقط | ۷۴ |
| نهر مهدی | ۲۳۷ | | نازارت ۲۳ |
| نهر میماں | ۲۴۴ | | نجران ۲۰۸ |
| نهر وان | ۲۳۹ | | نجف ۲۴۱، ۲۳۱ |
| نیکه (نیقیه) | ۷۷ - ۸۰، ۸۴، ۸۲، ۲۰۳ | | نخجوان ۲۲۵ |
| نیل (رود) | ۱۹۸ | | نصبین ۷۷، ۶۷، ۴۲، ۳۶، ۳۳، ۲۸، ۱۷، ۸۱ |
| نینوا | ۱۸، ۱۱۵، ۱۱۲، ۱۱۰، ۲۰۷، ۲۰۴، ۲۲۴، ۲۰۷ | | ۱۱۳، ۱۱۰، ۱۰۶، ۱۰۳، ۱۰۱، ۸۴ |
| | ۲۴۴، ۲۴۱ | | ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۲۳، ۱۲۱، ۱۲۰ |
| وادی دجله | ۲۳۷ | | ۱۴۸ - ۱۴۵، ۱۴۳ - ۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۶ |
| واسط | ۲۳۵ | | ۱۷۳، ۱۷۰، ۱۶۷ - ۱۶۵، ۱۶۰، ۱۰۹ |
| وان (دریاچه) | ۲۱۳ | | ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۸۴ - ۱۸۱، ۱۷۶، ۱۷۴ |
| وغرشاگرد | ۲۲۴ | | ۲۲۶، ۲۱۵، ۲۰۵، ۲۰۴، ۱۹۵ |
| ولرشابت (پلاش آباد) | ۱۲۰ | | نعمانیه ۲۳۹، ۲۳۸ |
| وهاندراشاهپور | ۲۱۶، ۲۶ | | نکوقبصیره ۸۴ |
| هچونتاش دهد | ۲۲۵ | | نوبه ۱۱ |
| هدیابینه | ۵۱، ۵۰، ۴۰، ۵۸ - ۵۲، ۶۲، ۶۶، ۶۸ | | نوهدره ۱۰۱ |
| | ۷۷ | | نهاوند ۲۰۷ |
| | ۱۴۹، ۱۲۷، ۱۲۴، ۱۱۰، ۱۰۶، ۷۱ | | نهر الدیره ۲۲۵ |
| | ۱۰۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۶۱، ۱۹۰، ۱۹۲ | | نره بلبع ۲۲۶ |
| | ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۰۶ | | نهر حامص ۲۲۷ |
| هدیب ← هدیابینه | | | نهر خابور ۲۴۴ |
| هرات | ۱۰۲، ۱۲۷، ۲۰۴، ۲۱۵ | | نهر دجاج ۲۲۹ |
| هرمزداردشیر | ۲۸، ۵۵، ۸۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۳۸ - | | نهر روم ۲۳۱ |
| | ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۰ | | |

| | | | |
|------------|----------|----------|-----------------------|
| هیئت | ۲۴۱، ۲۳۸ | هکاریه | ۲۴۱ |
| هیرکانیا | ۱۰۶، ۱۷۵ | هلسپون | ۱۹۸ |
| یوگسلاوی | ۱۲ | همدان | ۴۹ |
| یونان | ۲۲۶، ۲۳ | هنازیه | ۲۸ |
| یونس (شهر) | ۲۴۴ | هند | ۱۲، ۱۳، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶ |
| يهودیه | ۹ | هندوستان | ۱۷، ۲۲۰، ۲۲۴ |

۴. ادیان، فرق، نهادها، اصطلاحات...

| | | | |
|---------------------|------------------------|-------------------------|----------|
| اسلام | ۱۵، ۲۳۷، ۲۳۵، ۲۱۳، ۲۰۹ | آتش پرستی | ۱۸ |
| المجمع الشرقي القدس | ۲۳ | آتش جاودان | ۱۰۹، ۷۴ |
| انجمن آکاس | ۱۱۹ | آتش و رهرام | ۷۲ |
| انجمن بیت لایات | ۱۴۸، ۱۳۴ | آناهیته | ۳۱ |
| انجمن خالکیدونیه | ۱۶۱ | آیین زرتشت | ۱۴۱ |
| انجمن دادیشوع | ۱۰۴، ۱۰۳ | آیین مسیح | ۱۴۲، ۱۳۲ |
| انجمن دینی افز | ۹۷، ۱۱۲ | آیین مغان | ۹۹ |
| انجمن دینی سلوکیه | ۷۷ - ۸۰، ۸۴، ۱۰۲ | احویشا | ۲۳۰ |
| انجمن عمومی | ۱۵۹، ۱۶۰ - ۱۶۷ | ارستان سalar | ۱۵۰ |
| انجمن نیکیه | ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۸۸ | ارشتاران سalar | ۱۵۰ |
| انجمن یشوع یهود | ۷۸، ۷۹، ۸۴، ۲۰۳ | ارتودوکس (طریقه / مذهب) | ۱۹۱، ۱۹۵ |
| انجمن یوسف | ۱۵۳، ۱۶۵ | ازبید (مالیات بگیر) | ۱۴۱ |
| اوخرننی | ۱۸۲ | ارگید | ۸۰ |
| اوختیای | ۱۸۲ | اسپیت / اسپید / اسپهبد | ۹۷ |
| | | اسقف ۵۳ → سکربا | |

| | |
|---|--------------------------------|
| دین ارتدوکس ۱۹۳ ← ارتدوکس | ۲۲۹ |
| — ترسا / ترسایان ۵۸، ۶۱، ۸۸، ۸۱، ۹۷، ۹۵، ۹۱ | ۱۶۹ |
| ۲۱۴، ۱۰۵، ۱۰۷ | ۴۶ |
| — خدایان ۹۱ | ۳۱ |
| — زردشت / زردشتی ۴۷، ۳۴، ۳۲، ۳۱، ۲۳ | ۸۰ |
| ۲۱۰، ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۹، ۸۷، ۶۸، ۶۴ | ۳۱ |
| — عیسوی ۱۰۴ | |
| — عیسی ۱۰۴، ۱۰۳ | ۱۶۸ |
| — مانی ۳۴، ۲۷ | پنطیکاست (روز) ۹ |
| — مزدک ۱۳۳ | تاریخ یزدگردی ۲۰۷ |
| — مزدیستا ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۵، ۲۱۰، ۲۰۹ | تلیث (مقدس) ۲۱۶، ۱۹۳، ۱۶۶، ۱۵۱ |
| — مسیح ۶۷، ۶۵، ۶۲، ۴۰، ۳۹، ۳۲، ۱۰، ۹، ۶۸ | توابل (واحد وزن) ۲۴۰ |
| ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۳۷، ۱۳۱، ۱۰۷، ۹۳ | یهگان (واحد پول) ۲۲۵، ۲۲۴ |
| ۲۰۸، ۱۹۸، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۷، ۱۶۷، ۱۶۲ | |
| — مغان ۸۸ | جشن اشمنی ۲۳۱ |
| — طریقه نستوری ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۱ | جماجم ۲۳۳ |
| ۲۱۷، ۲۱۵، ۲۱۳، ۲۱۰، ۱۹۵، ۱۸۹، ۱۸۷ | چلپا ۳۹ |
| — نصارا ۲۵، ۳۲، ۳۵، ۳۸، ۵۴، ۵۶، ۵۰، ۵۰ | ۲۲۷، ۲۰۵ |
| ۱۷۷، ۱۵۸، ۱۰۹، ۸۸ | چلپای مسیح ۱۹۷ |
| — یزدان ۹۱ | → صلیب |
| — یعقوبیان ۱۷۱ | |
| دیوفیزیت ۱۷۵، ۱۷۴ | خلافت (عباسی) ۲۱۲ |
| دیوفیزیسم ۱۸۷ | دار عیسی ۲۲۸ ← دار مسیحا |
| ذبیحة القدس ۷۹ | دار مسیحا ۲۲۸، ۲۲۷ |
| ذوالقرنین ۲۳۷ | دبهر (دروغزن) ۸۵ |
| رستاخیز ۱۳۲ | درستبد (پرشک) ۱۸۶ - ۱۸۸ |
| | دیر / دیارات ۲۳۰ |

| | |
|----------------------|------------------------------------|
| روح القدس | ۹، ۶۶، ۱۲۱، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۸۲ |
| روزه دوشیزگان | ۲۳۹ |
| روزه نینوای | ۱۷۲ |
| ریصهانولار (?) | ۱۵۰ |
| زبان | |
| آرامی | ۲۵، ۲۶، ۳۰، ۳۶، ۴۸، ۷۲، ۱۴۲ |
| ادس | ۲۰۸ |
| آشوری | ۱۲ |
| ارمنی قدیم | ۱۰۸، ۴۸، ۱۲ |
| اروپایی | ۴۲ |
| ایرانی | ۱۰۶، ۵۳، ۳۰ |
| پارت | ۳۰ |
| پهلوی | ۸۵، ۲۱۸، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۳، ۱۵۸ |
| | ۲۲۰، ۲۱۹ |
| اشکانی | ۳۰، ۲۳ |
| شمالي | ۳۰، ۲۳ |
| کلدانی | ۳۰ |
| نازی | ۲۱۷-۲۱۹، ۲۲، ۱۳، ۱۲۹-۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۶ |
| دری | ۲۴۵، ۲۲۰، ۲۲۲ |
| سامس | ۲۰۸، ۲۲ |
| شريانی | ۱۲، ۱۲، ۲۷، ۲۵، ۲۴، ۱۳، ۲۹، ۳۲ |
| عبد (بندہ) | ۱۷۷ |
| عزی (بت) | ۱۷۷ |
| علوم اوایل | ۱۱۲ |
| عهدنامه بیت عذرای | ۱۳۴ |
| عبد احیای مسیح (پاک) | ۱۷۹ |
| صلیب | ۲۲۳-۲۲۷، ۲۲۵ |
| عبد (بتده) | |
| علوم اوایل | |
| عهدنامه بیت عذرای | |
| عبد احیای مسیح (پاک) | |
| سریانی کلدانی | ۱۲ |
| عربی | ۲۱۷ |
| فارسی | ۱۲۳ |
| فرانسه | ۲۳، ۲۲ |
| قبطی | ۱۲ |
| گراپار | ۱۲ |
| گنز | ۱۲ |
| لاتین | ۲۱۸، ۱۴۳ |
| يونانی | ۱۲، ۱۳، ۲۳، ۴۲، ۵۳، ۲۷ |
| ساو (خرجاج) | ۴۶ |
| ستاره پرستی | ۱۸ |
| سکوریا | ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۲۲۸ |
| سه نور کلیسا | ۲۰۶ |
| شورای آکاس | ۱۲۹ |
| شورای بیت لابات | ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۶ |
| شورای سلوکیه | ۱۲۸ |
| شهردار (فاضی) | ۱۰۶ |
| شهید زنده | ۱۸۴ |
| صلیب | ۲۲۳-۲۲۷، ۲۲۵ |
| عبد (بتده) | |
| عزی (بت) | |
| علوم اوایل | |
| عهدنامه بیت عذرای | |
| عبد احیای مسیح (پاک) | |

| | |
|--|--|
| —روماني ۱۲ | عید ذبح (اپیفانی) ۷۷ |
| —رومی ۲۱، ۲۴، ۴۰ | عید ظهور ۷۸، ۷۷ |
| —سریانی ۱۲، ۶۷، ۴۲، ۲۱، ۱۲ | عید فصح ۹۴ |
| —سلاو ۱۲ | عید قطیر ۵۴ |
| —سوریه ۸۰ | عیسویت ۲۴، ۲۳، ۲۱ |
| —شرق ۱۱، ۱۱، ۱۶۶، ۱۵۶، ۳۲ | غسل تعمید ۱۴۱، ۱۴۱، ۱۰۷، ۱۶۸، ۱۶۶، ۱۷۱ |
| —عرب ۱۲ | ۱۹۸، ۱۸۵، ۱۸۲، ۱۷۶ |
| —عیسوی ۱۰، ۱۱ | فره ایزدی ۳۱ |
| —غرب ۱۱ | فره کیانی ۳۱ |
| —قانونی ۱۸۸ | قضا و قدر ۱۸۳ |
| —قبطی ۱۲ | کاردکبز (رئیس کارگران) ۵۵ |
| —کاتولیک ۱۸۸، ۹۷، ۱۳، ۱۲ | کردکبز ۱۵۰ |
| —کلدانی ۱۲ | کتبیه بابل ۱۰ |
| —گرجی ۱۲ | کستچ (خط) ۲۱۶ |
| —مارونی ۱۲ | کلیسا ۲۱۱، ۱۹۲، ۱۱۸، ۹۱ |
| —مونوفیزیت ۲۰۴ | کلیسا / کلیساهاي ارتودوكس ۱۹۰، ۱۲ |
| —نسستوري ۱۳، ۱۳، ۱۰۰، ۱۰۰، ۱۲۸، ۱۶۹، ۱۷۲ | —ارمنی ۱۲ |
| ۱۸۶، ۲۱۳—۲۰۱، ۱۹۵، ۱۸۶ | —ایران ۱۵ - ۱۵ |
| ۲۰۳ | ۰، ۷۳، ۷۱، ۶۹، ۵۳، ۴۱، ۳۵، ۲۰ |
| ۲۳۰ | ۰، ۱۳۴، ۰، ۱۳۳، ۰، ۱۰۷، ۰، ۱۰۳، ۰، ۹۹ |
| —نصارای ایران ۴۵، ۸۰ | ۰، ۷۷، ۰، ۷۶ |
| —یعقوبیان ۲۰۱ | ۰، ۱۹۰، ۰، ۱۸۳، ۰، ۱۸۱، ۰، ۱۷۴، ۰، ۱۶۷ |
| —یونانی ۱۲، ۲۱، ۲۱ | ۰، ۱۶۴، ۰، ۱۴۳ |
| ۸۷، ۲۴، ۲۱ | ۰، ۲۱۵، ۰، ۲۱۱، ۰، ۲۱۰، ۰، ۲۰۳ |
| کنیسه / کنشت ۵۴ | —بورزنطی ۱۱ |
| گزیت / جزیه ۳۸، ۴۶ | —بینالنهرين ۲۳ |
| مار (پروردگار) ۱۱۴ | —پروستان ۱۲ |
| مار آبا / آبای پدر ۱۴۳ | —جامع ۷۸، ۷۷ |

| | |
|------------------------------------|---|
| هفت پند (کیفر) ۹۵ | مارستان ۲۱۷ |
| هفت جان ۹۶ | مافریانو ۲۰۵، ۲۰۴ |
| هفت مرگ (کیفر) ۹۵ | مرغ زر زور ۲۴۲ |
| هماراگرد (آمارگر) ۱۴۱ | مسیحیت ۹ - ۱۱، ۱۵، ۱۷ - ۱۳۱، ۱۲۹، ۱۷ - ۱۵، ۱۱ |
| یونانی | ۲۱۸، ۱۵۱، ۱۳۲ |
| اسناد - ۱۸۷، ۹۷ | - ایران ۲۰۷، ۱۱۸ |
| تمدن - ۱۱ | مصاری ۱۸۲ |
| تقویم - ۲۲۵، ۱۴۰، ۱۳۸، ۹۳ | موبدان موبد ۳۱ → موبدان |
| حکمت - ۲۱۶ | نصرانیت ۲۵، ۲۲ |
| خط و زبان - ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱ | نور و ظلمت ۳۴ |
| ۱۶۸ | نه مرگ (کیفر) ۵۱ |
| طب - ۲۱۷ | وحدت طبیعت مسیح ۱۹ |
| علوم - ۲۱۶، ۲۱۲، ۱۱۲ | وحدت وجود ۱۸۳ |

۵. کتاب، رساله

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| تاریخ بیت سلوخ ۱۱۰، ۱۰۶، ۴۹، ۴۴، ۲۷ | اعمال رسولان ۲۱، ۹ |
| تاریخ سریانی ۱۹۵، ۱۸۷ | اعمال ماری ۱۹، ۱۸ |
| تاریخ سلطنت هراکلیوس ۲۲۲ | انالوطیقا ۲۱۹ |
| تاریخ سیونی ۲۲۶ | انجیل ۹، ۲۹، ۲۹، ۱۸۳، ۹۵، ۴۳، ۳۹ |
| تاریخ طبری ۶۱ | ایساغوجی ۲۱۹ |
| تاریخ عمرو → عمرو | بنیاد منظم قانون خدایی ۱۴۳ |
| تاریخ کلدہ و آشور ۲۲ | پاری ارمینیاس ۲۱۹ |
| تاریخ کلیسا ۹ | تاریخ ابن العبری → ابن العبری |

| | |
|---|----|
| تاریخ کلیساي قدیم در امپراطوری روم و ایران | ۱۶ |
| شہادتنامہ مهرشاپور ۸۸ | |
| شہادتنامہ نرسس ۸۹ | |
| شیرین و فرهاد ۲۲۱ | |
| قاطینوریاس ۲۱۹ | |
| قانون نیکیه ۷۷ | |
| قوانين مارابای اول ۱۶۰ | |
| کتاب دانیال ۱۱۴ | |
| کتاب الديارات ۲۴۵ | |
| کتاب رد ۱۶۶ | |
| کتاب سیرة اشهر شهداء المشرق ۲۲ | |
| کتاب شهدا ۴۲ | |
| کتاب مقدس ۱۸۹، ۱۷۹، ۱۴۲ | |
| کناش ثیادروس ۲۱۷ | |
| لوقا (انجیل) ۱۷ | |
| متهم تاریخ دارون ۲۲۳ | |
| مزامیر ۱۷۹ | |
| میحیت در شاهنشاهی ایران در دوره سلطنت ساسانیان ۱۰۵ | |
| معجم البلدان ۲۳۰، ۲۱۶ | |
| نامه غریبان ۱۰۵ | |
| نقشه برداری مسجیت ۱۴۳ | |
| تاریخ مجعل ژوزو ۱۳۷ | |
| تاریخ میخائیل سریانی ۱۱۶ | |
| ترجمه تاریخ بلعمی ۲۲۷، ۲۲۶ | |
| نکھیرنامه پشع یهود ۱۷۴ | |
| تلموذ ۲۱ | |
| تلموذ اورشلیم ۲۱ | |
| تورات ۱۴۴ | |
| خرسو و شیرین ۲۲۱ | |
| خلاصة تاریخیة الکنیسة الکلدانیه ۲۳ | |
| دستور العمل اصلاحات روستائی ۱۵۰ | |
| ذخیرة الاذهان فى تواریخ المغاربة والمغاربة الشریان ۲۲ | |
| رد برمانویان ۱۴۳ | |
| شاهنامه ۲۲۷، ۵۲ | |
| شرح انجمن سلوکیه ۱۶۱ | |
| شرح شهادت جرجیس ۱۵۲ - ۱۵۶ | |
| شهادتنامه پیروز ۸۹ - ۹۱، ۹۶، ۹۸ | |
| شهادتنامه دادپشع ۷۰، ۷۴، ۸۳، ۹۶ | |
| شهادتنامه زاک ۹۰، ۹۶ | |
| شهادتنامه سن زاک ۹۶ | |

۷. اسامی و اصطلاحات اروپایی

| | | | |
|--------------------------------|----------|--|----------|
| Aëtius / ائسیوس | ۱۰۲ | Calandion / کالاندیون | ۱۱۹ |
| Agapet / آگاپت | ۱۴۵ | Callinique / کالینیک | ۱۸۶ |
| Ambroise / آمبرواز | ۱۹۳ | Capharnaüm / کافارناوم | ۲۱ |
| Amphiloque / آمفیلوک | ۱۹۳ | Célesyrie / سلسری | ۲۶ |
| Analytica / انانو طیقا | ۲۱۹ | Césarée / سزاره | ۹۷ |
| Anastasie / آناستازی | ۲۲۱، ۱۹۷ | Chalcédonie / خالکیدونیه | ۱۱۸، ۱۱۳ |
| Anatolius / آناتولیوس | ۹۷ | Chaldéens unis / کلدانیان متحده | ۲۱۳ |
| Andoc / آندوک | ۲۲۶ | Chrysostome / کریزوستوم | ۱۹۳، ۱۸۳ |
| Anthémius / آنتمیوس | ۷۲ | Claudianos / کلودیانوس | ۱۶۶، ۱۵۳ |
| Apamée / آپامه | ۲۰۶ | Cosmas Indicopleustes / کوسماس ایندیکوپلوزتس | ۱۴۳ |
| Archelaüs / آرخلاتوس | ۲۷ | Daïk / دائیک | ۲۲۴ |
| Ardabure / اردابور | ۹۷ | Daron / دارون | ۲۲۳ |
| Artchk / ارچکها | ۲۲۴ | Demetrianos / دمتریانوس | ۲۷ |
| Athanase / اطاناز | ۱۹۳ | Diogène / دیوجانس | ۲۱۸ |
| aurei / اورئی | ۱۶۹ | Domitien / دومیسین | ۱۰۲ |
| Babic / بابیک | ۲۲۶ | dyophysites / طرفدار دو جسم داشتن مسیح | |
| Baghk / بگ | ۲۲۶ | Dzidzarn / دزیدزارن | ۲۲۴ |
| Baradée , Jacques / ژاک باراده | ۱۷۱ | Dzidzarnig / دزیدزارنیگ | ۲۲۴ |
| Barshabia / برشبیه | ۵۲ | Ephèse / افس | ۹۷ |
| Basilisque / بازیلیسک | ۱۱۹ | Ephrem / افرم | ۱۴۵ |
| Bedema / بدمه | ۵۱ | Episkopos / اسقف | ۵۲ |
| Bishop / اسقف | ۵۳ | | |
| Cadakh / کاداخ | ۲۲۴ | | |

| | | | |
|--|----------|--|---------|
| Ereznavan / ارزنوان | ۲۲۴ | Jean Sulakà / ژان سولاکا | ۲۱۳ |
| Etienne / اتین | ۲۲۵ | Julien l' Aposte / ژولین لاپوستا | ۱۸۵ |
| Eugène Tisserant (Le cardinal) | | Kerk / کرک | ۲۲۴ |
| کاردینال اوجن تیسران | ۲۲ | Kirkesion / کیرکسیون | ۱۷۵ |
| eukhitai / اوختایی | ۱۸۲ | Labourt, J. / ژ. لابور | ۱۰۵، ۱۸ |
| eukhonenoī / اوخونتوی | ۱۸۲ | <i>Le christianisme dans l' Empire perse sous la dynastie Sassanide/</i> | |
| Eulamios / یولامیوس | ۲۱۸ | ۱۰۵ مسیحیت در شاهنشاهی ایران... | |
| Eusebius / اویزیوس | ۲۱ | Ledan / لدان | ۱۴۶ |
| Eustathius / اوستاثیوس | ۱۴۵ | <i>L' Eglise chadéenne /</i> | |
| Evêque / اسقف | ۵۳ | کلیساي کلدانی | |
| Félix / فلیکس | ۱۱۹ | ۲۳ | |
| Gamsaragan / گامساراگان | ۲۲۴ | Mafriano / مافریانو | ۲۰۴ |
| Gategoriaes / قاطیغوریاس | ۲۱۹ | Marcien / مارسین | ۱۰۰ |
| Glag / گلاغ | ۲۲۴ | Martyrius / مارتیریوس | ۲۰۷ |
| Golindoukh / گولیندوخ | ۱۶۸ | Milés / میلس | ۴۴ |
| Grégoire / گرگوار | ۲۲۵، ۱۹۹ | Mopsueste / موبسuest | ۱۲۴ |
| Hachountash Dehed / هچونتاش دهد | ۲۲۵ | Nazareth / نازارت | ۲۲ |
| Iconium / ایکونیوم | ۱۹۳ | Noeldeke / نولدک | ۹۳ |
| <i>Instituta regularia divinae Legis</i> | | Nonnus / نونوس | ۱۱۸ |
| بنیاد منظم قانون خدایی | ۱۴۲ | Ohghan / اوهغان | ۲۲۵ |
| Isagoge / ایساغوجی | ۲۱۹ | Origène / اوریژن | ۱۴۴ |
| Isidorus / ایسیدوروس | ۲۱۸ | Oronte / اورونت | ۲۰۶ |
| Jean Mamigonian / ژان مامیگونیان | ۲۲۳ | Patrikios / پاتریکیوس | ۱۴۲ |
| | | Perihermeneios / پاری ارمینیاس | ۲۱۹ |

| | | | |
|--------------------------------------|----------|---|--------|
| Peritios / پریتیوس | ۱۶۸ | Sergius / سرگیوس | ۱۸۱ |
| Persarménie / پرس ارمنی | ۱۷۲ | Sévère / سرورس | ۱۴۴ |
| Philoxène de Mabbug / فیلوكسن مابوگی | ۱۱۲ | Siounie / سیونی | ۲۲۵ |
| Phorphyrios / فرفوریوس | ۲۱۹ | Sirh / سیره | ۱۶۸ |
| Phótin / فوتن | ۱۴۴ | Siroés / سیروئس | ۲۲۲ |
| Prat / پرات | ۱۴۸ | Socotra / سوکوترا | ۱۴۳ |
| Priscus / پریسکوس | ۱۰۹ | Sozomène / سوزومن | ۴۲، ۲۵ |
| Priskianos / پریسکیانوس | ۲۱۸ | Spabinou Kharats / سپابینو خاراتس | ۲۷ |
| Probus / پروبوس | ۱۱۱ | Stéphannos Orbélian / استفانوس اوربلیان | ۲۲۵ |
| Pusaik / پوسائیک | ۵۱ | Stilicon / ستلیکون | ۶۹ |
| Qayura / قیورا | ۱۴۶ | Subhalemaran / صباحالماران | ۱۴۶ |
| Quilon / کیلون | ۱۴۲ | Tarbo / تربو | ۴۹ |
| Rabbula / ریوله | ۱۱۱ | Tathen / تاثن | ۲۲۵ |
| Radanos / ردنوس | ۱۳۱ | téhégan / تهگان | ۲۲۴ |
| Sahak / ساماه | ۲۲۶ | Théocrate / شورکرات | ۲۷ |
| Saint - Augustin / سنت اوگوستن | ۹۷ | Théocrite / شورکریت | ۲۷ |
| Saint - Cyrille / سنت سیریل | ۱۹۳، ۱۱۳ | Théodore de Mopsueste / | |
| Saint - Ephrem / سنت افرم | ۱۱۱ | شودور دو مرپرئست | ۱۷۴ |
| Saint - Euthyme / سنت اویم | ۹۷ | Théodore / شودوره | ۸۷ |
| Saint - Précurseur / پیشوای مقدس | ۲۲۴ | Théodor Teganistes / | |
| Sébéos / سبتوس | ۲۲۲ | شودور تگانیستس | ۱۴۴ |
| Sergiopolis / سرگیوپولیس | ۱۷۸ | Théodoros / شودوروس | ۲۱۷ |
| | | théopaschites / تنوپاسیست‌ها | ۱۹۲ |
| | | théotokistes / شوتونکریست‌ها | ۱۹۳ |

| | | | |
|----------------------|-----|-----------------------------|-----|
| Tibère / تیبر / | ۱۷۵ | Vagharshaguerd / وغرشاگرد / | ۲۲۴ |
| Timothée / تیموثیه / | ۱۷۶ | Vahan / واهان / | ۲۲۴ |
| Tome / توم / | ۱۱۹ | Vasac / واساک / | ۲۲۶ |
| Uranios / اورانیوس / | ۲۱۸ | Wartran / وارتان / | ۵۱ |

